

منتکثر شهید
استاد
مرتضیٰ
مظہر

آیندہ

انقلاب اسلام

ایران

چاپ جدید
با ویرایش جدید
واضافات



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بُذْنَةُ الْقَلْبِ اِسْلَامِي اِيْرَانِ

مؤلف : استاد شهيد آيت الله مطهری

تصحیح و تنظیم : کرمرضا خزلی

تقدیم به روح بلند استاد شهید

مرتضی مطهری

تقدیم به محبان اهل بیت

تقدیم به رهروان راه حق

تقدیم به تشنگان حقیقت

تقدیم به آنانی که سرابها

را نهاده با کوثر عشق خود

را سیراب می کنند

فهرست

مقدمه چاپ بیست و پنجم

دیباچه

شعری از شهید آیت الله مطهری در غم فراق امام خمینی
متن خیر مقدم بازگشت امام خمینی به ایران که در فرودگاه مهرآباد تهران
قرائت شد (به قلم استاد مطهری)

بخش اول: اهداف روحانیت در مبارزات

نهضت‌های قرن اخیر

آیا نهضتها تک ماهیتی هستند یا چند ماهیتی؟

اهداف اصلاحی سید جمال

مقایسه هدف‌های این نهضت با نهضت‌های قرن اخیر

ماهیت اسلامی این نهضت

پدیده استعمار

«اصلاح» در اصطلاح اسلامی

کلیات هدف‌های اسلامی در بیان علی (علیه السلام):

۱ - بازگشت به اسلام راستین

۲ - اصلاح چشمگیر در شهرها

۳ - نجات مظلومان

۴ - بپا داشتن قوانین الهی تعطیل شده

حساسیت حکومت اسلامی در اجرای قانون

بخش دوم: مفهوم آزادی عقیده

آزادی حیوانی و آزادی انسانی
فرق آزادی عقیده و آزادی تفکر
مقایسه میان کار ابراهیم (علیه السلام) و رسول اکرم و کار ملکه انگلستان و
کورش

آزادی تفکر
صراحت و عدم نفاق، شرط آزادی تفکر
کرسی مکتب مخالف در دانشکده الهیات
دو نمونه از نفاق در بیان تفکر
فکر آزاد است، فریبکاری ممنوع
آزادی بحث در تاریخ اسلام
ضبط افکار مادّیین در کتب علمای مذهبی
« پرواز انقلاب »
شخصیت امام خمینی

بخش سوم: تحلیل انقلاب ایران

تحلیل انقلاب ایران (۱)
معنی ترس از خدا
تغییر مسیر انقلاب اسلامی صدر اسلام
شباهت وضع امروز با وضع آخر عمر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)
تعریف انقلاب
دو نظریه درباره ماهیت انقلابها:
۱ - ماهیت همه انقلابها یکی است و آن اقتصادی است
۲ - انقلابها ماهیات مختلف دارند: اقتصادی، سیاسی، اعتقادی

نظریات درباره ماهیت انقلاب ایران:

۱ - ماهیت طبقاتی

اشتباه میان جهت گیری و خاستگاه نهضت‌های الهی

۲ - ماهیت آزادیخواهانه

۳ - ماهیت اسلامی به معنی معنوی

۴ - ماهیت اسلامی به معنی واقعی، یعنی چند بعدی و همه جانبه

شباهت انقلاب ایران با انقلاب صدر اسلام

سخن عمر در باره حریت و آزادی

سخن نماینده مسلمین در بارگاه رستم فرخ زاد

سخن علی (علیه السلام)

شامل بودن این نهضت

زدودن خودباختگی در مقابل غرب

داستان مسجد مهمان گُش

نتیجه

پرسش و پاسخ

تحلیل انقلاب ایران (۲)

آیا صحبت از سهم گروه‌ها صحیح است؟

کیفیت رهبری، یکی از راه‌های شناخت ماهیت انقلاب

امام خمینی ارزش‌ها را با معیارهای اسلامی مطرح کردند

پیوند دین و سیاست

استفاده رهبر از تغییر تاریخ هجری

یک خاطره

عنصر «تهاجم به ظلم و اختناق» در اسلام

انقلاب اسلامی یا اسلام انقلابی؟
ریشه این فکر که « مبارزه اصل است »
عوامل تداوم انقلاب اسلامی:

- ۱ - ادامه دادن مسیر عدالت خواهی
 - ۲ - احترام به آزادیها
- پیشنهاد به دانشکده الهیات
- ۳ - حفظ استقلال مکتبی
- به حق یک مجرم نیز نباید اجحاف شود
پرسش و پاسخ

بخش چهارم: آینده انقلاب اسلامی ایران

ماهیت انقلاب ایران
تعریف انقلاب و فرق انقلاب با کودتا
عنصر تهاجم و انکار وضع نامطلوب، بذر انقلاب
نسخه درمان مصلحان برای جهان اسلام
نظریات درباره ریشه انقلابها:

- ۱ - محرومیت مادی
- ۲ - مسائل انسانی مانند آزادی
- ۳ - مکتب و ایدئولوژی

انقلاب اسلامی ایران، انقلابی ایدئولوژیک
در انقلاب ایران همه عوامل رنگ اسلامی به خود گرفت
سه نمونه دیگر
اسلام معنویت محض نیست

ریشه های انقلاب اسلامی

« اصلاح » و « انقلاب »

انقلاب روحی، مقدمه انقلاب اجتماعی

ارکان انقلاب روحی مردم ایران:

۱ - دمیده شدن روح امر به معروف و جهاد در آنها

۲ - احساس شخصیت

خودباختگی

حالت استسباع

ایمان و اعتماد به خود

خودباختگی ملی

دو نمونه

بزرگترین هدیه یک رهبر به ملت خود

دو دلیل بر رد « جمهوری دموکراتیک اسلامی »

کشف « من » اسلامی از راه آشنایی با تاریخ و ایدئولوژی اسلام

پنج قرن تمدن اسلامی

فلسفه های زندگی اسلامی، متریقی تر از مشابه غربی

نتیجه

عدالت اجتماعی

انقلاب اسلامی آخر دوره خلافت عثمان

دعوت مردم از علی (علیه السلام) برای خلافت

امتناع آن حضرت و بیان صریح سیاست خود

آغاز مخالفتها

الهام از روش علی (علیه السلام)

برداشتها از عدالت اجتماعی
سوسیالیسم اخلاقی
معنویت، پایه عدالت اجتماعی

استقلال و آزادی
اقسام مختلف عدم استقلال فرد
تفاوت فئودالیسم اروپا با فئودالیسم مشرق زمین
بردگی در سطح کشورها - استقلال سیاسی
استقلال اقتصادی
سخن مرحوم آیت الله امینی
استقلال فرهنگی
داستان عالم روحانی و وزیر فرهنگ
التقاط با مکتبهای بیگانه
استقلال مکتبی
نمونه ای از التقاط
تأویل قرآن و نهج البلاغه

معنویت در انقلاب اسلامی
معنویت منفی و راه ایجاد آن
نظر مخالف
بندگی خدا، راه اصلاح درون
اصلاح همزمان درون و بیرون، راه کسب معنویت
آیا اومانیسم بدون ایمان به خدا امکان دارد؟
منطق اسلام برقراری عدالت توأم با معنویت است

تفسیر معنویت به مادیت!

روحانیت و انقلاب اسلامی

سخن یک نویسنده غیر مذهبی درباره روحانیت

نقش روحانیت در نهضت‌های گذشته

شباهت ابتدای انقلاب با صدر اسلام

بیان آیت الله بروجردی

آزادی عقیده در صدر اسلام

رسالت امام صادق (علیه السلام)

رسالت حضرت رضا (علیه السلام)

پیوند آینده انقلاب اسلامی با آینده روحانیت

ریشه قدرت روحانیت شیعه

آیت الله بروجردی و مرد بازاری

روحانیون پست اجرایی دولتی نپذیرند

دایره امر به معروف و نهی از منکر زیر نظر روحانیت

لزوم اصلاح عزاداریها

وظایف حوزه های علمیه

وظایف اصلی

وظایف فعلی

نقش زن در جمهوری اسلامی

نقش غیر مستقیم و نقش مستقیم زنان در انقلاب اسلامی

حرکت انسان با دو بال آگاهی و اراده

نقش سید جمال در آگاه کردن ملت‌های مسلمان

تلاش استعمار برای تخریب بال اراده
ماجرای ساختن سینما در کنار مسجد
بهره برداری از مسئله آزادی زن
منطق معتدل اسلام درباره نقش زن
نه پرده نشینی و نه اختلاط، بلکه حریم
رسول اکرم و نقش زن در اجتماع
زن در جمهوری اسلامی

نقش بانوان در تاریخ معاصر ایران
درباره جمهوری اسلامی
مصاحبه مطبوعاتی
جمهوری اسلامی - انتقادات
مصاحبه تلویزیونی (۱)
مصاحبه تلویزیونی (۲)
مصاحبه تلویزیونی (۳)

بخش ششم: ضمیمه آزادی عقیده

فرق فکر و عقیده و اشتباه اعلامیه جهانی حقوق بشر
فرق فکر و عقیده
تفکر از نظر قرآن و حدیث
تفاوت اسلام و مسیحیت
دو گونه عقیده:

- ۱ - عقیده بر مبنای تفکر
- ۲ - عقیده به معنی دلبستگی

مغالطه دنیای امروز

اشتباه اعلامیه جهانی حقوق بشر

دو نمونه از برخورد نادرست با آزادی عقیده

سه نمونه از برخورد درست با آزادی عقیده

ریشه طرح غلط آزادی عقیده در اروپا:

۱ - محکمه تفتیش عقاید

۲ - دین امری مربوط به وجدان شخصی فرد است

خلاصه

عقیده اسلامی اجبار بردار نیست

شأن نزول آیه « لا اکراه فی الدین »

اسلام و آزادی تفکر

مبارزه انبیا با عقاید غیرناشی از فکر

اموری که اجبار بردار نیست

ایمان قابل اجبار نیست

اموری که اجبار بردار است ولی کمال مطلوب با اجبار حاصل نمی شود

رشد اجتماعی

رشد فکری

کارنامه درخشان اسلام در آزادی عقیده

دو علت پیدایش و گسترش تمدن اسلامی

نمونه هایی از تسامح و تساهل مسلمین درباره عقاید مخالف

بخش احتجاجات در کتب حدیث

اعتماد اسلام به منطق خود

دشمنان خدمتگزار

مقدمه چاپ بیست و پنجم

کتاب حاضر شامل مجموعه سخنرانیها و مصاحبه های استاد شهید آیت الله مطهری درباره انقلاب اسلامی ایران است که بخش اعظم آن در فاصله زمانی پیروزی انقلاب اسلامی تا شهادت آن عالم ربانی (یعنی دو ماه و بیست روز) انجام شده است. دو سخنرانی از این مجموعه در زمان اوج نهضت اسلامی ایراد شده، اولی تحت عنوان «اهداف روحانیت در مبارزات» که در آبان ۱۳۵۷ در دانشگاه صنعتی شریف در همایشی به نام «همبستگی» (۱) صورت گرفته و دومی تحت عنوان «مفهوم آزادی عقیده» در دوم بهمن ۱۳۵۷ در دانشکده الهیات و معارف اسلامی ایراد شده است. این دو سخنرانی، بخش اول و دوم این کتاب را تشکیل می دهند. از استاد شهید دو سخنرانی دیگر درباره «آزادی عقیده» موجود بود که در سال ۱۳۴۸ در حسینیه ارشاد انجام شده است. نظر به این که این دو گفتار با مباحث این کتاب سنخیت داشت و خصوصاً مکمل بخش دوم بود، در پایان کتاب به صورت ضمیمه آورده شده است.

بخش سوم این کتاب «تحلیل انقلاب ایران» نام گرفته است که مجموع دو سخنرانی همراه با پرسش و پاسخ آن متفکر شهید است و در

پی نوشت

۱- این همایش به کوشش گروه های چپگرا برگزار می شد و هدف آن این بود که با توجه به اوج گرفتن نهضت، گروه های مارکسیست یا مسلمان مارکسیسم زده را شرکت در نهضت جلوه دهند. استاد شهید مطهری با سخنرانی خود حیلۀ های آنها را نقش بر آب ساختند.

فروردین ۱۳۵۸ در انجمن اسلامی پزشکان و در محل مسجد الجواد تهران ایراد شده است. بخش چهارم، مجموع سخنرانیهای آن شهید عزیز در موضوع «آینده انقلاب اسلامی ایران» است که در اسفند ۱۳۵۷ در محل مسجد فرشته تهران صورت گرفته و شامل هفت سخنرانی است در این موضوعات: ماهیت انقلاب ایران، ریشه های انقلاب اسلامی، نقش زن در جمهوری اسلامی. همچنین دو مقاله از استاد وجود داشت. یکی با عنوان «وظایف حوزه های علمیه» و دیگری با عنوان «نقش بانوان در تاریخ معاصر ایران»: مناسب دیده شد که اولی پس از بحث «روحانیت و انقلاب اسلامی» و دومی پس از بحث «نقش زن در جمهوری اسلامی» درج گردید. بخش پنجم این کتاب «درباره جمهوری اسلامی» و شامل یک مصاحبه مطبوعاتی و سه مصاحبه تلویزیونی است. در ابتدای مصاحبه های تلویزیونی، مناسب دیده شد که مطلبی از یادداشتهای استاد درباره شبهاتی که درباره «جمهوری اسلامی» مطرح است آورده شود.

کتاب را با یک «دیباچه» آغاز کرده ایم شامل قطعه شعری از استاد شهید در غم فراق امام خمینی که آن را در ایام حبس در زندان موقت شهربانی پس از قیام ۱۵ خرداد سروده اند، و نیز شامل متن خیر مقدم به امام خمینی در فرودگاه مهرآباد تهران است که با قلم آن فیلسوف و مجاهد شهید به رشته تحریر در آمده است.

بخش عمده این کتاب قبلاً به صورت کتابهای «پیرامون انقلاب اسلامی» و «پیرامون جمهوری اسلامی» منتشر شده است. کتاب «پیرامون انقلاب اسلامی» که اولین بار در سال ۱۳۵۹ و قبل از تشکیل «شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری» منتشر شد، از نظر نحوه تنظیم که مبتنی بر تلفیق سخنرانیها و حذف برخی قسمتهاست، با معیارهای این شورا مبتنی بر عدم تلفیق و حفظ امانت است سازگار نبود، لذا لازم دیده شد که

از نو به دقت تنظیم گردد. البته نوتر دو سخنرانی «عدالت اجتماعی» و «معنویت در انقلاب اسلامی» موجود نبود و همان متن قبلی آنها با ویرایش جدید آورده شد. در تنظیم مجدد، معلوم شد که قسمتهای اندکی در آن چاپ حذف گردیده است.

بنابراین، این چاپ با تنظیم دقیق و برخی اضافات عرضه می گردد. ضمن اینکه با حروفچینی جدید و قطع و طرح جلد جدید منتشر می شود. همچنین مطالب کتاب فصل بندی و تیرگذاری شده است و در مجموع با مزایای فراوان نسبت به چاپهای قبلی دو کتاب مذکور تقدیم علاقه مندان و شیفتگان آن اسلام شناس گرانقدر می گردد. امید است مورد قبول و پسندشان قرار گیرد.

این کتاب را باید از شاهکارهای آیت الله مطهری به حساب آورد، زیرا اکثر مطالب آن محصول سخنرانیهای آن شهید در زمان اوج نهضت اسلامی و در فاصله روز پیروزی انقلاب تا شهادت ایشان است، یعنی ایامی که استاد به شدت درگیر مسائل انقلاب از قبیل مأموریت تشکیل شورای انقلاب از سوی امام (ره) و ریاست کمیته استقبال از امام و اداره شورای انقلاب و به طور کلی رتق و فتق امور انقلاب بوده اند و فرصتی برای مطالعات علمی نداشته اند؛ در عین حال می بینیم این گفتارها از غنا و عمق بسیار برخوردار است و این حاکی از گستردگی مطالعات آن شهید و آمادگی برای چنین روزی بوده است.

استاد شهید - چنانکه ویژگی ایشان بود - همه مسائلی را که حدس می زدند در آینده نزدیک در متن جامعه انقلابی مطرح خواهد شد، از قبیل: آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی، استقلال فرهنگی و ولایت فقیه در این گفتارها مطرح کرده اند و به بهترین نحو تحلیل نموده اند به طوری که می توان ادعا کرد در خصوص مسائل فکری مربوط به انقلاب اسلامی

کتابی به جامعیت و عمق این کتاب یافت نمی شود. حال اگر منافقان فرصت ادامه حیات به آن شهید می دادند چه محصولات فکری که از این درخت تناور پدید می آمد!

نکته قابل ذکر این است که برخی مطالب مشترک در بخشهای مختلف کتاب هست که ناشی از اشتراک موضوع است. نکته دیگر اینکه بجاست از نظریات آن متفکر شهید در خصوص حفظ و تداوم انقلاب اسلامی بیشتر مورد توجه ما واقع شود. به عنوان نمونه ایشان در چند موضع این کتاب تأکید دارند که روحانیون حتی در جمهوری اسلامی پُستهای دولتی را نپذیرند و از دولتی شدن بپرهیزند و همچنان در کنار مردم باقی بمانند، چنانکه در چند موضع دیگر بر مسئله تشکیل دایره امر به معروف و نهی از منکر که زیر نظر روحانیت باشد و بر امور گوناگون مردم و دولت نظارت داشته باشند تأکید نموده اند، همچنان که در چند موضع بر « آزادی تفکر و بیان » خالی از نفاق اصرار ورزیده اند.

امید است این اثر آن متفکر و فیلسوف و فقیه عالی مقام که حاصل عمر و پاره تن امام خمینی بود و رهبر انقلاب آثار او را مبنای فکری نظام جمهوری اسلامی دانسته و خود را شاگرد ایشان به شمار آورده اند، همچون دیگر آثار آن عالم ربانی شهید در آشنایی مسلمانان با معارف اسلامی و خصوصاً در ادامه راه درست انقلاب اسلامی مفید و مؤثر افتد.

دی ماه ۱۳۸۵

برابر با ذیحجه ۱۴۲۷

شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری

دیباچه

شعری از شهید آیت الله مطهری در غم فراق امام خمینی
بعد از ۱۵ خرداد که در زندان شهربانی بودیم آقای بکائی تبریزی اشعار ذیل
را که از مردی به نام « ذوالقدر » می باشد در پشت مثنوی من به عنوان یادگار
نوشتند:

نشد ابرو خم از سنگینی بار قفس ما را
که این سنگین سبکتر باشد از بال مگس ما را
به رغم عدل و آزادی خلاف هر چه در عالم
به جرم راستی افکنده در زندان عسس ما را
تُنُک پر مایگان توبه فرما را ز ما برگو
گرانجانیم و نتواند خریدن هیچ کس ما را
خود آزادی به دست آور که کس نفرستد این گوهر
از آن سوی بحار و ساحل رود ارس ما را
دموکراتش لقب بخشند هر خود رأی و خودکامی
در این مکتب که معنی واژگون گردیده اسما را
ز بیت المال ملت گنجها سهم تبه کاران
بیات آجر و صبحانه آب و عدس ما را



اینجانب با اینکه فاقد طبع شعر است یک روز اشعار بالا را با ابیات ذیل
استقبال کرد:

ز منزلگاه آن محبوب، یاران را خبر بُود
همی آید به گوش از دور آواز جرس ما را
صبا از ما ببر یک لحظه پیغامی به روح الله
که ای یاد تو مونس روز و شب در این قفس ما را
به رگم کوشش دشمن نخواهد بگسلد هرگز
میان ما و تو پیوند تا باشد نفس ما را
سزاوار تو ای جان کنج زندان نیست منزلگاه
سزد گر خون ببارد از دو دیده هر نفس ما را
رواق منظر دیده مہیای قدوم تو
کرم فرما و بپذیر از صفا این ملتمس ما را
تمام ملت ایران فکنده چشم بر راهت
به راه عدل و آزادی، نه باک از هیچ کس ما را

متن خیر مقدم بازگشت امام خمینی به ایران که در فرودگاه
مهرآباد تهران قرائت شد (به قلم استاد مطهری)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً » (۱)
« فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ » (۲)

ای روح خدا و ای ابراهیم بت شکن اسلام و ای بنده پاکباز حق و ای جان
عزیز ملت ایران! به عرض برسانم که:

رواق منظر چشم من آشیانه توست

کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست

ملت ایران چه چیزی از جان عزیزتر دارد که نثار مقدم فرخنده رهبر فداکار
و روشن بینش نماید، و چه ثنایی بالاتر از این سراغ دارد که او را بنده پاکباز حق
بخواند.

ای بنده پاکباز خدا! ای مسلمان محمدی! ای شیعه صادق! ای آیت خدا! ملت
ایران در شخصیت شما و از تجربه زندگی شما بالاخص در شانزده سال اخیر
زعامت امت که به شما سپرده شد مصداق عینی وعده خدا به رزمندگان و

پی نوشت

۱ - اسراء / ۸۱.

۲ - مائده / ۵۶.

پویندگان راهش را مشاهده می کند که اگر به یاری خدا بشتابید به یاری شما می شتابد و شما را ثابت قدم نگاه می دارد، و هر کسی از آن خدا باشد خدا از آن اوست.

هجرت شما از وطن عزیز در ۱۴ سال پیش تحت فشار و اجبار سمبلیهای استبداد و استعمار، یادآور هجرت جدّ مکرمتان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و یاران بزرگوار اوست که به گناه خواستاری جامعه توحیدی از شهر و دیار خود رانده شدند «الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ» (۱) و بازگشت امروزتان یادآور فتح مبین و عظیم مکه است که سمبلیهای زر و زور و بتهای فلزی و گوشتی یکی پس از دیگری از مقرّ حکمرانی به زیر آورده شدند و حکومت خدایی جایگزین حکومت طاغوتی گردید. «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ آلَتْؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ» (۲)

ملت ایران، جان بر کف در انتظار فرمان رهبر عظیم الشان خویش است و تا برقراری جامعه توحیدی، جامعه ای که در آن، انسان از قید بندگی انسان آزاد باشد و بهره کشی انسان از انسان ملغی گردد و از ناهمواریها و نابرابریهای مصنوعی اثری نماند و بتهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی یکسره سرنگون گردند و مساوات، برابری و برادری به معنی واقعی کلمه برقرار شود و آثار استبداد ۲۵۰۰ ساله و استعمار ۴۰۰ ساله محو گردد و در یک کلمه، بندگی از آن خدا و حکومت، حکومت الهی باشد، از پای نخواهد نشست.

جای چندین هزار شهید، شهیدان ۱۵ ساله اخیر که حرکت انقلاب مقدس اسلامی ما را با خون خود سرعت بخشیدند، خالی است که بازگشت مظفرانه

پی نوشت

۱ - حج / ۴۰.

۲ - فتح / ۲۷.

رهبر خود و شکوفه های به ثمر رسیده نهال انقلاب را به چشم خود ببینند. اگر امروز در میان ما نیستند ارواح پاکشان ناظر و شاهد خواهد بود.

و السَّلَامُ عَلَیْكَ وَ عَلَی الْأَرْوَاحِ الَّتِی حَلَّتْ بِفِنَائِكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

برقرار باد جامعه توحیدی و جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی.

بخش اول:

اهداف روحانیت در مبارزات

اهداف روحانیت در مبارزات *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خدایا به یاد تو و به نام تو و به امید تو. موضوع سخن «اهداف روحانیت در مبارزات» است. من در این جلسه ضمن اینکه به اهداف کلی روحانیت در مبارزات خود در طول تاریخ اشاره می‌کنم، بیشتر می‌خواهم هدفهای روحانیت را در نهضت اسلامی معاصر موجود تشریح کنم.

ما امروز نهضتی اسلامی و تاریخی و عظیم و کم سابقه - اگر نگوئیم بی سابقه - داریم موجود که از بطن جامعه ما برخاسته است و ما در متن آن قرار گرفته ایم و روحانیت ما این نهضت را رهبری می‌کند. می‌خواهیم هدفهای این نهضت را بشناسیم. اگر می‌گوییم هدفهای روحانیت یعنی هدفهای این نهضت، چون می‌دانیم که امروز تمام قشرها و طبقات مختلف ملت ایران در روحانیت تجسم پیدا کرده است و روحانیت در آن شخص بسیار بسیار بزرگ تاریخی (گریه استاد) که نامش و یادش قلب مرا به لرزه می‌آورد یعنی استاد بزرگوار ما آیت الله العظمی آقای خمینی تجسم یافته است.

پی نوشت

* - این سخنرانی در آبان ۱۳۵۷ (حدود سه ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در دانشگاه صنعتی شریف در همایشی تحت عنوان «همبستگی» ایراد شده است.

ابوالعلائی معرّی معروف در جلسه ای که با سید مرتضی علم الهدی برای اولین بار ملاقات کرد و شخصیت و عظمت او را دید، بعد که از او سؤال کردند چه دیدی و کجا بودی و چگونه آدمی دیدی؟ شعر معروفی دارد، می گوید:

لَوْ جِئْتُه لَرَأَيْتَ النَّاسَ فِي رَجُلٍ
وَالدَّهْرَ فِي سَاعَةٍ وَالْأَرْضَ فِي دَارٍ

اگر بیایی آنجا ببینی، تمام مردم را در یک فرد و تمام دهر و روزگار و ساعات را در یک لحظه و تمام زمین را در یک خانه منحصر می بینی.
کمتر در تاریخ سابقه دارد که ملتی و خواسته های ملتی در یک فرد، اینچنین تشخص و تجسم پیدا کند و این همیشه در جایی است که آن فرد از فردیت خودش خارج شده است و تجسم ایده های عالی جامعه است. بنابراین هدفهای روحانیت یعنی هدفهای این نهضت و هدفهای این نهضت یعنی هدفهای روحانیت.

نهضت‌های قرن اخیر

ما اگر بخواهیم هدفهای این نهضت را تشریح کنیم، آنه هم در یک جلسه، بهتر این است که یک مقایسه اجمالی بکنیم میان هدفهای این نهضت و هدفهایی که بعضی مصلحان اسلامی مثل سید جمال الدین اسدآبادی به صورت فردی در قیامهای اصلاحی خود داشته اند و نیز هدفهای نهضت‌های صدساله اخیر که یا به رهبری روحانیت و یا با شرکت و تأیید روحانیت صورت گرفته است و هر کدام هدفی داشته است، مثل جنبش تنباکو که یک نهضت ضد استعماری، آنه هم ضد استعمار اقتصادی بود و یا نهضت استقلال عراق که آن هم مانند نهضت

تنباکو به رهبری روحانیت صورت گرفت. بعد از جنگ بین الملل اول و متلاشی شدن حکومت عثمانی، انگلیسها عراق را احتلال و اشغال کردند، روحانیت شیعه در آنجا قیام کرد، آیت الله میرزای شیرازی کوچک (۱) فرمان جهاد داد، مسلمانان کشته های زیادی دادند تا بالاخره استقلال عراق را به دست آوردند. آن نهضت هم یک مبارزه ضد استعماری بود ولی ضد استعمار سیاسی، و دیگر مبارزه و جنبش مشروطیت که در آن، روحانیت یکی از دو شریک بزرگ بود، یعنی روحانی و غیر روحانی هر دو در آن شرکت داشتند. جنبشی بود که ماهیت سیاسی داشت و ضد استبدادی بود، و دیگر جنبش ملی شدن صنعت نفت در بین سالهای ۲۹ تا ۳۲ که آن هم جنبش بزرگی در کشور ما بود؛ یک جنبش ضد استعمار اقتصادی که باز در این نهضت روحانیت شریک و مؤید بود ولی منحصر به روحانیت نبود. این نهضت هم ماهیت ضد استعماری داشت. بنابراین جنبش تنباکو ماهیت ضد استعمار اقتصادی، جنبش عراق ماهیت ضد استعمار سیاسی، جنبش مشروطیت ماهیت ضد استبداد و جنبش ملی شدن صنعت نفت ماهیت ضد استعمار اقتصادی داشته است.

ما می توانیم نهضت امروز را با هر یک از این نهضتها مقایسه کنیم، ببینیم آیا شبیه یکی از اینها هست و شبیه کدام یک از اینهاست و یا شبیه هیچ کدام نیست؟

یک سلسله حرکتهای و نهضتهای کوچک و بزرگ دیگر هم در کشور ما وجود داشته و دارد: نهضتهایی برای آزادی، نهضتهایی برای دموکراسی، نهضتهایی به نام حقوق بشر، نهضتهایی بر ضد استثمار. این نهضت را با هر یک از اینها هم می

پی نوشت

۱ - جنبش تنباکو را میرزای شیرازی بزرگ و جنبش عراق را میرزای شیرازی کوچک اداره و رهبری کردند.

توان مقایسه کرد که آیا شبیه یکی از اینهاست (و اگر هست شبیه کدام یک است) و یا شبیه هیچ کدام نیست؟

تشریح هدفهای یک نهضت از ماهیت آن نهضت جدا نیست، همچنان که از رهبری آن نهضت جدا نیست. ما نمی توانیم رهبری یک نهضت را تشریح کنیم بدون آنکه ماهیت یا هدفهای آن نهضت را بشناسیم، یا هدفهایش را تشریح کنیم بدون آنکه توجه به ماهیتش داشته باشیم، و یا ماهیتش را تعریف کنیم بدون آنکه توجه به هدفها و رهبریهایش داشته باشیم.

آیا نهضتها تک ماهیتی هستند یا چند ماهیتی؟

نهضتها و جنبشها اولاً خود یک واقعیتی دارند؛ یعنی هر جنبشی خودش یک پدیده عینی اجتماعی است نه مجموع یک سلسله کارهای پراکنده، یک واحد واقعیت دار اجتماعی است. ثانیاً بعضی چنین خیال می کنند که نهضت‌های اجتماعی دنیا شکلهایشان فرق می کند اما ماهیت و هدفهای آنها همیشه یک چیز بیشتر نیست. شکل نهضتهاست که یک نهضت سیاسی است، یک نهضت فرهنگی است (فلسفی، ادبی، علمی، صنعتی) و یک نهضت مذهبی است. خیال می کنند که اینها به شکل نهضتها مربوط است و به ماهیت و محتوای آنها مربوط نیست. کما اینکه در این صورت قهراً هدفهای اصیل هم در همه جا یکی است. صورت و ظاهر هدفها و مقصدها متفاوت است؛ یکی را آدم خیال می کند سیاسی است، یکی را خیال می کند فرهنگی است، یکی را خیال می کند نظامی است، یکی را خیال می کند ادبی است، یکی را خیال می کند اقتصادی است؛ ولی ماهیت همه یکی است.

این البته نظریه بسیار نادرستی است و از نشناختن انسان و جامعه انسان ناشی می شود. یکی از تحقیرهای بزرگی که به انسانیت شده است همین است که خواسته اند برای تمام جامعه ها، برای تمام نهضتها و جنبشها ماهیت مادی قائل شوند و جنبه های معنوی یعنی جنبه های انسانی و انسانیت را یک امر غیر اصیل و روبنایی و فرعی و طفیلی و یک امری که مقوم واقعیت نهضتها نیست بدانند؛ یعنی در هر نهضتی، برداشتی اقتصادی از تاریخ و برداشتی تاریخی از اقتصاد و برداشتی تاریخی و اقتصادی از انسان بدون برداشتی انسانی از تاریخ و جامعه و اقتصاد؛ و تحقیری از این بالاتر بر انسان وارد نشده است. جنبشها مسلماً متفاوت است؛ بعضی ماهیت سیاسی دارد، بعضی ماهیت فرهنگی دارد، بعضی ماهیت علمی دارد، بعضی ماهیت مذهبی دارد. اینها با یکدیگر مختلف و متفاوت است.

اهداف اصلاحی سید جمال

سید جمال را به عنوان یک فرد در نظر می گیریم. اهداف او مشخص است و خودش مشخص کرده است. شخصیتی بود ضد استبداد و ضد استعمار در هر سه شکل استعمار: استعمار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، که همه اینها در کلمات سید جمال مطرح است. مردی بود طرفدار بازگشت به اسلام نخستین، به قرآن و سنت و سیره سلف صالح به قول خودش و مبارزه با خرافاتی که به اسلام در طول تاریخ بسته شده است. مردی بود طرفدار یک نهضت فرهنگی در جهان اسلام و طرفدار علم، و بالخصوص مردی بود که همبستگی دین و سیاست را تبلیغ کرد و این را در حدودی که برای یک فرد مقدور بود به جامعه اسلامی

تفہیم کرد کہ مسئلہ جدایی دین از سیاست نیرنگی است کہ سیاست بازان عالم ساخته اند. در دین، بالخصوص دین اسلام، سیاست یکی از عزیزترین اجزاء است و جدا کردن سیاست از اسلام بہ معنی جدا کردن یکی از عزیزترین اعضای اسلام از پیکر اسلام است، و دیگر مسئلہ اتحاد اسلام بہ تعبیر خود او. یکی از ہدفہای سید جمال اتحاد اسلام بود؛ یعنی می خواست با این تفرقہ ہایی کہ استبدادہا در طول حدود چہارده قرن و استعمار در طول سہ چہار قرن اخیر بہ وجود آورده است، چہ تفرقہ ہای بہ صورت مذہبی و چہ تفرقہ ہای بہ صورت ملی و چہ بہ صورتہای دیگر، مبارزہ کند و معتقد بود کہ یک روح واحد بر تمام ملل اسلامی حاکم است و نیازمند بہ بیداری است.

مقایسہ ہدفہای این نہضت با نہضتہای قرن اخیر

ممکن است بپرسید آیا در نہضت فعلی، ہدفہای روحانیت همان ہدفہای سید جمال است؟ جواب این است: آری و نہ. آری، یعنی تمام ہدفہای سید جمال در ہدفہای این نہضت مندرج است. می بینیم رہبران نہضت، ہمہ اینہا را طرح کردہ اند و در مردم ما ہم آگاہی نسبت بہ ہمہ اینہا پیدا شدہ است. امروز در مردم ما آگاہی ضد استبداد، ضد استعمار، ضد خرافہ، طرفداری از اتحاد و وحدت اسلام، طرفداری از ہمبستگی دین و سیاست، طرفداری از علم و مدرسہ و فرہنگ، ہمہ اینہا ہست. اما « نہ » یعنی ہدفہای این نہضت محدود بہ ہدفہای سید جمال نیست.

ہدفہای سید جمال بہ عنوان یک مصلح بزرگ اسلامی یک جزء و یک قسمت از ہدفہای نہضت اسلامی بزرگ ماست.

آیا هدف این نهضت همان هدف جنبش تنباکو است، یعنی ضدیت با استعمار اقتصادی؟ آری و نه. آری، یعنی آن هم جزء هدفهای این نهضت است، و نه: اما منحصر به آن نیست. آیا ضد استعمار سیاسی است نظیر انقلاب عراق؟ باز آری و نه، آن هم جزء هدفهاست ولی محدود به آن نیست. آیا ضد استبداد است؟ آری و نه. آیا ضد استعمار اقتصادی است، مثل نهضت ملی شدن صنعت نفت؟ باز آری و نه. آیا این نهضت ضد استثمار است؟ آری و نه، ضد استثمار هست اما محدود به آن نیست. آیا برای آن چیزی است که امروز آن را حقوق بشر می نامند؟ باز آری و نه؛ ما به آنچه که طرفداران حقوق بشر می گویند احترام می گذاریم ولی به عنوان جزئی از هدفهای نهضت اسلامی خودمان نه به عنوان تمام هدفهای این نهضت. دموکراسی چگونه؟ باز آری و نه.

ماهیت اسلامی این نهضت

علتش این است که این نهضت ماهیت صد در صد اسلامی پیدا کرده و در تمام اقشار جامعه ما نفوذ کرده است، آن هم چه نفوذی! وقتی که مثلاً یک دعوت به تعطیلی، دعوت به اعتصابی از ناحیه رهبران و بالخصوص رهبر بزرگ صادر می شود، در تمام اقشار این مملکت طنین می افکند، در شهر همان مقدار طنین دارد که در روستا، در میان با سواد همان مقدار طنین دارد که در میان بی سواد، در میان کارگر همان مقدار طنین دارد که در میان کارمند و در میان کشاورز و در میان معلم و در میان طلبه و دانشجو، چون سر و کارش با یک نوع آگاهی دیگری است که نامش خدا آگاهی است. تذکرات، تذکرات پیامبرانه است؛ همه هدفها را با نورافکن خودآگاهی خدایی می بیند. ما هیچ نهضتی از

نهضت‌های صدساله اخیر و نیز قبلش را و هدف‌های هیچ مصلحی و هیچ قیامی (چه اسلامی و چه غیر اسلامی) را نمی‌شناسیم که بتوانیم نهضت موجود و هدف‌هایش را با آن مقایسه کنیم. تنها نهضتی که شاید بشود این نهضت را با آن مقایسه کرد و در واقع نهضت ما بچه و خلف صالح آن نهضت است، نهضت صدر اسلام است مادام که در تحت رهبری رسول اکرم یا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بود و یا در دوره ای که همان رهبری تا حد زیادی حکومت می‌کرد. نهضت صدر اسلام محدود به هیچ یک از این حدود نیست.

این است که این نهضت در ابتدای کار دست انداخته است روی حساسترین و اساسی‌ترین نقطه‌ها، یعنی همان کاری که در صدر اسلام شد. در دوره‌های بعد، روحانیت فکر می‌کرد نوعی تقسیم کار میان خودش و مؤمنین برقرار کرده است و آن این است که وظیفه خودش را گذشته از وظایف خاص روحانی (تعلیم و آموزش اسلام و تربیت اسلامی) نظارت و کنترل جامعه در حد امر به معروف و نهی از منکر می‌دانست و می‌خواست مسلمانان دیگر، طبقات و قشرهای دیگر، این وظیفه [یعنی تشکیل حکومت اسلامی] را به درستی انجام دهند. این بود که با انحرافات مبارزه می‌کرد ولی بیش از این دیگر جلو نمی‌آمد. ولی امروز نهضت ما دارد از نهضت صدر اسلام پیروی می‌کند، یعنی قبل از هر چیزی به سراغ نظام حاکم فاسد می‌رود و به اینجا رسیده است که تا نظام حاکم فاسد وجود دارد هر اقدام دیگری یا بی‌فایده است یا کم‌فایده. این است که شما می‌بینید در صدر برنامه نهضت روحانیت ما مسئله حکومت اسلامی مطرح است، در صورتی که در جنبش‌های دیگر این مسئله یا اصلاً مطرح نبوده و یا اگر بوده به این صراحت مطرح نبوده است. این هدف در صدر همه هدف‌های نهضت روحانیت ما قرار گرفته است و امروز رهبری روحانیت در اثر تجربه‌های زیاد و طولانی به همین نتیجه که گفتم رسیده است و معتقد است که تا آن اساس، درست و اصلاح نشود و در حقیقت تغییری بنیادین در تشکیلات اجتماعی به وجود نیاید

کوشش برای تأمین سایر هدفها به نتیجه نمی رسد و در حقیقت باید گفت بی مورد است.

پدیده استعمار

البته نهضت‌های اسلامی در عین اینکه از نظر اصول کلی از یک کادر معین خارج نیستند، از نظر اهداف کوچک و جزئی [متفاوت اند. مثلاً امروز یکی از هدف‌های نهضت‌های اسلامی مبارزه با استعمار است] (۱) ولی در صدر اسلام، ما پدیده ای به نام استعمار به مفهومی که امروز وجود دارد نداشته ایم. اینکه ملتی ملت دیگر را در خدمت خودش قرار بدهد، بر مقدرات آن ملت حکومت کند، به جای آن ملت بر آن ملت سیاست براند و حکومت کند، به جای آن ملت از منابع اقتصادی او استفاده کند، فرهنگ خودش را با لطایف الحیل بر فکر و مغز آن مردم تحمیل کند، یک پدیده جدید است، مربوط به عصر جدید است و از عمرش سه چهار قرن بیشتر نمی گذرد که ملتی در حالی که خودش را آزاد می پندارد، به ظاهر هم خودش را آزاد و مستقل می بیند و همه چیز دارد، در باطن تحت قیمومت یک ملت دیگر است و آن ملت با دست‌های نامرئی خود دارد او را غارت می کند. این یک پدیده جدید است. ولی مبارزه با این پدیده جدید در کادر کلی اصولی اسلامی وجود دارد. اسلام که در صدر برنامه خودش مبارزه با ظلم و غارتگری را قرار داده است، وقتی که ظلم و غارتگری فرد را تحمل نمی کند به طریق اولی ظلم و غارتگری یک ملت را بر ملت دیگر تحمل نمی کند

پی نوشت

۱ - [افتادگی از نوار است].

چون اسلام در تعلیماتش نشان داده است که برای حقوق جامعه حساسیت بیشتری از حقوق فرد قائل است.

امیرالمؤمنین در جمله ای که در یکی از نامه هایشان در نهج البلاغه است می فرماید: « **أَعْظَمُ الْخِيَانَةِ خِيَانَةُ الْأُمَّةِ وَأَفْظَعُ الْغِيْشِ غِيْشُ الْأَئِمَّةِ** ». (۱) بزرگترین خیانتها خیانت به جامعه است، خیانت به فرد هرگز در حد خیانت به جامعه نیست.

بنابراین اسلام با استعمار هم مبارزه دارد گو اینکه استعمار در آن زمان نبوده. در زمان امیرالمؤمنین مبارزه بر ضد استعمار آنچنان که در این زمانها وجود دارد وجود نداشته ولی در برنامه و طرحهای اسلام چیزهایی که شامل مبارزه با استعمار هم بشود به نحو اکید و شدید وجود دارد؛ اصول کلی هست که این اصول کلی در همه جا وجود دارد.

جمله هایی است در نهج البلاغه و عین همین جمله ها در یکی از خطابه های حسین بن علی (علیه السلام) هست که آن خطابه در آن مجتمع معروف در دوره دیکتاتوری و اختناق عجیب معاویه - که دو نفر اگر می خواستند حدیثی در فضیلت علی (علیه السلام) نقل کنند، در صندوقخانه هم به زحمت جرأت می کردند - ایراد شده است. حسین بن علی (علیه السلام) از اجتماع حج در منی و عرفات استفاده فرمود، کبار اصحاب را در آنجا جمع کرد و تصمیم قیام اصلاح طلبانه خودش را اعلام کرد و همین جمله ها را که از پدرش است به آنها فرمود. این جمله ها کلیاتی را برای همه هدفهای اسلامی به طور کلی، گذشته از اینکه هر زمانی خصوصیتی دارد که زمان دیگر ندارد، مشخص می کند.

آن جمله ها این است: « **اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ اَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافِسَةً فِی**

پی نوشت

سُلْطَانٍ وَلَا التَّمَسَّ شَيْءٌ مِنْ قُضُولِ الْحُطَامِ»، یعنی خداوندا تو خودت می دانی که حرکتها، جنبشها، قیامها، اعتراضها، جنگیدن‌ها و مبارزه های ما رقابت در کسب قدرت نبود، برای تحصیل قدرت برای یک فرد نبود، به عنوان جاه طلبی نبود، برای جمع آوری مال و منال دنیا و برای زیاده طلبی در مال و منال دنیا نبود و نیست. پس هدف چیست؟ «وَلَكِنْ لِنَرُدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ فَيَأْمَنَ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَتُقَامَ الْمُعْظَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ». (۱) این چهار جمله یک کادر کلی را مشخص می کند.

«اصلاح» در اصطلاح اسلامی

مقدمتاً باید عرض کنم که امروز اصطلاحی رایج شده است که این اصطلاح نباید ما را به اشتباه بیندازد. امروز وقتی می گویند «اصلاح» یعنی سامان دادن های آرام تدریجی غیر بنیادی، ولی وقتی می خواهند بگویند تغییرات بنیادی می گویند انقلاب. آیا در اصطلاح اسلامی هم وقتی می گویند «اصلاح» مقصود همین است؟ نه، در اصطلاح اسلامی وقتی گفته می شود اصلاح، نقطه مقابل فساد است، اعم از آنکه تدریجی و ظاهری و به اصطلاح عَرَضی باشد یا بنیادی و جوهری.

پی نوشت

۱ - نهج البلاغه، خطبه ۱۲۹.

کلیات هدفهای اسلامی در بیان علی (علیه السلام):

۱- بازگشت به اسلام راستین

می گوید هدف اول ما این است: «لِنَرُدَّ الْمَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ». سید جمال می گفت بازگشت به اسلام راستین که در واقع ترجمه فارسی همین جمله است. سنتهای اسلامی هر کدام نشانه های راه سعادت است، معالم دین است، علامتهای راه رستگاری است که با این علامتها باید راه سعادت و تکامل را پیمود. خدایا! ما می خواهیم این نشانه ها را که به زمین افتاده و رهروان راه را پیدا نمی کنند، اسلام فراموش شده را باز گردانیم.

۲- اصلاح چشمگیر در شهرها

«وَنُظْهِرَ الْأَصْلَاحَ فِي بِلَادِكَ». خیلی جمله عجیبی است! «نُظْهِرَ» یعنی آشکار کنیم. اصلاح نمایان و چشمگیر، اصلاحی که روشن باشد، در شهرهایت به عمل آوریم. آنقدر این اصلاح، اساسی باشد که [تشخیص آن] احتیاج به فکر و مطالعه نداشته باشد، علائمش از در و دیوار پیداست؛ به عبارت دیگر سامان به زندگی مخلوقات تو دادن، شکمها را سیر کردن، تن ها را پوشانیدن، بیماریها را معالجه کردن، جهلها را از میان بردن، اقدام برای بهبود زندگی مادی مردم، زندگی مادی مردم را سامان دادن. علی (علیه السلام) همچنین در نامه ای که به مالک اشتر نوشته است وقتی که هدفهای او را برای حکومت ذکر می کند که تو چه وظیفه ای داری، از جمله می گوید: «وَأَسْتَصْلِحْ أَهْلَهَا وَ عِمَارَةَ بِلَادِهَا» (۱) انسانها را اصلاح کنی و شهرها را عمران نمایی.

۳- نجات مظلومان

هدف سوم: « **فَيَأْمِنُ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ** ». آنجا که رابطه انسان با انسان رابطه ظالم و مظلوم است، رابطه غارتگر و غارت شده است، رابطه کسی است که از دیگری امنیت و آزادی را سلب کرده است، هدف ما این است که مظلومان از شر ظالمان نجات پیدا کنند. در آن فرمانی که به مالک اشتر نوشته است، جمله ای دارد که عین آن در اصول کافی هم هست، به او می فرماید: مالک! تو باید به گونه ای حکومت کنی که مردم تو را به معنی واقعی تأمین کننده امنیتشان و نگهدار هستی و مالشان و دوست عزیز خودشان بدانند نه یک موجودی که خودش را به صورت یک ابوالهول درآورده و همیشه می خواهد مردم را از خودش بترساند، با عامل ترس می خواهد حکومت کند. بعد فرمود: من این جمله را از پیغمبر « **غَيْرَ مَرَّةٍ** » (یعنی نه یک بار بلکه مکرر) شنیدم (۲) که: « **لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ حَتَّى يُؤْخَذَ لِلضَّعِيفِ حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَعَتِّعٍ** ». (۳) پیغمبر فرمود: هرگز امتی، (۴) جامعه ای به مقام قداست (مقامی که قابل تقدیس و تمجید باشد که بشود گفت این جامعه جامعه انسانی است) نمی رسد مگر آن وقت که وضع به این منوال باشد که ضعیف حقش را از قوی بدون لکنت کلمه بگیرد؛ وقتی ضعیف در مقابل قوی می ایستد لکنتی در بیانش وجود نداشته باشد.

پی نوشت

۱- نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۲- پیغمبر اکرم بعضی جمله ها را که خیلی به آنها عنایت داشته مکرر می گفته و به یک بار قناعت نمی کرده است.

۳- نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۴- کلمه « امت » مساوی است با آنچه که امروز جامعه می گوییم.

این جمله شامل دو مطلب است: یکی اینکه مردم به طور کلی روحیه ضعف و زبونی را از خود دور کنند و در مقابل قوی (هر اندازه قوی باشد) شجاعانه بایستند، لکن به زبانشان نیفتد، ترس نداشته باشند - که ترس از جنود ابلیس است - و دیگر اینکه اصلاً نظامات اجتماعی باید طوری باشد که در مقابل قانون، قوی و ضعیفی وجود نداشته باشد. پس علی (علیه السلام) می گوید در برنامه حکومت اسلامی ما «**فَيَأْمَنُ الْمَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ**» خدایا بندگان ستمدیده تو در امنیت قرار گیرند، چنگال ستمگر را قطع کنیم.

۴- بپا داشتن قوانین الهی تعطیل شده

چهارم: «**و تَقَامُ الْمُعْطَلَةُ مِنْ حُدُودِكَ**». در اصطلاح امروز وقتی می گویند «حدود» اصطلاح فقه است. گاهی اصطلاح خاص فقه با اصطلاح حدیث متفاوت است و خود فقه هم به این مطلب توجه دارد. امروز وقتی می گوییم «حدود» یعنی قوانین جزائی اسلام، ولی در اصطلاح خود قرآن یا در اصطلاح پیغمبر اگر گفته می شود (حدود) «**تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا**» (۱) یعنی مطلق مقررات اسلامی اعم از قوانین جزائی یا قوانین غیر جزائی. در یک جامعه فاسد گاهی حدود الهی، قوانین الهی (جزائی یا غیر جزائی) به حالت تعطیل در می آید. وقتی به حالت تعطیل درآمد، چون بی حساب وضع نشده است، نظام اجتماعی در همان قسمت مربوط به آن قانون به حالت نیمه تعطیل در می آید، اعم از آنکه آن قانون الهی به طور کلی تعطیل شده باشد یا به صورت تبعیض در آمده باشد یعنی در مورد بعضی اجرا می شود، در مورد بعضی دیگر اجرا نمی شود؛ قانون

پی نوشت

قدرتش برای به تله انداختن قوی، ضعیف است و برای گرفتار کردن ضعیف، قوی است. این یک مورد از موارد تعطیل حدود الهی است.

می بینید علی (علیه السلام) چقدر حساسیت نشان می دهد که قانون خدا تعطیل بردار نیست ولو در مورد فرزند خودم. می شنود که عبدالله بن عباس، پسر عموی عزیز و مورد احترامش - که واقعاً هم از جهاتی مرد بزرگی بوده ولی بدیهی است که معصوم نبوده - مرتکب خطایی شده. به علی خبر دادند که ابن عباس، پسر عموی بزرگ تو، دانشمند و عالم تو، سیاستمدار و مورد اعتماد تو در بیت المال تصرفی کرده است، از آن تصرفاتی که امروز اصلاً کسی آنها را به حساب نمی آورد. علی (علیه السلام) نامه ای به او نوشته که این نامه در نهج البلاغه هست: پسر عباس! من از تو انتظار نداشتم؛ به خدا قسم اگر چنین و چنان بشود و اگر چنین بکنی، با آن شمشیری که به هر کس زدم یکسره به جهنم رفت و حساب و کتابی ندارد، تو را آدم خواهم کرد. بعد می گوید: پسر عباس! به خدای عالم قسم اگر حسن و حسین هم چنین کاری بکنند، با همین شمشیر می زنمشان، و می زد. این مقدار حساسیت در مقابل اجرای قانون الهی!

حساسیت حکومت اسلامی در اجرای قانون

حکومت اسلامی یعنی حکومتی که برای اجرای قانون تا این اندازه حساسیت داشته باشد. بنام حکومتهایی را که یک چوپان بهایی سنگسری (۱) آن در ظرف ده سال اِبه آن ثروت می رسد و با کمال افتخار در روزنامه مصاحبه می کند، دو پی نوشت

۱- [منظور، هژبر یزدانی از نزدیکان دربار شاه است].

تا دستش را پیش می آورد عکسبرداری می کنند و می گوید: به کوری چشم این مردم هر یک از این انگشترهای من چهل میلیون تومان ارزش دارد!

علی (علیه السلام) می گوید: وقتی که در جامعه چنین چیزهایی وجود داشته باشد (او چیزهای کوچکتری را مثال می زند) «وَلَوْ أَنَّ امْرَأَةً مُسْلِمَةً مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ بِهَا مَلُومًا بَلْ كَانَ بِهَا عِنْدِي جَدِيرًا» (۱) به خدا قسم اگر مرد مسلمان وقتی این جور چیزها را می شنود از غصه بمیرد، از نظر من مورد ملامت نیست، بلکه شایسته است. درباره چه بود؟ آیا درباره قضیه ای نظیر کارهای چوپان سنگسری بود؟ نه، درباره این بود که چرا از دست یا پای زن غیر مسلمان که در ذمه اسلام است به زور دستبند یا خلخالش (۲) را بیرون کردند. وقتی که امنیت این قدر نباشد که یک زن غیر مسلمان که در ذمه اسلام است ایمنی داشته باشد و بیایند زینتش را از تنش به زور بکشند و ببرند و آب از آب تکان نخورد، در چنین شرایطی اگر انسان مسلمان بمیرد مورد ملامت نیست و بلکه شایسته است.

ما با الهام از آن جمله هایی که علی (علیه السلام) در ابتدای سخنش گفت، می گوییم: خدایا نیت پاک [عطا فرما]، ما برای شکم قیام نکردیم، برای سیر شدن قیام نکردیم، برای سیر کردن قیام کردیم. یک نهضت اسلامی نهضت انسانگرا به معنی واقعی کلمه است، چون نهضتی است که از فطرت انسان ناشی می شود نه از شکمش، یک نهضت انسانگرا به تمام معنی خالص و پاک، و من امیدوارم همان طوری که احساس می کنم در رهبری نهضت خلوص هست، در مردم ما و در جامعه ما نیز صفا و خلوص باشد که هست.

پی نوشت

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

۲- خلخال یعنی آن زینتی که زنان عرب به پایشان می بستند.

به عنوان یک برادر به همه شما برادران و خواهران مسلمان توصیه می کنم حالا که در این نهضت عظیم و بزرگ شرکت کرده اید (و من همبستگی^(۱)) را این طور تعبیر می کنم که همه حس کرده ایم که یک نهضت ماهیتاً اسلامی با هدفهای اسلامی دارد به وسیله روحانیت و بالأخص شخص بزرگ، عزیز عزیزان و جان و روح ملت ایران و قهرمان قهرمانان، حضرت آیت الله العظمی آقای خمینی رهبری می شود.

همبستگی یعنی همه با هم پشت سر این رهبر بزرگ، همه با هم در پی اهداف اسلامی، همه با هم برای اصلاح خود؛ خود را اصلاح کنیم، خودمان را بسازیم) رابطه تان را با خدای خودتان محکم کنید، به یاد خدا باشید، نام خدا را زیاد بر زبان بیاورید، به خدا اعتماد داشته باشید که هر کس در راه خدا حرکت و قیام کند خدا او را تأیید می کند، از نمازتان غفلت نکنید، از روزه تان غفلت نکنید، از تقوا غفلت نکنید، از عفاف غفلت نکنید، از اخلاص غفلت نکنید. وقتی که ملتی خالص و مخلص به دنبال رهبری خالص و مخلص حرکت کند، تمام قدرتهای دنیا (استعمار سیاهش و استعمار سرخش، چپش و راستش، غربی اش و شرقی اش) هم قیام کنند محال و ممتنع است که از عهده او بر آیند.

ما سابقاً در روایات اسلامی می دیدیم که خورشید پیش از عدل کلی الهی و به اصطلاح معروف در آخرالزمان از مغرب طلوع می کند. با خودمان فکر می کردیم یعنی چه؟ می فهمیدیم مقصود از خورشید جز خورشید اسلام چیز دیگری نیست. اینچنین تعبیر می کردیم که لابد از این جهت است که ملتهای غرب از نظر علم و فرهنگ پیشرفته ترند و آنها زودتر از ما به حقایق اسلام آگاه

پی نوشت

۱- [عنوان همایشی که استاد در آن سخن می گفته اند « همبستگی » بوده و البته مقصود برگزارکنندگان این همایش، همبستگی میان گروههای اسلامی و گروههای مارکسیست بود که استاد شهید با سخنرانی خود نقشه آنها را خنثی کردند.

خواهند شد؛ اگر ما اسلام را زیر پا بگذاریم، اسلام از غرب به وسیله خود ملتهای غرب طلوع می کند. یک ماهی است به فکر فرورفته ایم که خدایا مثل اینکه خورشید از شرق به غرب رفت (۱) که از غرب طلوع کند، و ما سپیده دم و فجر و فلکش را داریم می بینیم.

خدایا به ما شایستگی شرکت فعال در این نهضت عظیم اسلامی عنایت بفرما. پروردگارا به ما شایستگی طلوع خورشید اسلام از مغرب بر ما عنایت بفرما. وجود مقدس آن رهبر بزرگ را در سایه عنایت خودت تا رسیدن به آخرین مقصد محفوظ بدار.

به همه ما توفیق حرکت در راه رضای خودت عنایت بفرما.
و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

پی نوشت

۱- اشاره به هجرت امام خمینی به پاریس است.

بخش دوم:

مفهوم آزادی عقیده

مفهوم آزادی عقیده *

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

« أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ
بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ » (۱)

قبلاً باید عرض کنم که من در این ایام آنقدر گرفتار بوده ام که فرصت اینکه یک سخنرانی برای این دانشکده تهیه و تنظیم کنم، در عین اینکه علاقه مند بوده ام، نداشتم. تنها چیزی که در نظر گرفته ام یکی مناسبت محلی این سخنرانی است که اینجا دانشکده الهیات و معارف اسلامی است و باید چه رسالتی به طور کلی در جامعه داشته باشد و چه رسالتی بالاخص در این نهضت مقدس اسلامی داشته باشد. موضوع دوم که فکر کردم در باره آن بحث کنم و قهراً با موضوع اول مرتبط می شود « مفهوم آزادی عقیده » است که این ایام و روزها در روزنامه ها و احیاناً در سخنرانیها مطرح است.

پی نوشت

-
- ۱- این سخنرانی در تاریخ ۱۳۵۷/۱۱/۲ (بیست روز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی و در آستانه ورود امام خمینی به ایران) در دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران ایراد شده است.
- ۲- نحل / ۱۲۵.

اما موضوع اول، رسالتی که این دانشکده به طور کلی و یا به طور خاص در این نهضت اسلامی می تواند داشته باشد در ناحیه ارائه و توضیح و تفسیر و دفاع از ایدئولوژی اسلامی است. اینکه در گذشته این دانشکده این رسالت خودش را انجام داده یا نداده است و اگر انجام داده چند درصد بوده است و اگر انجام نداده مسئول آن چه چیز و یا چه کسانی بوده اند برای ما فعلاً مطرح نیست. آنچه مسلم است این است که دانشجویان عزیز ما در این زمینه هیچ مسئولیتی ندارند. ما به گذشته کار نداریم، در آینده این دانشکده باید چه رسالتی داشته باشد؟ حتماً این دانشکده باید مرکز و محلی باشد که عهده دار بیان و توضیح و تفسیر و احیاناً دفاع از ایدئولوژی اسلامی باشد. امیدواریم در آینده به همت و همکاری اساتید این دانشکده و دانشجویان محترم این رسالت به خوبی انجام پذیرد.

آزادی حیوانی و آزادی انسانی

و اما مسئله دوم مسئله آزادی است، [خصوصاً] آزادی فکر و آزادی عقیده. اساساً آزادی چیست و چه حقی است برای بشر؟ (به تعبیر کسانی که آن را از مقوله حق می دانند). آزادی را از هر مقوله ای بدانیم یک واقعیت مقدس است. آزادی حیوانی داریم و آزادی انسانی. آزادی حیوانی یعنی آزادی شهوات، آزادی هوا و هوس ها، آزادی تمایل به جنایتها، و اگر به زبان قدما بخواهیم بحث کنیم باید بگوییم آزادی قوه غضبیّه و آزادی قوه شهویّه. معلوم است، آن واقعیتی که مقدس است آزادی حیوانی نیست، آزادی انسانی است. انسان استعدادهایی دارد برتر و بالاتر از استعدادهای حیوانی. این استعدادها یا از مقوله عواطف و

گرایشها و تمایلات عالی انسانی است و یا از مقوله ادراکها و دریافتها و اندیشه هاست. در آزادی تعقل، آزادی تفکر و نیز آزادی ابراز احساسها و عواطف عالیّه انسانی جای هیچ گونه بحثی نمی تواند باشد. آن کسی هم که عملاً ضد آزادی است نمی تواند لاقلاً در بیان خودش بگوید من مخالف آزادی هستم. آزادی عقیده باید توضیح داده شود، زیرا جای یک اشتباه و مغلطه است.

فرق آزادی عقیده و آزادی تفکر

فرق است میان آزادی عقیده و آزادی تفکر. تفکر یعنی همان استعداد انسانی بشر که می تواند در مسائل، علمی و منطقی بیندیشد. این استعداد حتماً باید آزاد باشد. پیشرفت و تکامل بشر در گرو این آزادی است. اما عقیده. می دانیم هر عقیده ای ناشی از تفکر نیست. بسیاری از عقاید بشر ناشی از یک سلسله عاداتها، تقلیدها و تعصبهاست نه اینکه چون فکر کرده این عقیده را گرفته است بلکه چون عادت کرده، به این عقیده چسبیده است. این عقیده نوعی انعقاد است یعنی فکر و اندیشه اش به جای اینکه باز باشد بسته و منعقد شده و بر عکس، آن قوه مقدس تفکر به دلیل این انعقاد و بستگی در درونش اسیر شده. آن آدمی که یک سنگ یا چوب و ساخته دست خودش را می پرستد، آیا نشسته علمی و منطقی فکر کرده و علم و منطق او وی را رسانده به اینکه این بت را پرستد؟ تفکر آزاد است، حالا که تفکر آزاد است پس این آقای بت پرست باید آزاد باشد برای اینکه بت را پرستد؛ یا نه، عقل و فکر این شخص اسیر است، باید کاری کنیم که عقل و فکر او را از اسارت این عقیده آزاد کنیم، کاری را بکنیم که ابراهیم خلیل الله و بت شکن کرد. مردمی طبق عادت بت

پرست بودند. در یک روز عید که همه مردم از شهر خارج می شدند او از شهر خارج نشد. بتخانه هم خالی بود. تبر را برداشت و رفت تمام این بتها را خرد کرد. آلا بت بزرگ و تبر را به گردن بت بزرگ انداخت تا اگر کسی به آنجا برود با خودش فکر کند که این خداها با یکدیگر جنگیده اند و این بت بزرگ چون از همه نیرومندتر بوده باقی دیگر را خرد و خمیر کرده و تنها خودش مانده است. این فکر برای مردم پیدا شود، بعد طبعاً به حکم فطرت می گویند اینها که نمی توانند از جایشان بجنبند. همین [امر] فکر اینها را عوض می کند. این کار را کرد. وقتی که مردم برگشتند و وضع را آنچنان دیدند داد و فریاد کردند که چه کسی این کار را کرده است؟ یادشان افتاد که جوانی در این شهر است که مخالف با این کارهاست، نکند کار او باشد؟ رفتند سراغ ابراهیم. ابراهیم در پاسخ به آنها گفت چرا شما به من می گوئید؟ مجرم آن کسی است که زنده مانده و تبر به گردن اوست «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ» (۱) اینها گفتند از او که این کار ساخته نیست. گفت چطور کار زد و خورد از او ساخته نیست ولی [روا کردن] حاجتهایی که انسانها در آن حاجتها درمانده اند ساخته است که مثلاً زنی نازاست او را زاینده کند؟ قرآن می گوید: «فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ» (۲) این سبب شد که به خود باز گردند.

امروزها در فلسفه هگل و بعد از فلسفه هگل دیگران بالخصوص کارل مارکس اصطلاح «از خودبیگانگی» آورده اند، می گویند انسان از خود بیگانه می شود و باید کاری کرد که انسان به خود واقعی اش برگردد. قرآن این تعبیر را قبل از همه اینها در موارد زیاد دارد، یکی همین جاست. «فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ».

تعبیر عجیبی است! اینها از خودشان جدا و دور شده بودند (خود واقعی انسان

پی نوشت

۱- انبیاء / ۶۳.

۲- انبیاء / ۶۴.

عقل و فکر و منطق انسان است)، قرآن می گوید این سبب شد که دومرتبه به سوی خودشان باز گشتند و خودشان را دریافتند، گفتند که او راست می گوید. حال درباره این کار ابراهیم چه باید بگوییم؟ آیا ابراهیم کاری کرد برخلاف آزادی عقیده؟ یا کاری کرد در خدمت آزادی عقیده؟ کاری کرد در خدمت آزادی عقیده به معنی واقعی، یعنی آزادی اندیشه. یعنی ابراهیم با این عمل، از خودبیگانگی آنها را از آنان گرفت، آنها را به خود بازگرداند و آزادی آنان را به آنها بازگرداند.

ابراهیم (علیه السلام) می توانست مطابق همین فلسفه ای که اغلب فرنگیها می گویند که «انسان هر عقیده ای را اتخاذ کند آن عقیده محترم است» بگوید چون این بتها مورد احترام میلیونها انسان هستند پس من هم به آنها احترام می گزارم. از نظر اسلام این کار اغراء به جهل است نه خدمت به آزادی.

مقایسه میان کار ابراهیم (علیه السلام) و رسول اکرم و کار ملکه انگلستان و کوروش

شما مقایسه ای کنید میان کار ابراهیم و همچنین کار رسول اکرم از یک طرف و کار ملکه یا پادشاه انگلستان از طرف دیگر. پیغمبر اکرم پس از فتح مکه، به عنوان آزادی عقیده بتها را باقی نگذاشت زیرا این بتها سمبل اسارت فکری مردم اند. صدها سال بود که فکر این مردم اسیر این بتهای چوبی و فلزی بود که به خانه کعبه آویخته بودند. تمام اینها را در هم ریخت و واقعاً مردم را آزاد کرد. حال شما بیایید این را مقایسه کنید [با اینکه] ملکه یا پادشاه انگلستان در چند سال پیش در سفری که به هندوستان رفته بود وقتی که می

خواست به تماشای یک بتخانه برود، مردم وقتی می خواستند داخل صحن آن بتخانه شوند کفشهایشان را می کنند، او هنوز به صحن نرسیده کفشهایش را به احترام کند و بعد، از همه آن بت پرستها مؤدب تر در مقابل بتها ایستاد. یک عده هم گفتند ببینید! ملت روشنفکر چقدر به عقاید مردم احترام می گزاردا! نمی دانند که این نیرنگ استعمار است. استعمار می بیند که همین بتخانه است که هند را به زنجیر کشیده و رام استعمارگر کرده. آن، احترام به آزادی نیست، خدمت به استعمار است. ملت هند اگر از زیر بار این خرافات بیرون بیاید باج به انگلیس ها نمی دهد. یا در گذشته می گفتند ببینید کوروش چقدر مرد بزرگ بزرگواری بوده! که وقتی به بابل رفت و آنجا را فتح کرد تمام بتخانه ها را محترم شمرد. این کار از نظر یک فاتح که سیاست استعمارگری دارد و می خواهد مردم را بفریبد توجیه می شود ولی از نظر بشریت چطور؟ آیا خود جناب کوروش به آن بتها اعتقاد داشت؟ نه. کوروش چه فکر می کرد؟ می گفت این اعتقاد، این مردم را بدبخت کرده یا نه؟ بله. ولی در عین حال دست به ترکیب آنها نزد، چرا؟ چون می خواست که آنها در زنجیر بمانند. این خیانت بود نه خدمت.

آزادی تفکر

اما آزادی تفکر، آزادی منطق، آزادی اندیشه که - همین طور که عرض کردم - با آزادی انعقاد فکر نباید اشتباه شود. آزادی تفکر نه آزادی انعقاد اندیشه. تفکر باید آزاد باشد. هر مکتبی که به ایدئولوژی خودش ایمان و اعتماد دارد ناچار طرفدار آزادی اندیشه و تفکر است. هر مکتبی که ایمان و اعتمادی به خود ندارد جلو آزادی اندیشه و تفکر را می گیرد، می خواهد مردم را در یک محدوده

خاصی نگه دارد و نگذارد که تفکر کنند یا فکر خود را ابراز کنند؛ همین طور که ما امروز در کشورهای کمونیستی جهان می بینیم که به دلیل اینکه خود اینها بیش از همه می دانند که ایدئولوژی شان آسیب پذیر است حتی رادیوهایشان را هم یک موجه می کنند که ملتشان صدای مردم دیگر دنیا را نشنوند و یک بُعدی بار بیایند.

صراحت و عدم نفاق، شرط آزادی تفکر

من در محیط همین دانشکده به فردی که عقاید ماتریالیستی داشت و گاهی سر کلاسها ابراز می کرد، هم به خودش و هم چند بار وسیله استادهای دیگر به او پیغام دادم گفتم من به تو نمی گویم تو چرا این طور فکر می کنی، حق داری این طور فکر کنی؛ و نمی گویم که تو چرا فکر خودت را ابراز می کنی، حق داری ابراز کنی؛ ولی من یک مطلب به تو می گویم: تو واقعاً اگر به فکر خودت ایمان و اعتماد داری چرا جلو ما این حرفها را نمی زنی؟ چرا هر جا دانشجویان سال اول حضور دارند - که می دانی از جایی اطلاع ندارند و معمولاً دانشجو از استاد حساب می برد و بیم دارد که آخر ترم نمره به او ندهد - حرفهایت را می زنی؟ من هم می آیم سر کلاس می نشینم، دانشجویان هم باشند، تو حرفهایت را بزنی من هم حرفهایم را می زنم (آزادی فکر معنایش این است)، تو بگو من هم بگویم، تو بنویس من هم بنویسم، تو فکر خودت را ابراز کن من هم ابراز کنم. تو صریح و بی نفاق آنچه که واقعاً فکر می کنی - نه در زیر لُفاهای دیگر که آن نفاق و حقه بازی و توطئه و اغفال و اضلال است - بیان کن من هم بیان می کنم. گفتم اگر مایل هستی یک میز گرد تشکیل می دهیم، حتی استادهای دانشکده های

دیگر را هم بخواهی حاضر می کنیم، اگر مطالبی علمی و منطقی داری بگو، ما هم اگر حرفی داشته باشیم در مقابل شما بگوییم. گفتم با اینکه من به هیچ وجه حاضر نیستم در رادیو و تلویزیون حرف بزنم یا ظاهر بشوم (۱) ولی برای این کار حاضریم، تا همه مردم ایران بشنوند یا ببینند. ولی فکرتان را در زیر لفافه های دیگر نگوید.

چند روز پیش با بعضی از جوانان صحبت می کردیم، یکی از آنها که چپی فکر می کرد گفت این شعاری که می گوید «اتحاد، مبارزه، آزادی» چه عیبی دارد؟ گفتم هیچ عیبی ندارد. گفت پس این، شعار مشترک هر دومان باشد. گفتم لفظش میان ما مشترک است اما شما که می گویی «اتحاد، مبارزه، آزادی» در «مبارزه» می گویی مبارزه با رژیم و مبارزه با مذهب. اما تو می خواهی این را در زیر لفافه و با یک عبارت مبهم بگویی، مردم و آن کس را هم که طرفدار مذهب است زیر این لوا جمع کنی، بعد کم کم و آرام آرام اغفالش کنی. ولی من که می گویم «مبارزه» صریح می گویم مبارزه با امپریالیسم و با کمونیسم. تو می گویی «آزادی» ولی تو فقط یک قلم آزادی را گرفته ای، می خواهی مردم را از یک رژیم ظالم آزاد کنی و اسیر رژیم ظالم دیگری بکنی. «كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ» می خواهی مردم را از زیر آفتاب سوزان داغ بیرون بیاوری و بیندازی در آتش. ولی من می خواهم اینها را از زیر آفتاب داغ آزاد کنم و ببرم در سایه.

بیاییم حرفهایمان را صریح بزنیم، رُک بگوییم. تو که به آیت الله امام خمینی اعتقاد نداری و وقتی که با همفکرانت می نشینی می گوئید ما تا فلان مرحله با این مرد هستیم بعد چنین با او مبارزه می کنیم چرا عکس او را بلند می کنی؟ چرا دروغ می گویی؟ او می گوید «جمهوری اسلامی» و حرفش را صریح می

پی نوشت

۱- [در زمان رژیم گذشته].

گوید. تو در خفا می گویی جمهوری دموکراتیک خلق، یعنی یک جمهوری کمونیستی. اینها یکی نیست، دوتاست. تو حرف خودت را بزنی. آزادی ابراز عقیده یعنی اینکه فکر خودت را بگو. تو می خواهی به نام آزادی ابراز فکر و عقیده دروغ بگویی. آن کسی که تو واقعاً به او اعتقاد داری چنین است، پس عکس چنین را بیاور، آنگاه ما با تو مخالفت نمی کنیم. من می گویم چرا تو عکس پیشوای ما را می آوری؟ وقتی عکس پیشوای ما را می آوری می خواهی به مردم بگویی که ما راهی را می رویم که این پیشوا می رود، در صورتی که تو می خواهی آنها را از راه دیگری ببری. دروغ گفتن چرا، اغفال چرا؟! ما آزادی فکر را با آزادی اغفال و آزادی منافق گری و آزادی توطئه گری که نباید اشتباه کنیم.

ما صریح و رک و پوست کنده با شما حرف می زنیم: رژیم ایده آل حکومتی ما غیر از رژیم ایده آل حکومتی شماست. رژیم اقتصادی ایده آل آینده ما غیر از رژیم اقتصادی شماست. نظام اعتقادی و فکری ما غیر از نظام اعتقادی و فکری شماست. جهان بینی ما غیر از جهان بینی شماست. ما صریح و رک و پوست کنده حرفمان را می گوئیم، ایها الناس هر کسی می خواهد از این راه بیاید هر کسی می خواهد از آن راه برود. شما چرا حرفتان را صریح و رک نمی زنید؟ چرا می گوئید: «بیاییم از آزادی شعار واحدی بسازیم» در صورتی که تو از «آزادی» در درجه اول آزادی از مذهب را قصد می کنی و ما از «آزادی» آزادی از هر نوع اختناق را که یکی از آنها اختناق کمونیستی است قصد می کنیم. پس آزادی که تو می خواهی با آزادی که ما می خواهیم دو تاست.

من همین جا به همه این دوستان غیر مسلمان اعلام می کنم که از نظر اسلام تفکر آزاد است، تو هر طور می خواهی بیندیشی بیندیش، هر طور می خواهی عقیده خودت را ابراز کنی - به شرط اینکه همان فکر واقعی خودت را ابراز کنی - بکن. می خواهی بنویسی بنویس، می خواهی بگویی بگو.

کرسی مکتب مخالف در دانشکده الهیات

من به همین دانشکده در چند سال پیش نامه نوشتم (۱) و گفتم یگانه دانشکده ای که صلاحیت دارد یک کرسی اختصاص به مارکسیسم بدهد این دانشکده است نه اینکه مارکسیسم یا بخش اعتقادی و فلسفی و منطقی اش (ماتریالیسم دیالکتیک) را یک استاد مسلمان تدریس کند، بلکه بروید استادی که واقعاً مارکسیسم را شناخته باشد و مؤمن به مارکسیسم باشد، ماتریالیسم دیالکتیک را شناخته باشد و معتقد به آن باشد و مخصوصاً به خدا اعتقاد نداشته باشد، به هر قیمتی شده پیدا کنید، حقوق گزاف به او بدهید بیاید در همین دانشکده الهیات اینها را تدریس کند. بعد ما هم می آییم، حرفی اگر داشته باشیم می گوییم و منطقمان را عرضه می داریم. هیچ کس هم مجبور نیست که منطق ما یا منطق آنها را بپذیرد. چرا مسئله را به این صورت در می آورید که در این دانشکده چون الهیات است مارکسیسم تدریس نشود. خیر، باید مارکسیسم تدریس شود و وسیله استادی هم تدریس شود که معتقد به مارکسیسم است؛ فقط جلو دروغگویی و حقه بازی را باید گرفت. دیگر یک مارکسیست نباید تمسک به آیه قرآن بکند بگوید فلان آیه قرآن هم اشاره به فلان اصل مارکسیستی است. ما با این مخالفیم. این خیانت به قرآن است که یک جهان بینی ماتریالیستی یا مارکسیستی را بگوییم قرآن هم همین مطلب را می خواهد بگوید. خیانت آزاد نیست.

پی نوشت

۱- [این نامه در کتاب «سیری در زندگانی استاد مطهری» (انتشارات صدرا) درج شده است.]

دو نمونه از نفاق در بیان تفکر

گاهی انسان می بیند نوشته هایی زیر پوشش اسلامی منتشر می شود. (۱) من در مقدمه چاپ هشتم کتاب « علل گرایش به مادیگری » این مطلب را نوشتم. برخی جزوه های تفسیر قرآن به دستم رسید و واقعاً هنوز هم من نمی دانم اینها مسلمان اند و اغفال شده اند یا تعمّد به خرج می دهند. (۲) احتمال می دهم از همان افرادی هستند که مرعوب و مجذوب مسائل مارکسیستی هستند. از اول قرآن تا آنجا که من خوانده ام تمام آیات را برداشت مارکسیستی کرده. به قرآن چه کار داری برادر؟! تو حرف خودت را بزنی. مثلاً قرآن می گوید: « **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** ». (۳) نویسنده می گوید می دانی مقصود از غیب چیست؟ مقصود غیب انقلاب است. انقلاب دو مرحله دارد: مرحله غیب و مرحله شهادت. تا وقتی که آن نظام امپریالیستی واژگون نشده است انقلاب باید حالت استتاری داشته باشد، مخفی و غیب باشد، بعد که رژیم عوض شد آن وقت مرحله شهادت انقلاب است. مثلاً ما تا پارسال در مرحله غیب انقلاب بودیم و امسال به شهادت انقلاب رسیده ایم! « **الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ** » یعنی آنهایی که می دانند انقلاب مرحله غیب و مرحله شهادت دارد! اینجا دیگر نمی شود گفت که عقیده آزاد است. این به آزادی عقیده و آزادی فکر مربوط نیست، وسیله و ابزار قرار دادن کتاب مقدس مسلمانهاست، اغفال و توطئه و فریب است. چرا ما می گوییم با فریب

پی نوشت

۱- [مقصود جزوات گروه منافق فرقان است، گروهی که استاد را به شهادت رساند].

۲- چون اسم نویسنده یا نویسندگانش نیست آنها را نمی شناسم.

۳- بقره / ۳.

مبارزه می کنیم؟ اگر آزادی است آن هم که می خواهد فریب بدهد آزاد است که فریب بدهد، شما حق ندارید متعرضش بشوید. نه، فریب یعنی خیانت به دیگران، یعنی آزادی و سلامت و حیثیت دیگران را وسیله قرار دادن و این نمی تواند آزاد باشد.

مثال دیگر: در قرآن آمده است: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ * أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ * وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ * تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ». (۱) قرآن کتاب آسمانی است، وحی و نبوت است. هر کسی که بگوید در کتاب آسمانی ما قرآن معجزه وجود ندارد، یا چیزی از قرآن نمی فهمد و سواد ندارد، یا دروغ می گوید و اساساً مسلمان نیست. قرآن از پیغمبران معجزه های فراوان نقل کرده است. این از نظر قرآن قابل بحث نیست. یکی از مسائلی که در قرآن مطرح است داستان اصحاب الفیل است. حبشیه ها به مکه حمله می کنند، می خواهند مکه را بگیرند و کعبه را خراب کنند. قرآن نقل می کند که خدای متعال مرغهایی را فرستاد که با سَجَّیل (سنگ گل هایی) این مردم را رمی می کردند و [سَجَّیل ها را] روی این مردم می انداختند و اینها به این وسیله هلاک شدند. تا اینجای داستان هیچ شک در آن نیست که قرآن می خواهد بگوید که خدا اصحاب الفیل (لشکر حبشه که پیشاپیش آنها فیل حرکت می کرد) را به وسیله مرغانی که به گونه ای اینها را سنگ و گل باران کردند به نحو خارق العاده ای نیست و نابود کرد. تا این مقدار تردیدی نیست، حالا این سَجَّیل چگونه بوده است، آیا مثلاً در آن میکروبی بوده است که تولید آبله می کرده یا نه، اینها جزئیات است و می شود گفت قطعی نیست، ولی تا اینجای داستان قطعی است. می بینیم در این جزوه ها می نویسند که می دانید قضیه چه بوده؟

پی نوشت

در مکه در زمان تولد پیغمبر یک گروه انقلابی وجود داشت که اینها با استعمار جهانی مبارزه می کردند. بعد استعمار جهانی که این گروه انقلابی را کشف کرد به مکه حمله کرد. این گروه انقلابی مثل مرغ پریدند و اینها را تار و مار کردند. بعد خودش می گوید این واقعه را هیچ تاریخی ننوشته! آنگاه می گوید غلط کرده که ننوشته، می خواست بنویسد. ما که به خاطر اینکه تاریخ ننوشته نباید از حرف خودمان دست برداریم!

این درست نیست. من واقعاً نصیحت می کنم، اندرز می دهم که اگر شما می بینید افرادی در تفسیر آیات قرآن حتی احتیاط را به حد وسواس رسانده اند - که البته من در این جهت موافق نیستم و مخالفم - آنها هم حسابی پیش خودشان دارند؛ نمی خواهند از پیش خود هر چه که دلشان می خواهد به نام آیات قرآن ذکر کنند.

فکر آزاد است، فریبکاری ممنوع

مطلبی راجع به حکومت اسلامی آینده عرض می کنم. همین طور که می دانید - و رهبر و پیشوای ما مکرر و صریح این مطلب را بیان کرده اند (۱) - در حکومت اسلامی احزاب آزادند. هر حزبی اگر عقیده غیر اسلامی هم دارد در ابراز عقیده خودش آزاد است، فکرش آزاد است، هر چه دلش می خواهد بگوید.

پی نوشت

۱- فرق رهبر ما با رهبرهای دیگر این است که رهبر ما آنچه که می گوید همان را عمل می کند، رهبران دیگر اول باغ سبز و سرخ نشان می دهند، بعد هم زیرش می زنند.

ما فقط اجازه توطئه گری و فریبکاری نمی دهیم. در حدی که فکر و عقیده خودشان را صریحاً می گویند و با منطق ما در حال جنگ هستند ما آنها را می پذیریم اما اگر بخواهند در زیر لوای اسلام یا مظاهر اسلام افکار و عقاید خودشان را بگویند ما حق داریم از اسلام خودمان دفاع کنیم که اسلام این را نمی گوید، به نام اسلام این کار را نکن، به نام خودت بکن.

آزادی بحث در تاریخ اسلام

شما در کجای تاریخ عالم دیده اید که در حکومتی که لااقل به ظاهر خیلی قسمتهایش مذهبی بوده و همه مردمش احساسات مذهبی دارند، به غیر مذهبی ها آن اندازه آزادی بدهند که بیایند در مدینه در مسجد پیغمبر و در مکه در مسجد الحرام بنشینند و آزادانه اصول دین را انکار کنند؛ فردی برود در مسجد مدینه بنشیند و خدا را انکار کند، درباره خدا بحث کند و بگوید من خدا را قبول ندارم؛ دیگری بیاید در مسجد الحرام بنشیند و حج را مسخره کند، بگوید من این عمل را قبول ندارم، من خدا را قبول ندارم، پیغمبر را قبول ندارم. ولی در تاریخ اسلام، ما اینها را می بینیم و به دلیل همین آزادیها بود که اسلام توانست باقی بماند. اگر در صدر اسلام تا کسی می آمد در مدینه می گفت من خدا را قبول ندارم، می گفتند بزنی، بکشید، امروز اسلامی وجود نداشت. اسلام به این دلیل باقی مانده که با شجاعت و صراحت با افکار مختلف مواجه شده.

مفضل یکی از اصحاب امام صادق آمده در مسجد پیغمبر دو رکعت نماز بخواند و حال عبادت و حال نماز پیدا کرده. یک وقت می بیند یکی از مادیین آمد کنارش نشست. او می دانست که این اهل نماز و عبادت نیست و به نماز

اعتقاد ندارد. بعد رفیقش آمد نشست و بعد یک رفیق دیگر. آنگاه شروع کردند با هم صحبت کردن و بلند حرف می زدند که او در نماز حرفهایشان را می شنید. یکی می گوید این حرفها چیست، خدا یعنی چه، مگر جز طبیعت چیز دیگری وجود دارد؟! طبیعت است و دست طبیعت، چیز دیگری نیست. بعد صحبت پیغمبر را مطرح می کنند: مرد نابغه ای بود و می خواست در جامعه خودش تحولی ایجاد کند، فکر کرد بهترین راه تحول این است که از راه مذهب وارد شود. مردِ خارق العاده و نابغه ای بوده، خودش هم اعتقاد به خدا و به قیامت نداشت ولی بهترین راه را انتخاب کرده بود برای اینکه در جامعه اش تغییر ایجاد کند.

مفضل که نماز می خواند آتش گرفت. بعد که نمازش تمام شد شروع کرد به پرخاش کردن. آنها گفتند تو اول بگو از چه گروهی هستی؟ از اتباع چه کسی هستی؟ تا رسیدند به اینجا که گفتند آیا تو از اتباع امام جعفر صادق هستی؟ بله. اگر از اتباع او هستی ما در حضور او این حرفها را می گوییم، ده درجه بالاتر هم می گوییم، یک ذره هم عصبانی نمی شود. حرفهایمان را می زنیم تا دلمان خالی می شود. او هم آنچنان گوش می کند که اول فکر می کنیم به حرفهای ما معتقد شده. وقتی که حرفهایمان تمام شد آنها را یکی یکی رد می کند و بیرون می آید.

ضبط افکار مادیین در کتب علمای مذهبی

این گونه بوده که اسلام توانسته باقی بماند. اگر امام جعفر صادق غیر از این می کرد امروز اثری از اسلام نبود. حرفهای مادیین را چه کسی منعکس کرده و

نگه داشته؟ خود مادیین؟ نه، بروید بگردید، ببینید افکار مادیین را فقط علمای مذهبی نگاه داشته اند، یعنی مادیین روزی افکار خود را عرضه داشته اند، مذهبیها که با اینها مباحثه می کردند افکار اینها را در کتابها ضبط کرده اند. اگر خود مادیین هم کتابهایی نوشته اند کتابهایشان از بین رفته چون کسی نبوده که کتابهای آنها را حفظ کند ولی به دلیل اینکه حرفهایشان را با اهل مذهب گفته اند، در کتابهای مذهبیها باقی مانده است. کتابهای احتجاجات مثلاً احتجاجات طبرسی را ببینید. در میان کتابهای قدیمی چه کتابی به اندازه احتجاجات طبرسی افکار مادیین آن زمانها را ضبط کرده؟ در «احتجاجات» کتاب بحار - که در واقع یک مجموعه از کتابهای مختلف است - ببینید چقدر افکار اینها را منعکس کرده! عیون اخبار الرضا را ببینید. مأمون مردی بود که خودش عالم بود و به مباحثات دینی و مذهبی عشق می ورزید و گروههای مختلف از مادیین، مسیحیها، یهودیها، صابئیها (ستاره پرست ها) که در آن زمانها بودند، مجوسیها و زردشتیها و مسلمانها (شیعه و سنی) را در یک تالار بزرگ جمع می کرد و بعد می گفت این جا هر کسی آزاد است عقیده خودش را بیان کند. در کتابها ببینید اینها چگونه آزادانه عقاید خودشان را گفته اند. حتی تعبیرات اهانت آمیز به پیغمبر و اسلام دارند و حضرت رضا خودشان در آنجا شرکت می کردند. در مجلسی که حضرت رضا شرکت کرده اند ببینید یهودی به حضرت رضا چه می گوید؟! مسیحی چه می گوید؟! زردشتی چه می گوید؟! و مادی مسلک چه می گوید؟! حرفهایشان را می گفتند و ضبط شده، و این طور بوده که اسلام باقی مانده. در آینده هم اسلام فقط و فقط با مواجهه صریح و شجاعانه با عقاید و افکار مختلف و متناقض با اسلام می تواند به حیات خودش ادامه بدهد.

من به جوانان و طرفداران اسلام هشدار می دهم که یک وقت خیال نکنند که حفظ و نگهداری اسلام [با سلب آزادی بیان تحقق می یابد]. برخی جوانان خیال نکنند که راه حفظ معتقدات اسلامی و جهان بینی اسلامی این است که نگذاریم

دیگران حرفهایشان را بزنند. نه، بگذارید بزنند؛ نگذارید خیانت کنند. اگر دیدید یک فرد مارکسیست مثلاً آمد گفت « به نام امام خمینی »، مانع شوید، به او بگویید: تو بگو به نام لنین، به نام استالین، به نام مارکس، انگلس؛ دروغ نگو. اگر می گویی « مبارزه » باید برای من روشن کنی تو با چه می خواهی مبارزه کنی؟ اگر می گویی « آزادی » برای من روشن کن آزادی از چه؟ تو چه را فرض کرده ای که از او باید آزاد شد؟ اینها را برای من روشن کن. هدف تو را بگو، راهت را هم بگو تا من بینم راه من و هدف من با تو یکی است یا دو تا.

پس چنین تصور نشود که با جلوگیری از ابراز افکار و عقاید می شود از اسلام پاسداری کرد. از اسلام فقط با یک نیرو می شود پاسداری کرد و آن منطق و آزادی دادن و مواجهه صریح و رک و روشن با افکار مخالف است. با اینکه دوستان می خواستند من بیشتر صحبت کنم امروز دیگر من وقت و مجال بیشتری ندارم.

« پرواز انقلاب »

این غوغا و رفت و آمدها و راهپیماییها و مخصوصاً این ورود و مقدم بزرگ و این حوادث تاریخی که این روزها رخ می دهد واقعاً عجیب است! دنیا می گوید که این راهپیماییهایی که این روزها در ایران صورت می گیرد در تاریخ جهان بی سابقه است. این استقبالی که روز جمعه (۱) پیش بینی می شود، شاید دنیا به

پی نوشت

۱- [پنجم بهمن ۱۳۵۷ که ابتدا قرار بود امام خمینی (ره) در این روز وارد ایران شوند اما بختیار نخست وزیر وقت) مانع شد].

خودش چنین استقبالی ندیده. چه نیرویی می تواند از سی و پنج میلیون جمعیت یک کشور اقلاً سی میلیون آن را واقعاً انقلابی کند. اینهایی که تاریخ انقلابهای دنیا را خوانده اند [می دانند که] هیچ انقلابی به انقلاب ایران نمی رسد. هرگز انقلاب فرانسه به انقلاب ایران نمی رسد. شاید کمتر کسی تصور می کرد که احساسهای مذهبی و اعتقادات مذهبی در آن لایه های روح طبقه خلبان اینقدر قوی و نیرومند است! اعتصاب می کنند. زیر بار هیچ قدرت و تهدیدی نمی روند. به اعتصابشان ادامه می دهند. ولی وقتی که صحبت آمدن امام است داوطلب می شوند که ما می خواهیم برویم امام را بیاوریم. دستگاه مخالفت می کند، تهدید می کند (از قراری که خودشان نقل کردند) که حق ندارید بروید، شما هیچ سمتی اینجا ندارید و اگر بروید با راکت هواپیما را پایین می آوریم، منفجرتان می کنیم. می گویند با همه اینها ما پرواز می کنیم، هر کاری می خواهید بکنید. دستگاه ناچار است عقب نشینی کند. در میان همه خطوط، تنها یک خط را می خواهند از فردا بازگشایی کنند از تهران تا پاریس، اسمش را هم «پرواز انقلاب» گذاشته اند.

کجایند آن آدمهایی که می گفتند مذهب فقط مربوط به پیرمردها و پیرزن ها و جنوب شهری هاست. این نهضت نهضتی است که در آن روستایی، شهری، کارگر، کشاورز، بازاری، روحانی، استاد، دانشجو، قاضی، وکیل دادگستری، روزنامه نگار و محقق شرکت دارد. تمام گروهها و تمام طبقات در این نهضت شریکند. اصلاً غیر از مذهب آن هم مذهبی مانند اسلام کدام نیرو می تواند اینچنین انقلابی به وجود آورد؟ من کم کم باورم آمده که این انقلاب به ایران محدود نمی ماند، هفتصد میلیون جمعیت [مسلمانان] (۱) را در بر خواهد گرفت و

پی نوشت

۱- [مطابق آمار آن زمان].

چه افتخاری برای ایران خواهد بود که یک انقلاب اسلامی از ایران شروع شود و تمام کشورهای اسلامی را زیر نفوذ خودش بگیرد، که خواهد گرفت. عربستان سعودی از حالا چنان به خود لرزیده که خدا می داند! جناب انور السادات (۱) شبها دیگر خوابش نمی برد. ملک حسین (۲) که دیگر هیچ. رژیم افغانستان سخت به وحشت افتاده، دارد با رژیم ایران همکاری می کند. کمونیسم و امپریالیسم مشترکاً در وحشت افتاده اند. از قراری که به من اطلاع دادند (البته اطلاع رسمی نیست یعنی به واسطه است) چند روز پیش کارتر (۳) به آیت الله اخطار کرد که راجع به دولت فعلی یعنی دولت بختیار دو ابرقدرت توافق دارند، شما حساب کار خودتان را بکنید. ایشان به این حرف خندید و آن را مسخره کرد.

پی نوشت

۱- [رئیس جمهور وقت مصر].

۲- [پادشاه وقت اردن].

۳- [رئیس جمهور وقت آمریکا].

۴- [به معنی «ایمان آورد»].

شخصیت امام خمینی

دوستانی که در دوره قم بودند می دانند که من لااقل ۱۲ سال در خدمت ایشان تحصیل کرده ام؛ باز در سفری که به پاریس رفتم چیزهایی از روحیه این مرد کشف کردم که نه تنها بر ایمان من بلکه بر حیرت من افزود. وقتی که برگشتم رفقا پرسیدند چه دیدی؟ گفتم چهارتا «اَمَنَ» (۴) دیدم: «اَمَنَ بِهَدَفِهِ»

به هدفش ایمان دارد. دنیا جمع بشوند نمی توانند او را از هدفش منحرف کنند. «أَمَّنْ بِسَبِيلِهِ» به راهی که برای هدف خودش انتخاب کرده ایمان دارد، امکان ندارد او را از این راه منحرف کرد؛ شبیه همان ایمانی که پیغمبر به هدفش و به راه خودش داشت، و «أَمَّنْ يَقُولُهُ». من دیدم در همه رفقا و دوستانی که من سراغ دارم احدی به اندازه ایشان به روحیه مردم ایران ایمان ندارد. افرادی به ایشان می گویند کمی آرام تر، مردم سرد می شوند، مردم از پا درمی آیند. می گوید مردم این طور نیستند که شما می گوئید، من مردم را از شما بهتر می شناسم.

از همه بالاتر: «أَمَّنْ بِرَبِّهِ». در جلسه خصوصی ایشان به من گفت: «فلانی این ما نیستیم [که این نهضت را ایجاد کرده ایم]، من دست خدا را حس می کنم». آدمی که دست خدا و عنایت خدا را حس می کند و در راه خدا قدم برداشته، مصداق آن اصل قرآنی است: «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» (۱) تو اول یک قدم به طرف خدا بردار، خدا به تو عنایت می کند. آیه دیگر: آن هم «فَتِيَّةً آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى * وَ رَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا» (۲) راجع به اصحاب کهف می گوید جوانمردانی بودند، به پروردگارشان ایمان آوردند، اعتماد و تکیه کردند، خدا هم بر بینش آنها افزود. آنها برای خدا قیام کردند، ما هم دل آنها را محکم کردیم. این را من در این مرد می بینم. برای خدا قیام کرده و خدای متعال یک قلب قوی به این مرد داده که اصلاً تزلزل، ترس، بیم در این دل راه ندارد. اطبای فرانسه اخیراً قلب این پیرمرد ۷۸ ساله را - که پانزده سال است حداقل دچار جنگ اعصاب است و جوانی آنچنان برومند را در یک سال و نیم پیش از دست داده - معاینه کردند گفتند قلب جوان بیست ساله است.

پی نوشت

۱- محمد / ۷.

۲- کهف / ۱۳ و ۱۴.

« اَمَنْ بِرَبِّهِ » چرا؟ در راه خدا قدم برداشته و حال که در راه خدا قدم برداشته آنچه که قرآن وعده داده، در پس تجربه دریافته است. قرآن وعده داده که برای خدا قیام کنید، برای خدا عمل کنید، برای خدا بجنید، آن وقت عنایات خدا را احساس می کنید. در خانه ات بنشین، خدا را نمی بینی، عنایت خدا را نمی بینی. ساکت باشی خدا را نمی بینی، عنایات خدا را نمی بینی. ساکن باشی خدا را نمی بینی، عنایت خدا را نمی بینی. حرکت کن، برای خدا هم حرکت کن، آن وقت است که خدا را می بینی و عنایات خدا را لمس می کنی. آدمی که به امید خدا و برای خدا حرکت کرده و عنایات خدا را دائماً به چشم دل می بیند آیا او از تهدید کارتر می ترسد؟ ولو اینکه شوری را هم ضمیمه خودش کند که ما با شوری روی این دولت توافق کردیم.

« اَمَنْ بِرَبِّهِ ». به پروردگار خودش ایمان دارد. به یکی از مقامات که زمانی با من صحبت می کرد گفتم آیا هیچ کس باور می کند که این مردی که روزها می نشیند این اعلامیه های آتشین را می دهد سحرها اقلأ یک ساعت با خدای خودش راز و نیاز می کند و اشکهاست که دائماً جاری است؟! هیچ کس باور نمی کند. درست نمونه علی است. فرزند علی است و علی وار و « بچه علی » وار عمل می کند:

هُوَ الْبَكَاءُ فِي الْمِحْرَابِ لَيْلًا
هُوَ الضَّحَاكُ إِذَا اشْتَدَّ الضَّرْبُ

شاعر درباره علی گفته است: در میدان جنگ به روی دشمن لبخند می زند، در محراب عبادت در حالی که به خدای خودش توجه دارد اشک می ریزد؛ و ما نمونه اش را در این مرد داریم می بینیم. کسی باور نمی کند که این فردی که در روزها اینچنین اعلامیه های آتشین می دهد شبها با خدای خودش چه عوالمی دارد! چه راز و نیازی دارد! چه اشکها می ریزد! یک چنین اراده ای با تهدید جناب کارتر هیچ وقت متزلزل نمی شود.

خداوند متعال به همه ما توفیق عنایت بفرماید که پاسدار واقعی یعنی پاسدار
منطقی [اسلام باشیم].

بخش سوم:

تحلیل انقلاب ایران

تحلیل انقلاب ایران (۱) *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در مقدمه بحثم به مضمون یک آیه از آیات کریمه قرآن اشاره می کنم که همان دیباچه این بحث خواهد بود. می دانیم که سوره مبارکه مائده که پنجمین سوره قرآن است جزء آخرین سوره هایی است که بر پیغمبر اکرم نازل شده است و بعضی آن را آخرین سوره دانسته اند. از نزول این سوره تا وفات پیغمبر اکرم در حدود دو ماه بیشتر طول نکشید. بنابراین این سوره وقتی نازل شده است که اسلام بر محیط ظهور خودش پیروز شده بوده، یعنی پس از پیروزی نیروی اسلام بر دشمنان منطقه جزیره العرب. آیه معروف امامت در همین سوره است: « أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا ». حال قسمت دیگری از همین آیه در اول سوره مائده است که می خواهیم به مضمونش اشاره کنیم. می فرماید: « أَلْيَوْمَ يَأْتِيَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ ». (۱) مسلمانان! اکنون کافران و مشرکان، دیگر از دین شما پی نوشت

*- این فصل از دو سخنرانی همراه با « پرسش و پاسخ » تشکیل شده که این دو سخنرانی در فروردین ۱۳۵۸ در انجمن اسلامی پزشکان و در محل مسجدالجواد تهران ایراد شده است.
۱- مائده / ۳.

مأیوس شده اند، یعنی آنها دیگر ناامیدند از اینکه بتوانند با این دین مبارزه کنند، یعنی دشمنان شما شکست قطعی خورده اند و از ناحیه آنها یعنی از ناحیه دشمن بیرونی دیگر خطری برای شما نیست، «فَلَا تَخْشَوْهُمْ» پس بعد از این از آنها (ابوسفیانها) نترسید. دشمن بیرونی نه تنها قریش بودند، می دانیم در منطقه جزیره العرب اهل کتاب بالاخص یهودیها از بنی قینقاع و بنی قریظه و بنی النضیر و امثال اینها بودند و نقش عمده ای در مخالفت با اسلام بازی می کردند، و همچنین یهودیهایی که در شمال جزیره العرب یعنی در خیبر بودند. همچنین قبایل مختلف عرب، غیر از قریش که در مکه بودند، مثل هوازن و غطفان و بنی المصطلق که هر کدام یک نیروی بزرگ بودند. می فرماید دیگر از اینها نترسید، همه اینها شکست خوردند و کارشان پایان یافت ولی الان که روز پیروزی است از یک چیز دیگر بترسید: از من بترسید. خیلی تعبیر عجیبی است: امروز که پیروز شده اید دیگر از دشمنان نترسید، آنها شکست خوردند و رفتند، بعد از این از من بترسید.

معنی ترس از خدا

معنی این جمله چیست؟ مفسرین این جمله را چنین معنی کرده اند: خطر، بعد از این شما را از درون خودتان تهدید می کند نه از بیرون؛ یعنی خطر از بیرون رفع شده ولی خطر از درون وجود دارد. می دانیم که به طور مطلق، ذات خداوند یک موجود وحشتناک و ترسناک نیست آن طور که انسان مثلاً از یک درنده یا گزنده می ترسد. خدا بی جهت کسی را چه در دنیا چه در آخرت معذب نمی کند. از خدا ترسیدن یعنی از قانون خدا ترسیدن، از عدل خدا ترسیدن، از

سنت خدا ترسیدن. در دعاها می خوانیم: « **يَا مَنْ لَا يُخَافُ إِلَّا عَدْلَهُ** » ای کسی که ترس از او به معنی ترس از عدالت اوست. در یک نظام اجتماعی عادلانه هم که واقعاً هیچ ظلم و اجحافی نباشد انسان اگر بترسد از چه می ترسد؟ از عدلِ قانون می ترسد. عدالت هم که یک موجود وحشتناک و ترسناک نیست. پس، از عدالت ترسیدن یعنی چه؟ یعنی انسان از خودش باید بترسد، تخلف و گناه نکند. این است که می گویند ترس از خدا در نهایت امر به ترس از خود یعنی به ترس از تخلفات و جرائم خود برمی گردد. اینجا که آیه می گوید ای مردم در آستانه پیروزی از دشمن برون نترسید از دشمن درون بترسید، در یک معنا رابطه پیدا می کند با آن حدیث معروفی که پیغمبر اکرم به جنگاوران مسلمان که از یک غزوه برمی گشتند فرمود که از جهاد کوچکتر برگشتید، جهاد بزرگتر باقی مانده، و مولوی با تعبیر برون و درون تفسیر کرده:

ای شهان کشتیم ما خصم برون

مانده خصمی زان بتر در اندرون

پس در آستانه پیروزی، چون دشمن شکست خورده، مضمحل و نابود شده، تمام نیروهای آن متلاشی و تمام سنگرهای آن تسخیر شده، از این دشمن نترسید، از من بترسید. « از من بترسید » [مضمون] آن آیه است: « **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ** »، (۱) خدای متعال وضع مردمی را عوض نمی کند مگر اینکه آنها وضع خودشان را از درون عوض کنند. تا عوض نشوند خدا سرنوشتشان را عوض نمی کند.

پی نوشت

۱- رعد / ۱۱.

تغییر مسیر انقلاب اسلامی صدر اسلام

تاریخ اسلام را بر اساس همین اصل می شود تحلیل کرد، یعنی این دو آیه (آیه « أَلْيَوْمَ يَأْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ » و آیه « إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ») می تواند مبدأ یک تحلیل از تاریخ اسلام باشد. یکی از نمونه هایش این است که مسیر انقلاب اسلامی صدر اسلام عوض شد، رنگ و شکلش عوض شد یعنی یک چیزی بود، وسیله گروهی کم و بیش تبدیل شد به چیز دیگر، در اثر رخنه افراد فرصت طلب، رخنه دشمنانی که تا دیروز با اسلام می جنگیدند بعد تغییر شکل و قیافه دادند و این مسیر را عوض کردند. البته نمی گویم صد در صد عوض شد. اگر صد در صد عوض شده بود که امروز از اسلام خبری نبود. یعنی هر مقدار که ضربه دید از آن «وَاخْشَوْنِ» ضربه دید، چطور؟

می دانیم که از نیمه دوم قرن اول کوشش شد که از این انقلاب ماهیتاً اسلامی به یک انقلاب ماهیتاً قومی و عربی تعبیر شود، یعنی یک حرکت اسلامی به صورت یک حرکت عربی و نژادی و قومی تعبیر و تفسیر گردد، به جای اینکه این طور برداشت داشته باشند که اسلام و نیروی اسلام و ارزشهای اسلامی بود که پیروز شد پس در تداوم این انقلاب هم باید همان معیارها و همان اصول را حفظ کرد تا اسلام نه تنها باقی بماند بلکه روز به روز گسترش بیشتر پیدا کند، این حرکت تعبیر شد به یک ماهیت عربی و قومی که عرب به عنوان یک قوم و ملت با غیر عرب جنگیده و غیر عرب را شکست داده. بدیهی است که همین یکی کافی بود برای اینکه شکاف در درون جامعه اسلامی به وجود بیاورد به دو صورت مختلف: یکی بازگشت به اسلام اولیه و اسلام حقیقی که گروهی گفتند

اسلام این نیست که شما می گوئید، در اسلام قومیت و نژاد نیست؛ [و دیگر به صورت تعصب نژادی؛] یک گروه دیگر هم گفتند حالا که پای قومیت در میان است چرا قوم عرب؟ قوم ما، و جنگهای نژادی و قومی و به اصطلاح امروز ناسیونالیستی یا راسیستی شروع کرد به رشد کردن در میان ملت اسلام که در دو قرن اول سه نژاد عرب، ایرانی و ترک - که مقصودم از نژاد ترک نژاد ماوراءالنهری است - عجیب به جان هم افتادند. در ابتدا و دوره بنی امیه نژاد عرب روی کار آمد. بنی العباس که آمدند با اینکه عرب بودند چون ضد بنی امیه بودند ضد عربیت و نژاد ایرانی را تقویت کردند، زبان فارسی را رواج دادند. در حدود صد سال نژاد ایرانی روی کار آمد. در زمان متوکل در اثر پیوندی که او با نژاد ترک پیدا کرد و اینکه کم کم می خواستند خودشان را از شر ایرانیها راحت کنند قوم و نژاد ترک را بر مردم مسلط کردند که عرب و ایرانی هر دو در زیر دست این نژاد ذلیل شد. شما در زمان متوکل و معتصم و غیر اینها اسمهایی که در میان وزرا و سایر مقامات حکومت می بینید همه اسمهای ترکی است.

شباهت وضع امروز با وضع آخر عمر پیامبر (صلی الله علیه و آله)

امروز ما درست در وضعی قرار داریم نظیر وضع ایام آخر عمر پیغمبر اکرم یعنی آن وقتی که این آیه نازل شد: «**الْيَوْمَ يَنْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ**». در آستانه پیروزی، حالا که بر دشمن بیرونی پیروز شده اید، تمام نیروهای او را متلاشی کرده و شکست داده اید و دژهای او را از او گرفته اید، دیگر از او ترسی نداشته باشید، ولی ترس داشته باشید، ترس از خود، ترس از منحرف شدن این نهضت و انقلاب.

مسئله ای الان برای ما مطرح است که اگر ما با واقع بینی دقیق و کامل با آن مواجه نشویم و در آن تعصبات یا چیزهای دیگر را دخالت دهیم باز شکست این انقلاب که تا این مرحله - که کوچکترین مرحله اش بوده است - پیش آمده روی قاعده « وَ اَخْشَوْنَ » و روی قاعده « اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ » قابل پیش بینی است. همیشه (حال اگر کلیت هم نداشته باشد ولی در بسیاری موارد صدق می کند): یک موهبت، نگه داشتنش از به دست آوردنش آسان تر نیست اگر نگوییم مشکل تر است. خود ثروت، به دست آوردنش یک هنر می خواهد، خوب حفظ کردن و نگه داشتنش هنر بیشتری می خواهد. این مخصوصاً در ملک گیری صادق است. در قدیم می گفتند جهانگیری از جهانداری آسانتر است. انقلاب ایجاد کردن از انقلاب نگه داشتن آسانتر است. انقلاب را حفظ کردن خیلی دشوار و مشکل است و کم و بیش می شود گفت که الان قرائن و آمارات نشان می دهد که آن گونه که انقلاب در وقتی که در حال کوبیدن دشمن بیرونی بود قدرت و قوّت و نشاط داشت و پیروزی بعد از پیروزی به دست می آمد، از وقتی که به حالت سازندگی افتاده است آن نشاط و آن قدرت و آن قوّت در آن نیست، یک نوع تشّت و تفرقه وجود دارد. البته این تشّت و تفرقه را یک امر غیر مترقّب نباید تلقی کرد، پیش بینی می شد، خود ما این حرف را مکرر می گفتیم و خود من در پاریس همین مسئله را با آقا در میان گذاشتم که این وحدت و یکپارچگی که امروز در میان مردم دیده می شود مسلّم با رفتن شاه به این شکل باقی نخواهد ماند، شکل دیگری پیدا می کند.

روی این جهات، بررسی ماهیت این انقلاب به معنای شناخت این انقلاب به عنوان یک پدیده اجتماعی ضرورت دارد یعنی ما باید انقلاب خودمان را بشناسیم و بشکافیم و همه جنبه هایش را در نظر بگیریم. با شکافتن و شناختن این انقلاب است که امکان نگهداری و حفظ آن و امکان تداوم بخشیدن به آن پیدا خواهد شد. اینجا ما یک بحث کلی درباره انقلابها می کنیم و بعد وارد

تعریف انقلاب

اصلاً انقلاب یعنی چه؟ چندان احتیاج به تعریف ندارد. انقلاب عبارت است از طغیان و عصیان که مردمی علیه نظم حاکم موجود برای ایجاد وضع و نظامی مطلوب انجام می دهند؛ یعنی انقلاب از مقوله عصیان و طغیان است علیه وضع حاکم برای وضع دیگر. پس ریشه انقلاب دو چیز است: یکی نارضایی و خشم از وضع موجود و دیگر آرمان یک وضع مطلوب. شناختن یک انقلاب به این است که ما بدانیم آن مردم از چه ناراضی بودند و بر چه خشم گرفته بودند و چه آرمانی داشتند، آنچه که می خواستند به جای وضع موجود بگذارند چه بوده؟ بسا هست که خود مردم نتوانند بشکافند ولی یک نفر محقق می تواند وضع مردم را بهتر از آنچه که خودشان تشخیص می دهند بشکافد و تجزیه و تحلیل کند.

دو نظریه درباره ماهیت انقلابها:

۱- ماهیت همه انقلابها یکی است و آن اقتصادی است

به طور کلی در مورد انقلابها دو نظریه کلی وجود دارد. یک نظریه این است که اگرچه انقلابهای اجتماعی عالم به ظاهر شکلهای مختلف و متفاوتی داشته باشند روح و ماهیت همه این انقلابها یک چیز است. مثلاً انقلاب صدر اسلام،

انقلاب رنسانس (چون آن هم یک انقلاب بود ولی انقلاب فرهنگی)، انقلاب فرانسه، انقلاب اکتبر شوروی و انقلاب چین، تمام انقلابها در دنیا با اینکه شکلهای فرق می کنند: یک انقلاب انقلاب علمی است، یکی انقلاب سیاسی است، یکی دیگر انقلاب مذهبی است و یکی انقلاب صنعتی است، همه اینها روح و ماهیتشان یک چیز بیشتر نیست؛ روح و ماهیت تمام انقلابها اقتصادی و مادی است، شکل و تظاهراتش فرق می کند. مثل یک بیماری است که آثار و علائم مختلف و متفاوتی نشان بدهد، در موارد مختلف علائمش مختلف و متفاوت باشد، در یک جا یک علامت را نشان می دهد در جای دیگر علامت دیگر، اما یک نفر طبیب و پزشک می فهمد که همه این علائم مختلف و متفاوت و همه این نشانه ها و آثار که به ظاهر مختلف است یک ریشه بیشتر ندارد. پس در واقع همه نارضایتهای در نهایت امر به یک نارضایتی، همه خشمها به یک خشم و همه آرمانها به یک آرمان برمی گردد. تمام انقلابهای دنیا در واقع انقلاب محرومان است علیه برخوردارها. ریشه همه انقلابها محرومیت است.

البته خود محرومیت هم باز معلول یک نوع پیشرفتی در ابزارهای تولید است که شکافها را زیاد می کند. این حرفها در زمان ما هم خیلی مد شده، حتی کسانی که با آهنگ اسلامی هم سخن می گویند خیلی زیاد روی مسئله مستضعفین، استضعافگری و استضعاف شدگی تکیه می کنند، یعنی با یک نوع تحریف و انحراف روی آن تکیه می شود.

۲- انقلابها ماهیات مختلف دارند: اقتصادی، سیاسی، اعتقادی

نظریه دیگر این است که این طور نیست، ممکن است که ریشه انقلاب، دوقطبی شدن جامعه از نظر مادی و اقتصادی باشد و به تعبیر امیرالمؤمنین در آغاز خلافت: «كَظَنَّهُ ظَالِمٌ وَ سَغَبَ مَظْلُومٌ (لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ

النَّاصِرِ وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يَقَارُوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ...»^(۱)

یعنی دوقطبی شدن مردم به سیرِ سیر و گرسنه گرسنه، آن سیر سیری که اینقدر می خورد که از پرخوری به اصطلاح ثقل و تُخْمه می کند و آن گرسنه گرسنه که شکمش به پشتش می چسبد؛ اما هیچ ضرورتی ندارد که جامعه از نظر اجتماعی و اقتصادی به دو قطب محروم و مرفه تقسیم شود تا انقلاب پیدا شود. اگر علتش سیری و گرسنگی بخواهد باشد، سیری و گرسنگی خصلت مشترک انسان و حیوان است، بسا هست که یک حیوان مثلاً یک سگ هم اگر خیلی گرسنه بماند علیه سگهای دیگر یا صاحبش طغیان می کند.

ممکن است انقلاب خصلت انسانی محض یعنی خصلت آزادیخواهانه داشته باشد، یعنی خصلت سیاسی داشته باشد نه خصلت اقتصادی، چون این امکان هست که در جامعه ای شکمها را سیر کنند، گرسنگی ها را از بین ببرند ولی به مردم حق آزادی ندهند، آزادی را از آنها سلب کنند، حق دخالت در سرنوشت خود را از آنها سلب کنند، حق اظهار نظر و اظهار عقیده را از آنها سلب کنند، اینها حق نقل و انتقال و انتخاب مسکن و حق مسافرت را از آنها سلب کنند. اینها دیگر به عامل اقتصادی مربوط نیست. ممکن است یک نهضت اجتماعی به اصطلاح ماهیت دموکراتیک و لیبرالیستی داشته باشد؛ همچنان که ممکن است ماهیت اعتقادی و به اصطلاح ایدئولوژیک داشته باشد یعنی مردمی به مکتبی ایمان و اعتقاد دارند و به ارزشهای معنوی آن مکتب شدیداً وابسته هستند، وقتی که مکتب خود را که همه چیز خویش را آن مکتب می دانند در معرض آسیب یا آسیب دیده می بینند، از آسیبهایی که بر پیکر این مکتب وارد شده است ناراضی هستند و در آرمان برقراری این مکتب ولو برای صد سال دیگر - نه

پی نوشت

فقط برای امروز - به سر می برند. انسان آنچنان موجود آرمان جو و آرمان طلب است که گاهی به فکر یک جامعه ایده آل و به قول افلاطون یک مدینه فاضله می افتد، فکر می کند اگر امروز مقدماتی را فراهم کنیم، در صد سال دیگر که ما نیستیم این جامعه ایده آل و این مدینه فاضله برقرار می شود، از امروز برایش کار می کند در صورتی که امروز، هم شکمش سیر است هم آزادی سیاسی دارد ولی آن مکتبی که او می خواهد نیست، در آرزو و آرمان آن مکتب است.

پس اگر بخواهیم عملهای حرکت و جنبش و انقلاب را به طور کلی دسته بندی کنیم، یا از نوع عملهای مادی است یعنی قطبی شدن جامعه به دو قطب مرفه و محروم، برخوردار و بی نصیب. آن وقت آرمان انقلاب کنندگان چیست؟ رسیدن به جامعه ای که در آن جامعه از شکافهای طبقاتی اثری وجود نداشته باشد، رسیدن به جامعه بی طبقه، اگر آن انقلاب انسانی باشد، و اگر جنبه انتقامجویانه داشته باشد در آن آرمان نیست، مثل بسیاری از حرکتها که بیشتر جنبه انتقامجویانه دارد، می خواهد وضع موجود را در هم بریزد بدون اینکه روی آینده فکر کرده باشد.

و یا عامل، خصلتهای آزادیخواهانه در بشر است. این را نمی شود از بشر سلب کرد و این یک ارزش فوق العاده در بشر است که بشر یک موجود آزادیخواه است یعنی برایش آزاد بودن، آقا بالاسر نداشتن از هر مقدار ارزش مادی بالاتر است. در آئینه دانشوران می نویسد که بوعلی سینا (۱) در یکی از

پی نوشت

۱- می دانید بوعلی با کمال تأسف - که حکمای بعد از او این اظهار تأسف را کتمان نکرده اند - با آن استعداد خارق العاده ای که داشت دو عیب بزرگ در او بود. یکی اینکه مقداری اهل خوشی و لذت و این مسائل بود و دیگر اینکه دنبال مقام بود، و با همه اینها در عمر پنجاه و چهار ساله این همه آثار خلق کرده. اظهار تأسف می کنند که اگر این چیزها نبود این مرد در دنیا نظیری برایش وجود نداشت. دوره های وزارت در اصفهان و همدان داشته است.

دوره های وزارت خود در حالی که با دبدبه وزارت از جایی عبور می کرد اتفاقاً از کنار دیواری گذشت که یک کَناس (۱) در مجاورت آن مشغول کار بود. وقتی بوعلی از آنجا عبور می کرد دید آن کَناس با خودش دارد این شعر را زمزمه می کند:

گرامی داشتم ای نفس از آنت

که آسان بگذرد بر دل جهان

می گوید ای دل، من تو را به این دلیل محترم شمردم که کار دنیا بر تو آسان بگذرد. نوشته اند بوعلی خنده اش گرفت که این بابا کَناس است، کاری از این پست تر در دنیا وجود ندارد و تازه منت سر نفس خودش می گذارد که من تو را محترم شمردم. اسبش را نگه داشت، صدایش کرد. او با همان هیکل و اندام آلوده و کثیف آمد. بوعلی گفت انصاف این است که در دنیا هیچ کس به اندازه تو نفس خودش را گرامی نداشته با این شغلی که برای خودت انتخاب کرده ای! او به این قیافه و دبدبه و پس رو و پیش رو که نگاه کرد فهمید این آقا وزیر است. گفت: «در عالم همت، نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن». (۲) این شغل من از شغل تو که وقتی می روی پیش پادشاه تا حد رکوع باید خم شوی خیلی شریف تر و بهتر است، من این را بر آن کار تو صد درجه ترجیح می دهم. نوشته اند بوعلی از خجالت عرق کرد و با شتاب رفت.

این یک واقعیت است. این حرف حرف یک انسان است، یعنی این فطرت یک انسان است که جواب می دهد، می گوید کَناسی بر خم شدن در جلو یک پادشاه، یک جبار یا انسانی مثل خودت که در مقابل او دست به سینه بایستی – ولو اینکه هر مقدار هم حقوق و امکانات داشته باشی – ترجیح دارد. حیوان این

پی نوشت

۱- کَناس یعنی کسی که مستراح را خالی می کند.

۲- نامه دانشوران، ج ۱، ص ۱۱۳ (چاپ دوم).

حرفها سرش نمی شود، حیوان می خواهد شکمش سیر باشد از هر راهی که شد. ولی یک انسان آزادی را بر هر چیز دیگری ترجیح می دهد.

بنابراین بسیار طبیعی است که ملتی عامل اصلی حرکتش عامل سیاسی باشد نه عامل اقتصادی، و حرکتش آزادیخواهانه باشد. قطعاً انقلاب فرانسه چنین ماهیتی داشته. بعد از آنکه فیلسوفانی امثال روسو آن همه از آزادی و آزادیخواهی و از حیثیت انسانی و شرافت انسانی و از حریت و ارزش های حریت تبلیغ کردند، این حس را در مردم بیدار کردند به طوری که مردم برای آزادی قیام کردند. ما اغلب، این مسائل را با هم مخلوط می کنیم.

انقلابهای ایدئولوژیک و به اصطلاح جنگ عقاید (نه جنگ اقتصاد در مظهر عقاید) نیز قدر مسلم در جنگهای مذهبی وجود داشته، قرآن هم به این نکته تکیه می کند و نکته ظریفی در آیه ای در سوره آل عمران است که جنگ مسلمانها با کفار قریش را به عنوان جنگ عقیده می نامد ولی جنگ کفار را جنگ عقیده نمی نامد. می فرماید: « قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْأُخْرَى كَافِرَةٌ » (۱) در برخوردی که میان دو گروه با یکدیگر رخ داد (مقصود جنگ بدر است) آیه و نشانه و درس است، گروهی که در راه خدا و برای خدا یعنی برای ایمان و عقیده شان می جنگیدند، و اما آن دیگری را نمی گوید « برای ایمانشان » چون جنگ آن دیگری واقعاً ماهیت ایمانی نداشت یعنی اگر از بتها هم حمایت می کرد ریشه اش چیز دیگری بود، لا اقل گردانندگان آن جنگ این گونه بودند. ابوسفیان به بتها اعتقاد نداشت که از اعتقاد خودش دفاع کند. ابوسفیان می دانست که اگر این نظم جدید بیاید دیگر ابوسفیان ابوسفیان نیست، او از منافع خودش دفاع می کرد.

پی نوشت

نظریات درباره ماهیت انقلاب ایران:

۱- ماهیت طبقاتی

اکنون این مسئله در انقلاب ایران از هر سه بُعد مطرح است. انقلاب ایران چیست؟ آیا ماهیت طبقاتی دارد؟ آیا ماهیت به اصطلاح لیبرالیستی دارد؟ آیا ماهیت ایدئولوژیک و اعتقادی و اسلامی دارد؟ آنهایی که تابع آن مکتبی هستند که می گوید تمام انقلابها ماهیت مادی و طبقاتی دارد گوششان به هیچ حرفی بدهکار نیست، می گویند محروم علیه مرفه قیام کرده، یعنی دو طبقه در ایران در مقابل یکدیگر ایستاده اند، این غنی و فقیر است که در برابر یکدیگر ایستاده اند، باقی نظریات همه حرف است، و این انقلاب اگر بخواهد راه خودش را طی کند همین راه را باید طی کند تا به نتیجه نهایی برسد، و عده ای از افرادی که این جور فکر می کنند رنگ اسلامی هم به قضیه می دهند و به حکم آیه «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنَرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ».

(۱) می گویند اصلاً فلسفه تاریخ اسلام هم همین است، اسلام هم تاریخ را بر اساس دوقطبی شدن جامعه ها و جنگ استضعافگر و استضعاف شده و بعد پیروزی استضعاف شده بر استضعافگر تفسیر می کند، انقلاب ایران هم یکی از همانهاست.

پی نوشت

اشتباه میان جهت گیری و خاستگاه نهضت‌های الهی

نکته ظریف مطلب این است: اسلام جهت گیری نهضت‌های الهی را به سوی مستضعفین می داند نه اینکه خاستگاه هر نهضت و انقلاب را هم منحصرأ مستضعفین می داند. مکتب مادی می گوید نهضت فقط و فقط به دوش محرومان است علیه مرفه ها؛ به دوش محرومان و به سود محرومان. اسلام نهضت پیغمبران را به سود محرومان می داند نه اینکه منحصرأ به دوش محرومان بداند. قرآن دلایل روشنی در این مطلب دارد. این تفاوت میان جهت گیری و خاستگاه را گاهی ملاحظه نکرده اند و نمی کنند. ریشه اساسی مطلب این است: کسانی که این گونه می گویند، انقلابها را به اصطلاح خصلت‌های بالذات اجتماعی می دانند یعنی می گویند انسانی نیست و ریشه ای در ساختمان انسانها ندارد، ریشه ای در تغییرات اجتماعی دارد؛ در صورتی که اسلام همیشه روی فطرت یعنی روی انسان تکیه می کند ولو به عنوان یک فرد. به همین جهت است که اسلام مخاطب خودش را منحصرأ محرومان قرار نمی دهد، مخاطب را همه مردم قرار می دهد حتی خود آن مرفه و استضعافگر، چون از نظر اسلام در درون هر استضعافگری، در درون هر فرعونی از فرعونها یک انسان در زنجیر نهفته است، یعنی در منطق اسلام فرعون فقط بنی اسرائیل را به زنجیر نکشیده، یک انسان را هم در درون خودش به زنجیر کشیده، انسانی که دارای فطرت الهی است و ارزشهای الهی سرش می شود ولی در زندان این فرعون بیرونی است، و لهذا پیغمبران، اول می روند سراغ آن انسان به زنجیر کشیده شده در درون فرعونها بلکه آن انسان را علیه فرعون حاکم بر انگیزانند و بتوانند انقلاب را از درون ایجاد کنند. البته اینجا موفقیت به آن نسبت نیست که کسی انسان درونی اش

در زنجیر نباشد. ممکن است ده درصد موفقیت باشد ممکن است پنج درصد یا یک درصد، «و قَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ...» (۱) یعنی انسانی از همان ملاً فرعون، از همان برخوردارها [چنین گفت و علیه فرعون قیام کرد. همچنین زن فرعون] (۲) از نظر زندگی و رفاه و اینکه در طبقه به اصطلاح استثمارگر و استضعافگر بود [مانند فرعون بود] ولی در منطق قرآن با دعوت موسی، زن فرعون علیه فرعون قیام می کند. اما اول در درون زن فرعون یک انسان واقعی نهفته بوده و به زنجیر کشیده شده بوده ولی نه در حد انسانی که در درون فرعون بود. او اول زنجیر درونی خودش را پاره کرد و بعد علیه شوهرش که فرعون و سمبل این نظام بود قیام کرد. اما این قیام به سود چه کسی بود؟ به سود سبطی ها؛ از میان قبطی ها به سود سبطی ها. فرق بین قبطی و سبطی این است که سبطی انسانی است که از ناحیه انسانهای بیرونی به زنجیر کشیده شده ولی خودش در درونش یا به زنجیر کشیده نشده یا کمتر کشیده شده است. قهراً دعوت موسی در میان اینها داوطلب بیشتری دارد؛ همان طور که وقتی پیغمبر اسلام ظهور کرد بیشتر چه کسانی دعوتش را پذیرفتند؟ لا اقل هشتاد درصد، محرومها پذیرفتند چون موانعشان کمتر بود، بیست درصد مرفه ها، ولی پیغمبر توانست در آن بیست درصد هم انقلاب ایجاد کند.

پس این دو جهت را نباید با یکدیگر اشتباه کنیم. انقلابهای اسلامی به سود مستضعفین و در جهت خیر مستضعفین (آنه هم نه مستضعف به عنوان یک طبقه) یعنی در جهت عدالت است، قهراً از او گرفته می شود به این داده می شود. آنکه باید بگیرد، برایش هم فال است هم تماشا، یعنی هم پاسخگو به

پی نوشت

۱- غافر / ۲۸.

۲- [چند ثانیه ای نوار افتادگی دارد].

فطرت خودش است هم چیزی به دستش آمده. ولی آنکه باید بدهد، به فطرتش پاسخ می گوید اما باید پا روی مطامع خودش بگذارد، از این جهت است که بسیار مشکل است. این است که موفقیت در میان این طبقه کم است. عده ای که آن گونه فکر می کنند، می گویند اصلاً انقلاب اسلامی انقلابی است مال محرومان علیه مرفه ها، غیر محرومان اساساً انقلابی نیستند و نبوده اند و نخواهند بود، شرکت هم نداشته اند و کارهای انقلابی آنها دروغ بوده.

۲- ماهیت آزادیخواهانه

عده دیگر انحصاراً جنبه آزادیخواهانه به آن می دهند و همواره از آزادی سخن می گویند. شاید رادیو تلویزیون این گونه است. رادیو تلویزیون تمام تکیه اش روی آزادی است و شک ندارد که عنصر آزادی و آزادیخواهی عنصر بسیار مؤثری در این نهضت بوده، یعنی این نهضت نهضت سیاسی هم هست و خیلی هم جنبه سیاسی در آن قوی است.

۳- ماهیت اسلامی به معنی معنوی

عده ای هم می گویند این نهضت نهضت اسلامی است. کسانی که می گویند نهضت اسلامی است بسا هست برداشتشان از اسلام فقط معنویت‌های اسلامی است یعنی می گویند یک نهضتِ صد در صد معنوی است، که بعد درباره این کلمه توضیح عرض می کنم.

پس یک تفسیر تفسیرهای تک عاملی است که عامل مادی طبقاتی یا عامل روحی آزادیخواهی یا عامل روحی معنوی را [مؤثر می داند].

تفسیر دیگر می گوید اصلاً این نهضت تک عاملی نیست، مانند نهری است

که از سه جویبار ریخته است تا این نهر به وجود آمده. هر سه عامل به صورت مستقل دخالت داشته اند، الان هم سه عامل مستقل هستند و این انقلاب باید با همکاری و ایتلاف این سه عامل به ثمر برسد و آینده این انقلاب را به این شکل باید تداوم بخشید. همین جاست که آن توضیح را عرض می کنم، شاید قانع کننده باشد.

۴- ماهیت اسلامی به معنی واقعی، یعنی چند بعدی و همه جانبه

عده دیگری از کسانی که می گویند انقلاب ایران انقلاب اسلامی است مطلب را این طور تفسیر می کنند: (۱) این مقدار می دانیم که انقلاب ایران به اعتراف بسیاری یک انقلاب مخصوص به خود است یعنی در این خصوصیات نظیری برایش نمی توان فرض کرد. مثلاً آن کسانی که می گویند سه عامل دوش به دوش یکدیگر مؤثر بوده است، می گویند در دنیا ما انقلابی نداریم که این سه عامل در آن دوش به دوش یکدیگر حرکت کرده باشند. ما نهضت‌های سیاسی داریم ولی طبقاتی نبوده، طبقاتی داریم سیاسی نبوده یا اگر هر دوی اینها بوده مذهبی و معنوی نبوده. به هر حال در اینکه این انقلاب برخی خصلت‌های مخصوص به خود دارد شکی و بحثی نیست.

ما این گونه فکر می کنیم که اگر توجهی به ماهیت تعلیمات اسلامی داشته باشیم می فهمیم که این انقلاب، اسلامی است نه به این معنا که مقصود از اسلام فقط همان معنویتش است. اسلام چنین دینی نیست. اینهایی که این حرفها را می گویند برداشتشان از مذهب فقط یک قسمت از مذهب و آن معنویات مذهب

پی نوشت

۱- لاقلاً خود من این طور تفسیر می کنم.

است [به تعبیر] آنهایی که خیلی با احترام حرف می زنند. معنویت مذهب یعنی نیایش، آزاد بودن در رابطه با خدا برقرار کردن، اینکه مساجد و معابد آزاد باشد، عبادت آزاد باشد. وقتی که می گویند «اسلامی» یعنی معنوی، معنوی هم [یعنی این امور]، یا بعضی می گویند یعنی قشریات مذهب، مناسک مذهب، آداب مذاهب که مردم به آن آداب اهمیت زیادی می دهند، نه حتی روح معنویت مذهب. هر مذهبی از خودش یک سلسله آداب و مناسک دارد که احترام روحانیون هر مذهب جزء آداب مذهب می شود. مثلاً اگر پیروان یک مذهب ببینند روحانیون آن مذهب آن احترام شایسته ای که باید داشته باشند ندارند و مورد اهانت قرار می گیرند عواطف مذهبی شان جریحه دار می شود.

شباهت انقلاب ایران با انقلاب صدر اسلام

ولی ما خودمان این مطلب را می دانیم که اسلام یک معنویت محض آن گونه که غربیها درباره مذهب تصور دارند نیست. لزومی ندارد ما درباره انقلاب امروز ایران بحث کنیم، درباره خود انقلاب صدر اسلام چگونه بود؟ انقلاب صدر اسلام که یک انقلاب اسلامی و مذهبی بود در همان حال که انقلاب معنوی بود انقلاب سیاسی بود، در همان حال که انقلاب معنوی و سیاسی بود انقلاب مادی و اقتصادی هم بود؛ یعنی حریت، آزادگی، عدالت، نبودن تبعیضهای اجتماعی و شکافهای طبقاتی در متن تعلیمات اسلامی است، یعنی آن دو بُعد دیگر بیرون از اسلام نیست.

راز موفقیت این نهضت این است که آن دو بعد دیگر هم رنگ اسلامی به خود گرفت. در جامعه ما واقعاً برای پرکردن شکاف طبقاتی مبارزه می شد ولی در این

حد مبارزه می شد که یک رنگ معنوی هم گرفته بود که اسلام می گوید نباید شکاف طبقاتی [در جامعه باشد]، اسلام می گوید جامعه باید جامعه توحیدی باشد، اسلام طرفدار جامعه بی طبقه است. جنبه های آزادیخواهانه هم رنگ اسلامی به خود گرفته بود.

در صدر اسلام هم همین طور بود. شما می بینید در صدر اسلام انسان به مظاهری یعنی تعبیرات و جمله هایی در موضوع حریت و آزادی برخورد می کند که خیال می کند در قرن هجدهم و انقلاب فرانسه یا در قرن بیستم بوده. مثل داستان معروف خلیفه دوم که جرج جرداق هم جمله او را با جمله امیرالمؤمنین مقایسه می کند.

سخن عمر در باره حریت و آزادی

عمرو عاص حاکم مصر بود. در آن زمان اکثریت مردم مسلمان نبودند، حکومت دست مسلمانها بود ولی اکثریت مذهب دیگر داشتند. پسر عمرو عاص با یکی از بچه رعیت ها دعوایش می شود، محکم به او سیلی می زند. آن پسر و پدرش می آیند پیش عمرو عاص شکایت می کنند که پسر تو به ما سیلی زده و ما به حکم اسلام حق داریم انتقام بگیریم (ببخشیم یا انتقام بگیریم). عمرو عاص گوش نکرد چون مجرم پسر امیر و امیرزاده بود. این مرد با غیرت از مصر حرکت کرد و به مدینه آمد، رفت پیش خلیفه دوم شکایت کرد، گفت این چه عدل اسلامی است که پسر حاکم پسر مرا سیلی زده؟! خلیفه عمرو عاص و پسرش را خواست. آنها به مدینه آمدند. به رعیت زاده گفت حتماً سیلی را باید با سیلی جواب بدهی. او در حضور خلیفه سیلی حسابی به وی نواخت. بعد خلیفه این

جمله را گفت: «مَتَى اسْتَعْبَدْتُمُ النَّاسَ وَ قَدْ وَلَدْتَهُمْ أُمَمَاتُهُمْ أَحْرَاراً». از کی مردم را برده خودتان قرار داده اید و حال آنکه از مادر آزاد زاییده شده اند. اصلاً روح انقلاب فرانسه همین است که هر کسی از مادر آزاد زاییده می شود. این جهت در متن تعلیمات اسلامی است.

سخن نماینده مسلمین در بارگاه رستم فرخ زاد

در تواریخی که در هزار سال پیش نوشته اند آورده اند: در قادسیه قبل از آنکه مسلمین با ایرانی ها رو به رو شوند رستم فرخ زاد نماینده ای از امیر مسلمین خواست که بیاید حرفهایمان را با هم بزنیم. او هم آمد. در ضمن صحبتها که شما چه می خواهید و مقصودتان چیست، اول می خواست اینها را با تطمیع منصرف کند، گفت شما همسایه های ما بودید، از نظر اقتصادی در فقر به سر می بردید و ما حق همسایگی را در باره شما بجا نیاورده ایم و حق این بود که ما به همسایه هایمان کمک مادی می کردیم که شما مجبور نمی شدید به ما حمله کنید. حالا هم حاضریم کمک کنیم. او در کمال صراحت گفت هر چه که تو می گویی ما بودیم، بیش از این ما بودیم، چند تا هم خودش اضافه کرد که ما چنین بودیم چنان بودیم، ولی آن روزهایی که ما برای شکم می جنگیدیم سپری شد. رستم گفت حالا چه می گوئید و برای چه آمده اید؟ او هدفها را ذکر کرد. به قدری این هدفها عالی است که حد ندارد! یکی از آنها این است که ما آمده ایم بندگان را از قید رقیت بندگان آزاد کنیم و همه بنده خدا باشند. (۱)

پی نوشت

۱- این داستان را در «داستان راستان» آورده ام: ج ۲، ص ۱۵۱ تحت عنوان «در بارگاه رستم».

سخن علی (علیه السلام)

جمله دیگر درباره آزادی و آزادگی جمله امیرالمؤمنین در نهج البلاغه در وصیتنامه به امام حسن است که می فرماید: «وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا» (۱) پسرم هرگز بنده دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفریده.

پس ارزشهای لیبرالیستی (۲) در متن اسلام است. این ارزشها نه تنها در متن اسلام یعنی در کتابهای اسلامی بود، بلکه در طول پنجاه سال اخیر و لا اقل از سنه ۱۳۲۰ به این طرف به وسیله یک عده اسلام شناس های خوب و واقعی وارد خودآگاهی مردم شد، یعنی به مردم گفته شد اسلام دین عدالت است، اسلام با تبعیضهای طبقاتی مخالف است، اسلام دین حریت است، اسلام دین آزادی است.

شامل بودن این نهضت

نه تنها معنویت اسلامی رنگ اسلامی داشت، در اکثریت توده این مردم همه چیز رنگ اسلامی به خود گرفت و به همین دلیل بود که این نهضت یک نهضت شامل شد. در شامل بودن این نهضت خیال نمی کنم کسی بتواند تردید کند.

پی نوشت

۱- نهج البلاغه، نامه ۳۱.

۲- [یعنی ارزشهای مبتنی بر آزادیخواهی و آزادگی، نه ارزشهای مبتنی بر مکتب لیبرالیسم].

نهضت مشروطیت یک نهضت شهری بود نه روستایی ولی این نهضت هم شهری بود هم روستایی؛ شهری و روستایی مشترکاً شرکت داشتند. دیگر ما آنچه را که به چشم خودمان دیده ایم که نمی توانیم تخطئه کنیم. محروم و ثروتمند هر دو شرکت داشتند. این طور نبود که بازاری در مقابل غیر بازاری ایستاده باشد. اگر کارگر صنعت نفت اعتصاب کرده بود بازاری هم اعتصاب کرده بود و این اسلامی بودن این نهضت بود که همه را در یک مسیر و در یک صف قرار داد بدون اینکه بخواهم بگویم سهم همه علی السویه است؛ هرگز سهم همه نمی تواند علی السویه باشد ولی اسلامی بودن این نهضت همه را در یک حرکت هماهنگ قرار داد.

زدودن خودباختگی در مقابل غرب

عمده این است که این نهضت توانست یک موفقیت بسیار بزرگ کسب کند و آن این است که خودباختگی در مقابل غرب به معنای اعم (یعنی بلوک غرب و بلوک شرق) را از ملت ما می گیرد و به ملت ما می گوید تو خودت یک مکتب و یک فکر مستقل داری، تو خودت می توانی روی پای خودت بایستی، تو یک هویت و منش دیگری داری.

از نظر علمای جامعه شناسی این مطلب ثابت شده که همین طور که یک فرد روح دارد یک جامعه هم روح دارد، هر جامعه ای که دارای فرهنگی هست فرهنگ آن جامعه روح آن جامعه را واقعاً تشکیل می دهد و اگر در نهضتی کسی بتواند روی آن روح جمعی انگشت بگذارد و آن روح را زنده کند تمام اندام جامعه را یکجا به حرکت در می آورد. دو سه قرن بود - مخصوصاً در این

صدساله اخیر که تلاقی غرب و شرق پیدا شده - که مردم مشرق زمین، مردم دنیای اسلام، به طور کلی وقتی خودشان را در مقابل غربی ها می دیدند احساس حقارت و کوچکی می کردند. من در کتاب نهضت‌های اسلامی نوشته ام سر سید احمد خان هندی در ابتدا یکی از سران نهضت اسلامی در هند بود و مردم را علیه انگلیسها تحریک می کرد. یک کاری که شاید نقشه خود انگلیسها بود این بود که او را دعوت کردند - یا تحریک کردند، خلاصه وسایلش فراهم شد - یک سفر به اروپا رفت. وقتی که آن تمدن اروپا مخصوصاً آن وضع انگلستان در اوایل قرن بیستم و آن تمدن عظیم و گسترده را دید آنچنان خودش را باخت که وقتی به هند برگشت تمام افکارش عوض شد، به مردم هند گفت که ما راهی نداریم الا اینکه تحت قیمومت انگلستان برای همیشه باقی بمانیم، یعنی همان فکری که تقی زاده ما پیدا کرده بود و گفت ایرانی اگر بخواهد به سعادت برسد باید از فرق سر تا ناخن پا فرنگی شود، جسماً روحاً ظاهراً باطناً باید فرنگی شود. بر عکس سید جمال. خصوصیت سید جمال این است که با اینکه در صدسال پیش بوده با آن تقدیمی که غرب در آن وقت داشت، وقتی که به آنجا رفت، برعکس به این فکر افتاد که باید ملت مشرق زمین را بیدار کرد و او را برانگیخت و به او شخصیت داد و غرب را در مقابل او تحقیر کرد. در مجله «عروۃ الوثقی» داستان مسجد مهمان کش را آورد و چه زیبا آورده است و چه داستان زیبایی است!

داستان مسجد مهمان گش

مَثَلی است که در مثنوی آورده، می گوید در یکی از شهرها مسجدی بود (۱) که به «مسجد مهمان گش» معروف شده بود. می دانید قدیمها مهمانخانه و مانند آن نبوده و اگر کسی وارد محلی می شد و دوست و آشنایی نمی داشت

مسجد را مسکن می‌گزید. مسجدی بود که معروف شده بود که هر کس می‌آید اینجا شب می‌خوابد، صبح که می‌روند، جنازه اش را بیرون می‌آورند و کسی هم نمی‌دانست علت قضیه چیست. یک آدم غریبی آمد، رفت در آن مسجد بخوابد، مردم گفتند آنجا نرو، این مسجد نمی‌دانیم چگونه است که هر کس می‌آید شب در اینجا می‌خوابد صبح جنازه اش را بیرون می‌آورند، زنده نمی‌ماند. گفت: من دیگر از زندگی بیزارم و از مرگ هم نمی‌ترسم، من می‌روم. هر کار کردند گوش نکرد و رفت در آنجا خوابید.

ضمناً آدم شجاع و دلیری بود. آن نیمه‌های شب که شد صداهای هولناکی از اطراف این مسجد بلند شد: آی تو کی هستی که آمده ای اینجا؟ الان خفه ات می‌کنیم، الان ریز ریزت می‌کنیم؛ یک صداهای مهیبی در آن تاریکی که زهره شیر می‌ترکید. تا این صداها را شنید، این هم از جا بلند شد و گفت: تو کی هستی؟ صدایش را بلندتر کرد: هر که هستی بیا جلو، من از مرگ نمی‌ترسم، من دیگر از این زندگی بیزارم، بیا هر کاری می‌خواهی بکنی بکن. شروع کرد فریاد بلندتر کشیدن. یک مقدار که جلو رفت و فریاد کشید صدای مهیبی از داخل مسجد بلند شد، ناگهان دیوارها فرو ریخت و طلسمهایی که در آنجا بود شکست و گنجهایی که در آنجا مدفون بود پیش پای آن آدم فرو ریخت. فردا صبح از آنجا با یک سلسله گنجها بیرون آمد.

سید جمال می‌گوید غرب آن مسجد مهمان کش است. آدمهای ضعیف که به اینجا بیایند خود را می‌بازند و می‌میرند. باید فریاد کشید و این طلسم دروغین را شکست، که خودش همین کار را کرد و مصداق آن آدم دلیر بود. در آن زمانی که مبارزه با انگلستان در دماغ احدی نمی‌توانست خطور کند فریاد مبارزه با سیاست استعماری انگلستان را بلند کرد و برای اولین بار این حالت خودباختگی را از مردم گرفت و روی خود اسلامی مردم تکیه کرد. برای تمام ملت‌های اسلامی یک منش، یک هویت و یک «من» قائل بود، یک «من» تحقیر شده، یک «من»

مستندل، یک من پامال شده، یک منی که شرافت و کرامت خودش را فراموش کرده، تاریخ خودش را فراموش کرده. این «من» و «خود» ش را باید به یاد او آورد. این بود که به تاریخ صدر اسلام، به گذشته اسلام، به تمدن اسلامی در گذشته، به فرهنگ اسلامی در گذشته تکیه می کرد، «خود» این ملت را به یادش می آورد، به این ملت روحیه می داد. البته در آن زمان نمی توانست زیاد اثر خودش را ببخشد گو اینکه این بذر نتیجه داد. ما در بعضی کتابها و مقالات از افرادی که مطالعاتی روی دنیای اسلام دارند - و ای کاش این مطالعات را می توانستیم گسترش بدهیم - می خوانیم که الان در تمام کشورهای اسلامی نهضت‌های اسلامی بر اساس جستجوی هویت اسلامی وجود دارد، حتی در کشورهایی که ما در روزنامه ها کمتر اسمشان را می بینیم. در اندونزی، فیلیپین، هندوستان و پاکستان وجود دارد؛ در تمام کشورهای عربی نهضت‌هایی ماهیتاً اسلامی یعنی بر اساس طرد کردن همه ارزشهای غیراسلامی و تکیه بر ارزشهای مستقل اسلامی وجود دارد. اکنون در همین جریان مصر و گرایش انور سادات به طرف غرب و در مقابل، گرایشهای کمونیستی که در کشورهای عربی وجود دارد که این دو همیشه عصای یکدیگر هستند و یکدیگر را تکمیل می کنند، مخصوصاً بعد از پیروزی انقلاب ایران جنبش عظیمی در مصر در میان همه طبقات و بالخصوص طبقه روشنفکر و تحصیلکرده وجود دارد که در جستجوی هویت اسلامی و ارزش اسلامی خودشان هستند. آشنایی دارم که در آمریکاست، می پرسید آیا این تظاهرات بسیار عظیم به نفع انقلاب ایران که در قاهره صورت می گیرد در ایران منعکس می شود؟ گفتم نه. تعجب می کرد که چطور در ایران

پی نوشت

۱- البته سید جمال اسم مسجد نبرده، گفته معبدی بود. خیال می کنم که چون در اروپا این قصه را نشر می داده نخواست اسم مسجد بیاورد. می گوید معبدی بود در نزدیکی شهر اصطخر. شاید در اصل قصه ای که قبل از مولوی هم بوده اسم مسجد نبوده؛ به هر حال قصه ای است قدیمی.

منعکس نمی شود. گفتم لابد رادیو تلویزیون این امکان را ندارد. می گفت در خود آمریکا اینها را نشان می دهند، عجیب تکان دهنده است.

نتیجه

اگر این نظریه درست باشد (۱) که انقلاب ما یک انقلاب ماهیتاً اسلامی است ولی به آن معنا که ذکر شد (نه یک انقلاب صرفاً معنوی که انقلاب فقط برای نیایش و عبادت کردن است) یعنی یک انقلاب همه جانبه اسلامی است، یعنی روح این انقلاب را چه از جنبه مادی چه از جنبه آزادیخواهانه و چه از جنبه های دیگر، اسلام تشکیل می دهد، در این صورت تداومش هم در آینده باید بر همین مبنا و اساس باشد یعنی همه ما باید کوشش کنیم آن را اسلامی کنیم ولی نه اسلامی یک جانبه. اسلامی باشد نه مشترک و مؤتلف، اسلامی باشد نه طبقاتی محض، اسلامی باشد نه آزادیخواهانه محض، اسلامی باشد نه فقط روحانی و معنوی محض، و اگر اینگونه نیست و گونه دیگری است، همان گونه دیگر را ادامه بدهیم. اگر می گوییم نیمه اسلامی یا ثلث اسلامی است، به همان نیمه یا ثلث خودمان قانع باشیم، دیگر به آن نیمه یا دو قسمت دیگرش کاری نداشته باشیم. این بحثی بود که طرح کردم. بعد راجع به دلایلی که می شود برای اسلامی بودن این انقلاب آورد که بیشترین دلایل را شاید از طریق نحوه رهبری که تا کنون شده است بشود اقامه کرد - اگر لازم و مفید بود - در جلسه دیگری بحث می کنیم.

پی نوشت

۱- «اگر» می گویم چون ممکن است شما انتقاد داشته باشید، باید روی اینها بحث کنیم.

پرسش و پاسخ

سؤال: اقلیتهای مذهبی و سیاسی هم در این انقلاب شرکت

داشته و سهیم بوده اند، آیا آنها هم رنگ اسلامی داشته اند؟

پاسخ: من در ضمن عرایض چیزی گفتم - البته خیلی مختصر - که جواب این مطلب باشد ولی حالا به تفصیل بیشتر عرض می کنم. معنای اینکه یک انقلاب، اسلامی باشد این نیست که همه شرکت کنندگان در آن بدون استثناء روح اسلامی داشته اند یا همه آن کسانی هم که روح اسلامی داشته اند روح اسلامی شان به یک درجه بوده. این را ما در کل و مجموعش حساب می کنیم، می گوئیم آنچه که روح این نهضت را تشکیل می داده چه بوده؟ آنچه که استوانه این نهضت را تشکیل می داده چه بوده؟ آیا در انقلاب صدر اسلام فقط مسلمین شرکت داشتند؟ نه، در انقلاب صدر اسلام، ما مواردی پیدا می کنیم که اقلیتهای مذهبی هم شرکت داشتند، چطور؟ مثلاً در ایران، قبل از اینکه اسلام بیاید اکثریت مذهبی را زردشتی ها تشکیل می دادند؛ اقلیت یهودی، اقلیت مسیحی و اقلیت مانوی هم وجود داشتند ولی در پیروزی مسلمین بر ایران آن اقلیتها با مسلمین همدست بودند، چرا؟ برای اینکه آن اقلیتها از دست مذهب حاکم که مذهب مجوس و زردشتی بود فوق العاده رنج می بردند و فکر می کردند (حسابهایش را کرده بودند) که اگر اسلام حاکم شود با اینکه باز هم به صورت اقلیتی باقی خواهند ماند ولی اقلیت در زیر لوای اسلام را بر اقلیت بودن

در زیر لوای دین مجوس ترجیح می دادند. تاریخ نشان می دهد که وقتی مسلمان به ایران آمدند اقلیتها مخصوصاً یهودیها به مسلمان کمک کردند، چون یهودیها در آن دوره ایران، هم از دست مسیحیهای ایرانی که در حال رشد بودند رنج می بردند هم از دست زردشتیهای ایرانی.

در مصر هم همین طور بود، اکثریت مسیحی بود و اقلیت یهودی، و یهودیها از سوی مسیحیها آزادی نداشتند، مسلمان که آمدند یهودیها به کمک مسلمان شتافتند علیه مسیحیها.

پس این اقلیت در پیروزی مسلمان نقش داشتند اما این مقدار نقش داشتن سبب نمی شود که بگوییم پس نهضت صدر اسلام یک نهضت مشترک اسلامی و یهودی بوده، بلکه روح نهضت را اسلام تشکیل می داد. در این نهضت هم همین طور است، اقلیتهای غیر مسلمان اعم از اقلیتهای مذهبی و اقلیتهای سیاسی غیر مذهبی شرکت داشتند اما آنها به دلیل اینکه اقلیتشان خیلی ناچیز بود و هست - که این رفراندوم (۱) نشان داد - قهراً نقش عمده نداشتند.

مسئله مهمتر - که این مسئله قابل توجه است و اگر کسی می تواند، بهتر تحلیل کند - این است که برخی اقلیتها بالخصوص اقلیتهای ماتریالیستی [عامل توقف نهضت بودند]. من نمی خواهم در صداقت افرادی از اینها که کشته شدند تردید کنم، و کاری ندارم که نسبت این کشته شدگان (۲) با شهدای اسلامی چه نسبتی بوده، به اثرش نگاه می کنم. یک جوان مسلمان که کشته می شد، در جامعه اسلامی موج ایجاد می کرد. یک کمونیست که کشته می شد نگرانی ایجاد

پی نوشت

۱- [رفراندوم در باره نظام جمهوری اسلامی که در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ برگزار شد. استاد مطهری یک ماه بعد به شهادت رسیدند].

۲- من به فرهنگ خودم خیانت نمی کنم، به غیر موحد « شهید » اطلاق نمی کنم هرچند عده ای بدشان بیاید.

می کرد: نکند که ما به طرف کمونیسم می رویم! یعنی نه تنها عامل حرکت نبود بلکه عامل توقف هم می شد. چرا دستگاه (۱) کوشش داشت به جوانان مسلمان رنگ مارکسیستی بزند؟ اگر مارکسیسم موج خیز می بود محال بود که بگوید این، هم مسلمان است هم مارکسیست. اگر می گفت هم مسلمان است هم مارکسیست یعنی از دو منبع حرکت دارد تغذیه می شود. نمی توانست مسلمان بودنش را انکار کند می گفت یک مسلمان مارکسیست است. مسلمان بودنش در مردم موج ایجاد می کرد، می خواست با تهمت مارکسیست بودن جلو این موج را بگیرد. این است که آنها از نظر عدد سهمی دارند ولی از نظر ایجاد موج نه تنها سهمی ندارند بلکه سهم منفی دارند. این همه که دستگاه و دنیای استعماری و امپریالیستی اصرار داشت که به نهضت ایران برچسب کمونیستی بزند برای این بود که می دانست اگر این برچسب را بزند از سرعت آن می کاهد و آن اوج و درجه حرارت را مقداری پایین می آورد.

سؤال: چرا شما نقش افراد غیرمذهبی نظیر فدائیان خلق را به

این شکل ندیده می گیرید؟ آیا این از عدل اسلامی به دور نیست؟

پاسخ: اینکه نقش داشتند، بدیهی است که افرادی بوده اند، کشته هم شده اند، افرادی که مسلم در میان جوانان نشان علی القاعده لاقول عده ای صداقت داشته اند اما نقش داشتن آنها را از دو زاویه باید حساب کرد: یکی از زاویه عددی و دیگر از زاویه تأثیر بخشیدن در جامعه. از جنبه عددی سهم کم دارند و از جنبه تأثیر بخشیدن روی جامعه سهم منفی دارند.

سؤال: شما از جامعه توحیدی و بی طبقه صحبت کردید، به نظر

من جامعه بی طبقه وجود ندارد. خواهشمند است در این مورد بیشتر توضیح دهید.

پاسخ: در کتاب « جهان بینی توحیدی » توضیح داده ام. فرق است میان جامعه بی طبقه و جامعه بی اختلاف. طبقه و جامعه طبقاتی، آن اختلافهایی را می گوئیم که از کسب امتیازات بیجا و ظالمانه پیدا شود. یعنی اگر کسی با دیگری از نظر یک موهبت مثلاً ثروت تفاوت داشته باشد، منشأ تفاوتش این است که جامعه به او یک امتیاز داده بدون آنکه آن امتیاز را به فرد دیگری بدهد. اگر جامعه به بچه ای این امکان را بدهد که برود درس بخواند، به یک بچه دیگر که لااقل به اندازه او استعداد دارد این امکان را ندهد که برود درس بخواند، در نتیجه این بی سواد بماند و آن باسواد شود، این باسواد و بی سواد دوطبقه اند، اگرچه طبقه اقتصادی نیستند ولی باز دو طبقه ای هستند که ظالمانه است: چرا او با سواد باشد، بعد دیپلمه شود، بعد تحصیلات عالیه بکند و بعد دارای زندگی شود ولی آن دیگری چنین نباشد؟

ولی یک وقت هست که دو بچه با دو امکان هر دو می روند مدرسه، یعنی جامعه شرایط مساوی برای هر دو ایجاد می کند. از کلاس اول به یک مدرسه می روند، مدارج را طی می کنند، ولی یکی از اینها به دلیل اینکه استعدادش بیشتر است یا کوشاتر است و تنبل نیست در کلاس بالاتر قبول می شود و آن دیگری به دلیل تنبلی یا بازیگوشی نمره نمی آورد، کم کم این جلو می افتد او عقب می ماند، او خودش را به زحمت به دیپلم می رساند این خودش را به دانشگاه هم می رساند. بعد قهراً این با او اختلاف پیدا می کند. این یک کار فنی می تواند انجام بدهد که او نمی تواند انجام بدهد. اینجا اختلاف پیدا می شود ولی این اختلاف در اثر ظلم به آن دیگری نیست. یک وقت ما می گوئیم که جامعه باید اصلاً بدون تفاوت باشد، یعنی آن کسی هم که در مسابقه زندگی جلو افتاده و دیگری تنبلی کرده، او را عقب بکشیم تا با این بایستد. آنکه جلو افتاده، به سینه اش بزنیم تا با آنکه عقب مانده در یک [ردیف قرار گیرند]. یا او را به زور نگه داریم تا جلو نرود و این را به زور بکشیم که حتماً شما باید همدوش حرکت کنید. خود این،

ظلم و استثمار است. پس فرق است میان جامعه بی طبقه به مفهوم اینکه طبقه از امتیازات ظالمانه پیدا شده باشد - و اگر از جنبه اقتصادی بخواهیم تعبیر کنیم از استثمار پیدا شده باشد - و جامعه بی طبقه که اختلافات نه از استثمار بلکه از اختلاف سطح فعالیت و کار و ابتکار پیدا شده باشد. نظر ما اولی بود.

سؤال: چرا در بحث مقایسه این انقلاب با صدر اسلام آن را از گونه انتقال از شرک در زمان پیغمبر دانستید و آیات سوره مائده نیز ناظر به این مطلب است در حالی که این انقلاب به نظر می رسد حالتی مشابه انتقال از حکومت عثمان به حکومت علی داشته است و ابوذرها نقش دارند.

پاسخ: تشبیه من این بود: انقلاب ما که بر دشمن بیرونی پیروز شده و دژها را از دشمن بیرونی گرفته و اکنون از ناحیه درون خطر تهدید برایش وجود دارد، از این جهت شبیه انقلاب زمان پیغمبر است نه شبیه انقلاب زمان حضرت امیر. بنابراین تشبیه غلطی نبود.

سؤال: با توجه به این مسئله که اسلام اصالت انسان را می پذیرد و برای انسان ابعاد مختلف از نظر معنوی، مادی و آزادیخواهی را مطرح می نماید و از طرف دیگر با توجه به شمول مفهوم استضعاف که در کلمه استثمار و استبداد به کار نمی برند که در حقیقت دربرگیرنده همه ابعاد مختلف روح انسان است آیا خود کلمه «استضعاف» با توجه به مسئله فوق حکایت نمی کند؟ بدین ترتیب همان گونه که فرمودید فرعون هم مستضعف تلقی خواهد شد اما نه از نظر مادی بلکه از نظر معنوی و یکی از ابعاد روح انسان.

پاسخ: با یک نوع توسعه در مفهوم استضعاف خواسته اند مفهوم آیه را در

واقع طوری بکنند که آنچه دیگران گفته اند با حرفی که من گفتم یکی در بیاید و آن این است که استضعاف یک مفهوم اعم دارد، اختصاص به محرومیت مادی ندارد، شامل جنبه فرهنگی هم هست و به این معنا خود فرعون، هم استضعافگر بود هم استضعاف شده. فرعون دو شخصیت داشت: یک شخصیت فطری و انسانی و خدایی که آن شخصیت استضعاف شده درونش بود و یک شخصیت اکتسابی که آن شخصیت فرعونیش بود. آیه «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا» شامل آن فرعون درونی هم می شود. این یک نوع تفسیر از آیه است که اگر آیه را این طور تفسیر کنیم ما مخالف با آن نیستیم ولی آیا آن کسانی که روی آیه مستضعفین تکیه می کنند که بعد به ابعاد اجتماعی مسئله می پردازند همین طور می گویند؟ اگر همین طور می گویند ما حرفشان را تا اندازه ای قبول داریم. ولی توضیحی که من درباره آیه باید بدهم این است: در قرآن، ما با دو منطق به ظاهر مختلف در ملاک پیروزیها رو به رو می شویم که باید این دو را با هم بسنجیم تا ببینیم که چه در می آید. قرآن در یک جا - که این آیه است - ظاهر این است که ملاک پیروزی را استضعاف شدگی بیان می کند: «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أِمَّةً». پس استضعاف شدگی ملاک حرکت، انقلاب و پیروزی است. حرکت و انقلاب از استضعاف شدگی پیدا می شود و از هر جا که حرکت و انقلاب پیدا شود پیروزی هم از همان جا پیدا می شود. پس در اینجا ایمان نقشی ندارد. روی این ملاک و اگر ما باشیم و ظاهر این آیه، هر جای دنیا محرومیت و استضعاف شدگی باشد، کافی است برای حرکت، جنبش، انقلاب و پیروزی. از نظر آقایان قرآن اینجا روی یک امر زیربنایی (۱) تکیه کرده یعنی امر مادی اقتصادی.

پی نوشت

۱- البته ما زیر بنا و روبنا را قبول نداریم.

ولی قرآن در آیات دیگری روی امری تکیه می کند که حضرات آن را روبنایی می دانند، یعنی ایمان و عمل صالح:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيَبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا» (۱)

روی یک امر ایدئولوژیک تکیه کرده: آنهایی که دارای ایمانند، پیوسته به یک مکتب اند (مقصود از ایمان قطعاً ایمان الهی است نه پیوستن به هر مکتبی)، آنان که به خدا و به دین خدا ایمان دارند و به این مکتبشان دلبستگی دارند و اعمالشان مطابق این مکتبشان است خدا به اینها وعده استخلاف و پیروزی داده. در این زمینه آیات زیادی داریم:

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ» (۲)
«إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (۳)
«وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۴)

اینجا این مسئله مطرح است: آیا قرآن در حرکت تاریخ و در انقلابها تکیه

پی نوشت

۱- نور / ۵۵.

۲- انبیاء / ۱۰۵.

۳- اعراف / ۱۲۸.

۴- آل عمران / ۱۳۹.

اش روی مسائل به اصطلاح امروز زیربنایی است یعنی محرومیت‌های مادی یا روی امر روبنایی؟ الان چندین سال است که مسئله روبنا بکلی فراموش شده، همه می آیند روی مسئله به اصطلاح خودشان زیربنا تکیه می کنند. آیا قرآن تناقض گفته: در یک جا روی استضعاف شدگی تکیه کرده در یک جا روی ایمان، در یک جا برای ایمان اصالت قائل است در یک جا برای محرومیت؟ به عقیده ما نه. منطق قرآن همان «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» است. از آن آیه برداشت غلط کردند، اصل کلی استنباط کردند در حالی که آیه اصل کلی را نمی گوید. آیه، قبل و بعد دارد، آن را از قبل و بعدش بریده اند و این تفسیر را از آن گرفته اند. قبل آیه این است: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعِفُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ».

(۱) فرعون در روی زمین استکبار کرده، علو کرده، گروهی از مردم را استضعاف کرده، در حالی که سرهای ذکور آنها را می برید و فقط زنهای آنها را زنده نگه می داشت، و او از مفسدان بود. بعد می گوید: «وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا...». و آیه که تمام می شود می فرماید: «وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ». این آیه «وَتُرِيدُ...» وسط دو آیه قرار گرفته که هر دو مربوط به فرعون و بنی اسرائیل است. قرآن منطق خودش را از دست نداده: فرعون علو در ارض و استکبار در ارض پیدا کرد، مفسد فی الارض شد، چکار می کرد؟ در حالی که گروهی از مردم را استضعاف می کند، در حالی که سرهای پسران آنها را می بُرد، در حالی که تنها زنهای آنها را زنده نگه می دارد، ما [چنین اراده می کنیم] (گفت من در چه خیالم و فلک در چه خیال). او این کار را می کرد ولی ما هم داشتیم کار خودمان را می کردیم: و حال آنکه ما هم

پی نوشت

اراده می کردیم که منت بگذاریم بر همان مستضعفان، یعنی در حالی که ما داشتیم مقدمات یک ایمان و یک مکتب و یک کتاب را فراهم می کردیم و زمینه داشت مساعد می شد برای اینکه ما موسایی را در خانه آن فرعون پرورش بدهیم و موسی ایمان تازه و کتاب تازه ای بیاورد و این مستضعفین، گروندگان به یک ایمان و یک مکتب بشوند، آنگاه این نیروی ایمان و مکتب است که فرعون را شکست می دهد.

این است که مفسرین از قدیم گفته اند «وَأُتِرِدُّ أَنْ نَمَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا» جمله حالیه است مربوط به قبل، «الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا» یعنی همان مستضعفین زمان فرعون، و منتی هم که بر آنها می خواستیم قرار بدهیم [این بود که] مثل منت «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا» (۱) پیغمبر در میانشان مبعوث کنیم، رهبر برایشان بفرستیم، مکتب و ایمان به آنها بدهیم تا در پرتو ایمان و مکتب و رهبر پیروز شوند. و بعد: «وَأُتِرِدُّ أَنْ نَمَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا»

بنابراین داستان بنی اسرائیل هم یکی از مصداقهای «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» است. قرآن نمی خواهد بگوید تصمیم ما این بوده که بنی اسرائیل را نجات بدهیم چه موسایی مبعوث بشود چه نشود، چه توراتی بیاید چه نیاید، چه توحیدی در میان مردم بیاید چه نیاید، چه ایمانی بیاید چه نیاید؛ هرگز قرآن چنین حرفی نمی زند. اینکه می گوید «وَأُتِرِدُّ أَنْ نَمَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا» (ما داشتیم منت می گذاشتیم) نظیر «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا» است. چگونه منت می گذاشتیم؟ در بطن خانه فرعون، موسی را پرورش می دادیم که موسی کم کم مبعوث به رسالت بشود و با یک ایمان

پی نوشت

جدید و تازه و مکتب جدید و رسالت جدید و یک رهبری جدید بیاید و بنی اسرائیل را نجات بدهد.

پس این اشتباه از آنجا پیدا شده که این آیه را از ما قبل و مابعدش جدا کردیم، وقتی که جدا کردیم نقش ایمان در آن منفی شده، بعد تناقضی میان این آیه و همه آیات دیگر پیدا شده و چون این آیه خیلی باب روز بوده آیات دیگر فراموش شده است. نه، اساس اسلام بر جنگ عقاید و پیروزی ایدئولوژی و پیروزی ایمان و عمل صالح است ولی قرآن معتقد است که همیشه مستضعفین بیشتر از غیر مستضعفین گرایش به ایمان و عمل صالح پیدا می کنند چون آنها در زیر خروارها مانع خوابیده اند. یک فرعون اگر بخواهد به راه حق بیاید باید از زیر یک کوه مانند بیرون بیاید ولی یک ابوذر چطور؟ ابوذر مانعی ندارد، تا ببیند پیغمبر هست مثل فنر می جهد و می آید سراغ پیغمبر، چون آن مانعهای ابوسفیان ها و ابوجهل ها برای ابوذرها وجود ندارد.

تحلیل انقلاب ایران (۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فکر کردیم که لازم است از انقلاب اسلامی ایران تحلیلی به عمل بیاید و شناسایی نسبت به آن صورت گیرد برای اینکه راه آینده ما مشخص شود. تا ما به ماهیت این انقلاب شناخت و شناسایی درست پیدا نکنیم راه آینده خودمان را درست تشخیص نمی دهیم. این جا مطلبی را عرض کنم که در ضمن سؤالهای جلسه پیش هم مطرح بوده و ضمناً جوابی به آن خواهد بود.

آیا صحبت از سهم گروهها صحیح است؟

گاهی این مسئله مطرح می شود که سهم گروهها را باید در نظر گرفت. گروههای مختلفی در این انقلاب شرکت داشته اند و عدالت و انصاف ایجاب می کند که سهم همه گروهها و سهم همه افراد و سهم همه شهدا و کشته شدگان را در نظر بگیریم. من فعلاً نمی خواهم وارد این بحث بشوم که گروهها چه سهمی دارند و یا بعضی سهمشان تا اندازه ای سهم منفی هم بوده است، ولی می خواهم

ببینم که در حال حاضر آیا بحث سهم در انقلاب داشتن معنی و مفهوم دارد یا نه؟ اگر انقلابی به تمام و کمال به ثمر برسد و موقع بهره دهی و میوه چینی آن باشد که جز میوه چیدن و بهره گیری چیز دیگری در میان نیست اینجا جای این هست که همه گروهها و حتی همه افرادی که سهمی در به ثمر رساندن آن انقلاب داشته اند مطالبه سهم خودشان را بکنند. مثل باغی است که عده زیادی در کاشتن و پرورش دادن درختان آن سهم داشته اند و حالا موقع میوه دهی و ثمر دادن آن است، هر کسی می گوید حالا که موقع میوه چیدن است پس سهم ما را هم بدهید.

ولی یک وقت هست که انقلابی آغاز شده و مرحله ای را طی کرده است و مراحل را هنوز در پیش دارد و گروههایی هم در آن شرکت داشته اند، اکثریتی و اقلیتی، و هنوز این انقلاب دارد جریان خودش را طی می کند، یک عده افرادی که با دیگران تا یک مرحله وحدت نظر داشته اند از آن مرحله به آن طرف آنها مدعی هستند که این انقلاب را در فلان مسیر باید حرکت داد و برد و دیگران می گویند نه، این انقلاب در آن مسیر نباید برود بلکه در مسیر دیگری باید برود؛ یعنی در نقطه شروع، عده زیادی با یکدیگر بوده اند و تا یک منزل و یک مرحله که سقوط رژیم بوده است که رژیم باید سقوط کند همه وحدت نظر داشته اند اما آیا انقلاب برای این بوده که فقط رژیم سقوط کند، همین قدر که رژیم سقوط کرد دیگر همه چیز درست است و انقلاب به ثمر و میوه نشست است؟ یا نه، انقلاب دو جنبه دارد: جنبه ویران کنندگی، و جنبه مهمش جنبه سازندگی است که جامعه آینده چگونه و روی چه الگویی و با چه مدل و سیستمی باید ساخته شود. وقتی که به مرحله اول رسیدیم که مرحله سقوط رژیم است عده ای فوراً می گویند که این سیر و جریان را در فلان مسیر باید انداخت، از آنجا باید رفت و یک عده دیگر (من به اکثریت و اقلیت کار ندارم) می گویند این انقلاب را در این مسیر دیگر، این مسیری که من می گویم باید

هدایت کرد.

اینجا دیگر مسئله سهم داشتن مطرح نیست. انقلاب تجزیه بردار نیست که بگوییم یک قسمتش را به شما می دهیم یک قسمتش را به دیگری. راه و مسیر است، قافله ای است که حرکت کرده، این قافله یا از این راه باید برود یا از آن راه. قافله این انقلاب یا باید مثلاً در مسیر اسلامی حرکت کند یا باید بکلی راه خودش را عوض کند و از راه دیگری برود، مثلاً در مسیر کمونیستی حرکت کند. در این مرحله جای این بحث نیست که بگوییم آنهایی که از اول نظریات کمونیستی داشته اند و تا مرحله سقوط رژیم سهمی دارند (حالا درصداش را کاری ندارم) سهمشان را بدهید. انقلاب نهر آب نیست که بگوییم نهر آبی بوده، می آمده، تا اینجا که آمده در یک مسیر آمده، از اینجا جویی را جدا کنیم و به اینها بدهیم تا برای زمین خودشان ببرند؛ مگر اینکه بگوییم قسمتی از مملکت را تجزیه می کنیم و به آنها می دهیم و الا - چنان که افرادی هم از اول می گفتند - گروههایی که در ایدئولوژی با یکدیگر اختلاف نظر دارند و دو مسیر مختلف را می خواهند طی کنند، اشتراک، پیمان بستن با یکدیگر، شریک شدن در یک معامله در مورد آنها امکان و معنی ندارد، آن فقط یک تاکتیک است که عجالتاً این کار را می کنیم تا بعد یا شما پیش می برید یا ما پیش می بریم، یا شما از این مسیر می برید یا ما از آن مسیر می بریم. بر این اساس، در این مرحله این مسئله که سهم یک عده را بدهیم [معنی ندارد]، یا آنها پیش می برند ما دیگر سهمی نخواهیم داشت و یا ما پیش می بریم آنها دیگر سهمی نخواهند داشت. نمی شود انقلاب را در آن واحد در دو مسیر متناقض حرکت داد. در دو مسیر متناقض حرکت دادن، گاهی از این طرف کشاندن گاهی از آن طرف کشاندن انقلاب مساوی است با نابودی انقلاب.

این بحث که ماهیت این انقلاب چیست، برای پیدا کردن راه آینده انقلاب مفید و مؤثر است. البته مسائل اجتماعی مسائلی نیست که بشود به نحو کلی

در باره آنها نظر داد]. وقتی که مثلاً ما می‌گوییم یک حرکت اجتماعی چنین مسیری را طی کرده است معنایش این نیست که تمام افراد اجتماع به طوری که یک فرد هم خارج نباشد این گونه فکر می‌کرده‌اند، بلکه مقصود این است که این حرکت اجتماعی در مجموع و کل خودش از چه نقطه‌ای آغاز شده و به سوی چه مقصدی بوده است.

کیفیت رهبری، یکی از راههای شناخت ماهیت انقلاب

یکی از راههای شناختن یک انقلاب و یک نهضت کیفیت رهبری آن است. ببینیم این نهضت چگونه و از چه مسیری رهبری شده است. روز اولی که نهضت شروع شد هیچ کس نیامد خودش را برای رهبری کاندیدا کند و بعد هم مردم روز اول به او رأی بدهند که تو رهبر هستی، بعد آن رهبر برای مردم راه انتخاب کند. افراد و گروههای زیادی که واقعاً درد نسبتاً مشترک داشتند در مسیر افتادند ولی تدریجاً رهبر خود به خود انتخاب شد. چقدر از روحانیین چه از مراجع و چه غیر مراجع شرکت داشتند، چقدر از غیر روحانیین چه گروههای اسلامی و چه گروههای غیر اسلامی شرکت داشتند، طبقه تحصیل کرده شرکت داشت طبقه تحصیل نکرده هم شرکت داشت، دانشجو و کارگر و کشاورز و بازرگان همه شرکت داشتند ولی رهبر خود به خود انتخاب شد. اینکه رهبر واقعاً خود به خود انتخاب شد به طوری که همه رهبری آن رهبر را اذعان کردند چگونه بود؟ آیا به دلیل صداقت رهبر بود؟ شک ندارد که رهبر صداقت داشت ولی آیا صداقت منحصر به امام خمینی بود، آن کسان دیگری که واقعاً لیاقت رهبری داشتند صداقت نداشتند؟ چرا. رهبر شجاع بود، آیا تنها ایشان فرد

شجاعی بودند، غیر از ایشان رهبر صدیق و صادق شجاع وجود نداشت؟ چرا. ایشان از یک نوع روشن بینی برخوردار بودند، آیا منحصرأ ایشان از روشن بینی برخوردار بودند، کس دیگر روشن بینی نداشت؟ رهبر قاطعیت داشت ولی این هم منحصر به ایشان نبود. همه این مزایا در ایشان جمع بود ولی چنین نیست که این مزایا در دیگران نبود. پس چگونه شد که جامعه خود به خود ایشان را به رهبری انتخاب کرد؟

مسئله ای مطرح می کنند تحت عنوان نقش رهبر در نهضتها یا در تاریخ، که آیا تاریخ شخصیت را می سازد یا شخصیت تاریخ را می سازد؟ آیا نهضت رهبر را می سازد یا رهبر نهضت را می سازد؟ می دانیم نظریه صحیح این است که یک اثر متقابل میان نهضت و رهبر هست. آیا رهبر نهضت را به اوج می رساند یا نهضت رهبر را رهبر می کند؟ حقیقت این است که هر دو، یعنی مزایا و امتیازاتی باید در رهبر باشد [که اینها نهضت را به اوج می رساند] و خصوصیتی باید در نهضت وجود داشته باشد که این خصوصیت این رهبر را رهبر می کند.

امام خمینی ارزشها را با معیارهای اسلامی مطرح کردند

علت اینکه امام خمینی رهبر بلامعارض و بلامنازع این نهضت شد این است که علاوه بر اینکه واقعاً شرایط و مزایای یک رهبر در فرد ایشان جمع بود ایشان در مسیر فکری و روحی و نیازهای مردم ایران قرار داشت که دیگران در این مسیر قرار نداشتند، یعنی اگر امام خمینی با همه مزایای شخصی که دارد منطقی که به کار برد و اهرمهایی که روی آن اهرمها دست می گذاشت و فشار می داد و جامعه را به حرکت می آورد از نوع اهرمهایی بود که دیگران روی آنها

فشار می آورند، مثلاً اگر ایشان هم همان منطق دیگران یعنی مسئله تضاد طبقاتی و به اصطلاح وارد کردن تضادهای طبقاتی در خودآگاهی مردم - فقط همین - را پیش می گرفت [آیا می توانست چنین نهضتی را پدید آورد؟] البته ایشان از این مسئله هم استفاده کردند (به دلیل اینکه اسلام مکتب جامعی است) ولی نه به این منطق و بیان بلکه با منطقی که با منطق اسلام جور در می آید یعنی منطق عدالت خواهی. عدالت خواهی در پرتو تعلیمات اسلامی یکی از اهرمهای اساسی بود که ایشان همیشه روی آن فشار می آوردند. اگر فقط روی این موضوع فشار می آوردند بدون آنکه رنگ اسلامی به مطلب بدهند، آیا امکان داشت که بتوانند جامعه را این طور به حرکت درآورند؟

اگر ایشان عنوان پیشوایی مذهبی و اسلامی را نمی داشتند، اگر مردم ایران در عمق روحشان که یک نوع آشنایی و انس و الفتی با اسلام و آیات قرآن دارند، با علی و امام حسین دارند، حس نمی کردند که بار دیگر ندای پیغمبر و ندای علی و امام حسین است که از حلقوم این مرد بیرون می آید، اگر اینها نمی بود آیا این گونه حرکت در این مملکت به وجود می آمد؟

ایشان با ظلم مبارزه کردند ولی همان مبارزه با ظلم را با معیارهای اسلامی مطرح کردند که یک مسلمان نباید زیر بار ظلم برود. مبارزه با ظلم را در زیر پرچم اسلام انجام دادند، مبارزه با اختناق را در زیر پرچم اسلام انجام دادند. سخن از استقلال گفتند، چرا استقلال؟ زیرا ما مسلمانیم، یک مسلمان و ملت مسلمان به خود اجازه نمی دهد که ذلیل باشد: «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا» (۱) نباید مؤمن زبردست و کافر زبردست باشد، مؤمن فرمانبر و کافر فرمانده باشد.

پی نوشت

پیوند دین و سیاست

مسئله عدم جدایی دین از سیاست را مطرح کردند و اینکه در اسلام دین از سیاست جدا نیست. خود جناب آقای مهندس بازرگان که تشریف دارند یکی از کارهای بسیار اساسی که انجام داده اند همان رساله دین و سیاست بود که این مسئله از زمان سید جمال مطرح شد. سید جمال برای اولین بار این مسئله را به شدت در میان مسلمین مطرح کرد. سید جمال هم همین را احساس کرد که اگر بخواهد در مردم حرکت ایجاد کند باید به مردم مسلمان بفهماند که سیاست از دین جدا نیست. بعد چه نقشه هایی در کشورهای اسلامی بالخصوص کشورهای عربی به کار بردند! مسئله ای را مطرح کردند به نام « علمانیت » که یک لغتی است که من چندان هم ریشه آن را نتوانستم به دست بیاورم. عربها از آن « علمانیت » تعبیر می کنند که می گویند ترجمه آن چیزی است که فرنگیها به آن سکولاریسم می گویند. علمانیت یعنی جدایی دین از سیاست، حساب دین باید از حساب سیاست جدا باشد. بعد از سید جمال روی زمینه علمانیت فوق العاده کار کرده اند. در مصر افراد زیادی پیدا شدند با رنگ ملی گرایی، ناسیونالیستی، پان عربیسم و تکیه بر قومیت برای اینکه فکر جدایی دین از سیاست را تبلیغ کنند. اخیراً هم دیدید که انور سادات (۱) همین مسئله را بار دیگر مطرح کرده که دین را به سیاست چکار؟ دین مال مسجد است، دین کار خودش را در مسجد باید انجام بدهد، مذهب را چکار که در مسائل سیاسی

پی نوشت

۱- [رئیس جمهور وقت مصر].

مداخله کند.

این مسئله زیاد مطرح شده بود ولی وقتی که مردم از زبان یک مرجع تقلید، کسی که کوچکترین آداب مذهبی خودشان را با وسواس تمام کوشش می کنند با دستورهای او منطبق کنند، در کمال صراحت می شنوند دین از سیاست جدا نیست، ای کسی که از سیاست کشور دوری کرده ای تو از دین دوری کرده ای، [تأثیر صد چندان دارد]. این امر نقش زیادی در این بسیج عمومی داشت.

مسئله آزادی و آزادی خواهی مطرح شد، به شدت هم مطرح شد ولی وقتی که از زبان این رهبر که رهبر دینی و مذهبی است مطرح شد مردم برای اولین بار احساس کردند که آزادی یک موضوع سیاسی نیست یک موضوع اسلامی است، یک نفر مسلمان باید آزاد زیست کند و باید آزادیخواه باشد.

استفاده رهبر از تغییر تاریخ هجری

مسائلی در ایران به وجود آمد که از جنبه اقتصادی یا سیاسی مهم نبود ولی از جنبه مذهبی آن هم از نظر شعارهای مذهبی مهم بود و این مسائل نقش زیادی در اوج دادن نهضت داشت. خوشبختانه از اشتباهات بسیار بزرگ دستگاه [تغییر مبدأ تاریخ بود]. غرور فوق العاده آنها سبب شد که در اواخر سال ۱۳۵۴ یکمرتبه تصمیم گرفتند که تاریخ هجری را به تاریخ به اصطلاح شاهنشاهی تبدیل کنند. این کار از نظر اقتصاد مردم و از نظر سیاسی اثری نداشت، حالا تاریخ هجری باشد یا شاهنشاهی، ولی چقدر عواطف مردم را مجروح کرد و چه وسیله خوبی به دست رهبر داد برای کوبیدن دستگاه که این دشمنی با اسلام است، دشمنی با پیغمبر است، برابر است با اینکه هزارها نفر از عزیزان این مردم

را بکشند. همین مسئله تغییر تاریخ در مردم عصیان ایجاد کرد، زیرا عاطفه اسلامی مردم را جریحه دار کرد.

بنابراین مسئله رهبری، کیفیت و نحوه رهبری [یکی از راههای شناخت ماهیت انقلاب ماست]. مردم در میان افراد زیادی که صلاحیت داشتند رهبر نهضت واقع شوند یک رهبر خاص را انتخاب کردند آن هم به صورت رهبر بلامنازع، رهبری که زوری نداشت که بخواهد خودش را بر مردم تحمیل کند، خود به خود انتخاب شد، نه اینکه کسی او را نصب کرد و نه اینکه خودش خودش را کاندیدا کرد. به علاوه وقتی نگاه کنیم این رهبر چه مسیری را طی کرده، روی چه اهرمهایی بیشتر تکیه کرده و چه منطقی را به کار برده است می بینیم این رهبر جز منطق اسلامی هیچ منطق دیگری را به کار نبرده؛ پس همین خودش نشان می دهد که نهضت ما واقعاً یک نهضت اسلامی بود، نهضت عدالتخواهانه بود ولی عدالت را در سایه اسلام می خواست، نهضت آزادی خواهانه بود آزادی را در سایه اسلام می خواست، نهضت استقلال طلبی بود استقلال را در سایه اسلام می خواست، همه چیز را در سایه اسلام می خواست.

یک خاطره

یادم نمی رود، در جریان معروف به اصطلاح اپورتونیست ها، آنجا که گروهی از مجاهدین خلق از آنها جدا شدند و رسماً اعلام گرایش به مارکسیسم کردند، [یکی از دوستان ما جمله خوبی گفت]. دوستی داریم (۱) که فوق العاده علاقه مند به فعالیت های مجاهدین بود و عجیب فداکاری می کرد و تا پای جانش برای مبارزه حاضر بود و نه فقط برای مجاهدین، بلکه آنچنان ضد دستگاه بود که

بالا تر از آن من نمی توانستم تصور کنم. واقعاً من می دیدم حاضر است مال و جانش را در راه این مبارزه فدا کند. از دیگران پول می گرفت و در این راه خرج می کرد. او ضد دستگاه بود و چون مجاهدین هم ضد دستگاه بودند نسبت به آنها گرایش زیادی داشت. من یک وقت نگران او بودم گفتم نکند که وقتی هم که این جریان [تغییر ایدئولوژی] را ببیند بگوید حالا مسئله مهمی نیست، اگر هم احیاناً اینها گرایش مارکسیستی پیدا کرده اند نباید حرفی در این زمینه زد، فعلاً ما باید مبارزه کنیم، این مسئله مهم نیست، مسئله مهم مبارزه است. در جلسه ای که من با او ملاقات کردم و از او نظرش را خواستم جمله ای گفت که من این جمله را فراموش نمی کنم. گفت ما عدالت را هم در سایه خدا می خواهیم، اگر بنا باشد خدایی نباشد، نام خدا و خداپرستی نباشد ما از آن عدالت بیزاریم.

این گونه بود که عدالت را هم ملت ما در سایه خدا خواست، آزادی را هم در سایه خدا خواست، استقلال را هم در سایه خدا خواست.

عنصر «تهاجم به ظلم و اختناق» در اسلام

بدون شک اسلام یک دین انقلابی است، اسلام دین مبارزه است. در جلسه پیش مطلبی عرض کردم که متمم آن را اکنون باید عرض کنم. عرض کردم که هر انقلابی معلول یک سلسله ناراضیها و ناراحتیهاست، یعنی وقتی که مردمی

پی نوشت

۱- [آقای هاشمی رفسنجانی، چنانکه خود ایشان هم در یکی از سخنرانیهای خود به مناسبت بزرگداشت استاد شهید مطهری این خاطره را نقل کرده اند].

از وضع حاکم ناراضی و خشمگین باشند و وضع مطلوبی را آرزو کنند زمینه انقلاب به وجود می آید. حالا می خواهیم مکملش را عرض کنم و آن این است که صرف ناراضایی کافی نیست. ممکن است ملتی خیلی هم از وضع موجود ناراضی باشد و خیلی هم آرزوی وضع دیگری را داشته باشد در عین حال انقلاب نکند، چرا؟ برای اینکه دارای روحیه رضا و تسلیم و تمکین و روحیه انظلام و ظلم پذیری است. ناراضی هست ولی در عین حال تسلیم ظلم است. اگر ملتی ناراضی بود ولی علاوه بر ناراضی بودن یک روحیه پرخاشگری و روحیه طرد و انکار در او وجود داشت آن وقت است که انقلاب می کند. در اینجا است که نقش مکتبها روشن می شود. اسلام خصوصیتش این است که به مردم خودش حس پرخاشگری و حس مبارزه و حس طرد و نفی وضع نامطلوب را می دهد. جهاد و امر به معروف و نهی از منکر - هر کدام در جای خود - [این روحیه و حس را در افراد ایجاد می کند]. امر به معروف و نهی از منکر یعنی اگر وضع حاکم وضع نامطلوب و غیر اسلامی بود تو نباید تسلیم وضع بشوی و تمکین وضع بکنی؛ تو باید برای طرد، نفی و انکار این وضع جهت برقرار ساختن وضع مطلوب و ایده آل کوشش کنی. جهاد هم همین طور است. مسیحیت که اساسش بر تسلیم و تمکین است قرن‌ها از اسلام انتقاد می کرد که اسلام چه دینی است! در دین که نباید شمشیر و جهاد باشد، دین باید دم از صلح و صفا بزند، دین باید بگوید اگر به طرف راست صورتت سیلی زدند طرف چپ صورتت را پیش بیاور. ولی اسلام هرگز چنین منطقی ندارد. اسلام می گوید «أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِدٍ» (۱) (من در یک جا نوشته ام که همین جمله کوتاه چقدر حماسه در دنیای اسلام آفریده!) یعنی با فضیلت ترین و برترین جهادها این است که انسان در

پی نوشت

برابر یک پیشوای ستمگر دم از عدل بزند و سخن عدل را مطرح کند. سخن عدل را مطرح کردن یعنی نفی و انکار او و اعتراض به او. اگر در مکتبی عنصر تعرض و تهاجم نسبت به ظلم و ستم و اختناق وجود داشته باشد این مکتب می تواند بذر انقلاب را در میان مردم خود بکارد.

خوشبختانه به قدر کافی این بذر در میان ما پاشیده شده است بعد از آنکه سالها بلکه قرن‌ها بود که جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه در میان ما فراموش شده بود. یادم هست در اوایلی که جلسات انجمن اسلامی مهندسین تشکیل شده بود من بحثی راجع به امر به معروف و نهی از منکر کردم، بعد رفتم در تاریخچه این مطلب مطالعه کردم، برای من یک امر شگفت انگیزی پیدا شد که همان وقت مطرح کردم و واقعاً برای من اسباب تعجب شد که چرا در این دویست سال اخیر امر به معروف و نهی از منکر از رساله های ما برداشته شده در صورتی که در کتابهای فقهی عربی و فارسی (رساله های فارسی) ما تا دویست سال پیش [مطرح بوده است]. وقتی که رساله می نوشتند اگر از وضو و غسل و تیمم شروع می کردند، بعد به ترتیب نماز، روزه، زکات، خمس، حج، جهاد و امر به معروف و نهی از منکر بود و بعد وارد مسائل معاملات می شدند. ما وقتی [به کتابهای فقهی قرون اخیر] نگاه می کنیم می بینیم از دویست سال پیش گویی بحث درباره جهاد و امر به معروف و نهی از منکر خود به خود در اذهان یک امر زائد تلقی شده. همین طور که دیگر در رساله ها بحثی درباره عبید و اِماء نمی کنند و می گویند این مسئله فعلاً مطرح نیست، یا بحثی درباره حدود و قصاص نمی کنند و می گویند فعلاً اینها مطرح نیست، دیگر بحثی درباره امر به معروف و نهی از منکر و جهاد هم نمی کردند، کأنه اینها دیگر از دور خارج شده است.

انقلاب اسلامی یا اسلام انقلابی؟

ولی خوشبختانه در این صد ساله اخیر این مسائل از نو مطرح شد. حرف من این است: حالا که مطرح شده است ما بر سر یک دوراهی قرار گرفته ایم. گفتیم که اسلام با انقلاب پیوند دارد، بذر انقلاب در اسلام وجود دارد. ولی ما مسلمانهای به اصطلاح انقلابی، ما که الان، هم مسلمانیم و هم معتقد به انقلاب، بر سر یک دوراهی قرار گرفته ایم و این دوراهی خیلی دقیق است یعنی در ابتدا تشخیص داده نمی شود که دو راه است اما واقعاً دو راه است و تدریجاً با یکدیگر زیاد فاصله می گیرند و آن این است که انقلاب اسلامی یا اسلام انقلابی؟ آینده ما چه باید باشد؟ راه آینده ما راه انقلاب اسلامی باید باشد یا راه اسلام انقلابی؟ انقلاب اسلامی یعنی راهی که هدف اسلام و ارزشهای اسلامی است، انقلاب و مبارزه برای برقراری ارزشهای اسلامی است، یعنی مبارزه برای ما هدف نیست وسیله است، اسلام و ارزشهای اسلامی برای ما هدف است. ما انقلاب می کنیم برای ارزشهای اسلامی، مبارزه می کنیم برای ارزشهای اسلامی، پس هدف برای ما اسلام است، مبارزه و انقلاب برای ما وسیله است. اما عده ای میان انقلاب اسلامی و اسلام انقلابی اشتباه می کنند یعنی برای آنها مبارزه و انقلاب هدف است، اسلام وسیله ای است برای مبارزه و انقلاب. نتیجه اش این است که از اسلام انتخاب می کنیم؛ هر چه از اسلام ما را در مسیر مبارزه قرار بدهد آن را قبول می کنیم و هر چه از اسلام - لاقلاً فکر کنیم - ما را در مسیر مبارزه قرار ندهد آن را از اسلام طرد می کنیم. آن وقت بر اساس اینکه ما اسلام را هدف و مبارزه و جهاد را وسیله ای برای برقراری ارزشهای اسلامی بدانیم یا مبارزه را هدف بدانیم تفسیرها از اسلام، انسان، توحید، تاریخ، جامعه و تفسیرها از آیات

قرآن متضاد و متناقض می شود. آنکه مبارزه را هدف می داند می گوید من همیشه باید در حال مبارزه باشم و اصلاً اسلام آمده برای مبارزه. نه، اسلام نیامده برای مبارزه، در اسلام عنصر مبارزه هست. اسلام خیلی دستورها آورده است یکی از آنها مبارزه است اما نه اینکه اسلام آمده فقط برای مبارزه و هدفی جز مبارزه ندارد. اسلام آمده برای اینکه بشریت را به سعادت برساند، یکی از وسایلی که در شرایط خاص از آن وسایل استفاده می کند مبارزه است.

ریشه این فکر که «مبارزه اصل است»

این فکر که مبارزه اصل است ناشی از فکر دیگری است که کسانی که مادی فکر می کنند در مورد جامعه و تاریخ دارند و آن این است که تاریخ و طبیعت جریان به اصطلاح دیالکتیکی را طی می کنند و از میان اضداد عبور می کنند، همیشه در دنیا جنگ اضداد آن هم به شکل دیالکتیکی برقرار است (۱) یعنی هر واحدی در طبیعت و در تاریخ بالضروره ضد خود و نفی کننده خود را در درون خود پرورش می دهد و بعد میان خودش و خودش یعنی میان عناصر کهنه خودش و عناصر نو خودش جنگ درمی گیرد و این جنگ به پیروزی آن ضدی که تازه پا به دنیا گذاشته، به پیروزی نو و ترکیب شدن نو و کهنه (به یک معنی دیگر) می انجامد. بار دیگر این جریان شروع می شود. اصلاً طبیعت جنگ است، زندگی جنگ است، جامعه جنگ است، همه چیز جنگ است. اخلاق خوب هم

پی نوشت

۱- البته اینکه جنگ اضداد هست یک فکر بسیار قدیمی و الهی است.

یعنی همیشه شکل آنتی تز را داشتن، شکل انکار هر چه هست و انکار وضع موجود را داشتن، وضع موجود هر چه می خواهد باشد. تا دیروز شما مبارزه می کردید برای اینکه یک وضعی به وجود بیاید. شما که در این جبهه بودی متری بودی، متکامل بودی، کارِت صحیح بود. همین قدر که این وضع به وجود آمد، فوراً در درونش یک حالت انکار این وضع به وجود می آید، دیگر تو بعد از این کهنه هستی و باید از بین بروی و باید آن دومی به وجود بیاید. اساساً این مبارزه یک لحظه متوقف نمی شود و نباید هم متوقف شود و همیشه هر چه چهره مبارزه را داشته باشد حقانیت هم مال اوست. آن وقت در همه جا مبارزه معیار اسلام می شود؛ عده ای هم کوشش می کنند که اسلام را به قول خودشان انقلابی کنند نه اینکه انقلاب را اسلامی کنند. اگر بنا شود که تفاوت‌های اینها را - یعنی آنجا که می خواهد انقلاب اسلامی باشد یا اسلام انقلابی باشد - یک یک ذکر کنیم که چگونه راهها با هم فرق می کند طول می کشد.

عوامل تداوم انقلاب اسلامی:

۱- ادامه دادن مسیر عدالت خواهی

اگر ما واقعاً اذعان کردیم به اینکه انقلاب ما یک انقلاب ماهیتاً اسلامی بوده یعنی عدالت خواهانه بوده ولی عدالت اسلامی، آزادی خواهانه بوده آزادی اسلامی، استقلال خواهانه بوده استقلال اسلامی، یعنی همه اینها را جامعه ما در ضمن اسلام می خواست، تمام ارزشهای عالی را جامعه ما در سایه و ظلّ اسلام و توأم با معنویت اسلامی خواسته، آینده این انقلاب آن وقت محفوظ خواهد بود و این انقلاب آن وقت تداوم پیدا خواهد کرد که اولاً مسیر عدالت خواهی را برای

همیشه ادامه بدهد یعنی دولتهای آینده واقعاً و عملاً در مسیر عدالت اسلامی گام بردارند، برای پر کردن شکافهای طبقاتی اقدام کنند، تبعیضها را واقعاً از میان ببرند؛ جامعه توحیدی به مفهوم اسلامی، جامعه بی طبقه به مفهوم اسلامی نه جامعه بی طبقه به مفهومی که دیگران می گویند - که میان اینها از زمین تا آسمان تفاوت است - ایجاد کنند، دولتِ حال و آینده برای برقراری جامعه بی طبقه اسلامی کوشش کنند و الا اگر عدالت فراموش شود انقلاب شکست می خورد چون اصلاً ماهیت این انقلاب ماهیت عدالتخواهانه بوده است.

۲- احترام به آزادیها

ثانیا باید ما به آزادیها به معنی واقعی در آینده احترام بگذاریم یعنی اگر دولت اسلامی، جمهوری اسلامی، حکومت اسلامی بخواهد زمینه اختناق را به وجود بیاورد قطعاً شکست خواهد خورد. البته آزادی غیر از هرج و مرج است. آزادی به معنی معقول. هر کسی در درجه اول فکرش باید آزاد باشد، بیان و قلمش باید آزاد باشد. اما فکر آزاد باشد یعنی اگر کسی واقعاً منطقی و فکری دارد فکر خودش را بگوید. اتفاقاً تجربه های گذشته نشان داده است که هر وقت در جامعه ما نوعی آزادی فکری بوده - ولو از روی سوء نیت هم بوده است - این امر به ضرر اسلام تمام نشده بلکه به سود اسلام تمام شده است [مشروط به اینکه ما هم حرف خودمان را بنزیم نه اینکه آنها] (۱) حرفشان را بزنند ما سکوت کنیم و حرف خودمان را نزنیم. بگذارید آنها در باره اقتصادی که خودشان مطرح می کنند حرفشان را آزادانه بزنند ما هم حرف خودمان را آزادانه بزنیم. بگذارید

پی نوشت

۱- [افتادگی از نوار است].

آنها تفسیر خودشان را در باره انسان، تاریخ و جامعه آزادانه بگویند ما هم حرفمان را بزنیم، و در این زمینه است که اسلام بیشتر رشد می کند.

پیشنهاد به دانشکده الهیات

من در چند سال پیش - شاید سال ۵۴ - پیشنهادی را مطرح کردم. در دانشکده الهیات مردی بود که ماتریالیست بود و نه تنها در آنجا بلکه در جاهای دیگر هم می رفت سر کلاسها و تبلیغات ماتریالیستی و ضد اسلامی می کرد. دانشجویان اعتراض می کردند. کم کم یک نوع تشنجی در دانشکده پیدا شد. من چند بار حضوری با آن آدم مطرح کردم، بعد هم در نامه ای به طور رسمی به دانشکده نوشتم (۱) که به عقیده من لازم است در همین دانشکده که دانشکده الهیات است یک کرسی ماتریالیسم دیالکتیک تأسیس شود و استادی که هم وارد در این مسائل باشد و هم معتقد به ماتریالیسم دیالکتیک باشد بیاید حرفش را بزند. من با این موافقم اما اینکه فردی دزدکی بیاید به صورت تبلیغ یعنی به صورت اغواء [مطالبی بر ضد اسلام بگوید]، تا چشمش به چهار تا بچه بی سواد جاهل بیفتد به شکل اغفال بگوید می دانی اسلام در فلان موضوع چنین حرفی گفته؟! [او ذهن او را مشوش کند، این آزادی نیست]. من به او گفتم چرا حرفت را به چهار تا بچه ای که اطلاع ندارند می زنی؟ بیا با من در میان بگذار. اگر مایل هستی در حضور بچه ها باشد من هم می آیم سر کلاس، تو هم بیا، تو

پی نوشت

۱- [این نامه در کتاب سیری در زندگانی استاد مطهری (انتشارات صدرا) چاپ شده است].

حرفه‌ای‌ت را بزن من هم حرفه‌ایم را می‌زنم، و اگر مایل هستی جمعیت بیشتری باشی، استاد‌های این دانشکده و استاد‌های دیگر دانشگاه را دعوت می‌کنیم، دانشجویان هم بیایند، در یک مجمع عمومی چند هزار نفری تو حرفه‌ای‌ت را بزن من هم حرفه‌ایم را می‌زنم. گفتم با اینکه من به هیچ قیمتی حاضر نیستم در رادیو و تلویزیون حاضر شوم (۱) ولی برای این کار من حاضرم در رادیو و تلویزیون با تو مناظره کنم.

این، کار صحیح است و الا اگر ما جلو فکر را بگیریم اسلام و جمهوری اسلامی را شکست داده ایم. ولی این غیر از مسئله اغفال و اغواست. اغفال و اغوا یعنی کاری توأم با دروغ، تبلیغات دروغین کردن. مثلاً آیه یا جمله‌ای مطرح است، انسان این سرش را بُرد آن سرش را هم بُرد و قسمتی را اضافه کند، بعد بیاید همان را در میان مردم بگوید. یا از مسائل تاریخی قسمتهایی را بگوید قسمتهایی را حذف کند. دروغ گفتن، اغفال کردن هیچ وقت نمی‌تواند آزاد باشد. اینکه در اسلام خرید و فروش کتب ضلال حرام است و اجازه نشرش هم داده نمی‌شود، کتب ضلال یعنی کتب اغفال، کتابی که اساسش بر دروغ‌گویی است. مثلاً نویسنده تاریخ را تحریف می‌کند یا چیزی را به صورت علمی می‌گوید در صورتی که وقتی جلو یک عالم می‌گذاریم معلوم می‌شود او حتی علم را تحریف کرده.

پس آینده ما آن وقت محفوظ خواهد ماند که عدالت را حفظ کنیم، آزادی را حفظ کنیم، استقلال را حفظ کنیم، استقلال سیاسی، استقلال اقتصادی، استقلال فرهنگی یا استقلال فکری، استقلال مکتبی. من روی مسئله استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی بحثی نمی‌کنم ولی روی مسئله استقلال فکری و

پی‌نوشت

۱- زمان رژیم گذشته بود.

استقلال فرهنگی و به تعبیر خودم استقلال مکتبی مایلم زیاد تکیه کنم.

۳- حفظ استقلال مکتبی

انقلاب ما وقتی پیروز خواهد شد که ما مکتب و ایدئولوژی خودمان را به دنیا معرفی کنیم یعنی جمهوری اسلامی ایران آن وقت موفق خواهد شد که بر اساس یک تز، یک ایدئولوژی که همان ایدئولوژی اسلامی است ادامه پیدا کند. اگر این مکتب و ایدئولوژی، اسلامی محض باشد - یعنی اگر استقلال مکتبی داشته باشیم، واقعاً آنچه که از اسلام خودمان است همان را بیان کنیم، خجالت و شرمندگی در مقابل دیگران نداشته باشیم - ما در آینده موفق خواهیم بود. اما اگر بنا بشود که یک مکتب التقاطی به نام اسلام درست کنیم، برویم ببینیم که فلان فرد، فلان گروه، فلان مکتب چه می گوید، یک چیزی از مارکسیسم بگیریم یک چیزی از اگزیستانسیالیسم بگیریم یک چیزی از سوسیالیسم بگیریم یک چیزی هم از اسلام بگیریم بعد یک آش شله قلمکاری درست کنیم و بگوییم این است مکتب اسلام، این برای مدت موقت ممکن است مفید واقع شود اولی برای همیشه نه، چون در مدت موقت افراد نمی دانند؛ وقتی که ما مثلاً یک فکر مارکسیستی را با رنگ اسلامی عرضه داشتیم، یک فکر اگزیستانسیالیستی را با روکش اسلامی عرضه داشتیم، در ابتدا مردم می پذیرند ولی این امر برای همیشه مکتوم نمی ماند، افرادی پیدا می شوند اهل فکر و مطالعه و می آیند دزدی گیری می کنند: فلان حرفی که شما به نام اسلام می زنید مال اسلام نیست؛ این اسلام است، این قرآن است، این سنت پیغمبر است، این فقه اسلام است، این اصول معتبر اسلامی است، این هم حرفی که شما می زنید: این را شما از مارکسیسم گرفته اید، یک روکش اسلامی هم رویش کشیده اید. بعد همینهایی که رو به اسلام آورده اند با شدت بیشتری از اسلام گریزان خواهند

بود. این است که این مکتبهای التقاطی به عقیده من ضررشان برای اسلام از مکتبهایی که صریحاً ضد اسلامی هستند اگر بیشتر نباشد کمتر نیست.

به حق یک مجرم نیز نباید اجحاف شود

پس راه آینده ما همان راه گذشته ماست که انقلاب طی کرده، راه عدالت اجتماعی در ظلّ اسلام [و آزادی و استقلال در ظلّ اسلام]. واقعاً نباید در دولت اسلامی ظلمی واقع شود، واقعاً نباید اجحافی به حق کسی بشود. به حق یک مجرم هم نباید اجحاف شود ولو یک مجرم مستحق القتل. واقعاً ما حق داریم از یک عده از جوانها گله کنیم. در عین اینکه ما احساسات آنها را تقدیر می کنیم ولی در عین حال این مقدار هم حق گله گذاری از آنها داریم که اینها آنچنان حس انتقامجویی شان نسبت به مجرمها شدید است که گاهی سخنانی می گویند که با منطق احساسات جور در می آید نه با منطق اسلام. یک وقتی رفته بودیم خدمت جناب آقای مهندس بازرگان در نخست وزیری برسیم. دیدم پاسدارانی که آنجا بودند با هم حرف می زنند. انتقاد داشتند از این اعدامهایی که فعلاً وجود دارد، می گفتند چرا گلوله ها را به اینها حرام می کنند، مگر اینها ارزش گلوله خوردن دارند؟! برونند اینها را زنده بریزند در دریا. ضمن اینکه ما احساسات پاک این افراد را تقدیر می کنیم باید بگوییم که اسلام این گونه نیست. از نظر اسلام مجرمی که هزارها نفر را کشته و هزارها جنایت کرده است که اگر بنای اعدام بخواهد باشد صد بار باید اعدام شود در عین حال همو هم حقوقی دارد و حق او نباید نادیده گرفته شود.

ما هزار و سیصد سال است از مکتب علی این درس را می آموزیم که ابن

ملجم مرادی ضارب امام علی بن ابیطالب [مورد توجه علی (علیه السلام) بود که با او بدرفتاری نشود]. ارزش علی چقدر بود؟ واقعاً از نظر ما اگر به قصاص قتل حضرت امیرالمؤمنین هزار نفر جنایتکار - آن کسی که ضارب بوده، آن کسی که مسبب بوده، آن کسی که آمر بوده، آن کسی که راضی بوده - کشته می شد زیاد کشته شده بود؟ نه. ولی ما مدعی هستیم که در مکتبی تربیت شده ایم که می گوئیم علی وقتی که در بستر افتاده است بنی عبدالمطلب یعنی خویشاوندان خودش را جمع کرده، می گوید: «یا بنی عبدالمطلب لا اُفینکم تخوضون دماء المسلمین خوفاً تقولون: قُتِلَ امیر المؤمنین». (۱) مباد بعد از من، نبینم شما را که بعد از من افتاده اید در خون مردم مسلمان و می گوئید علی کشته شد، آن یکی مسببش بوده، آن یکی تحریک کرده، آن یکی راضی بوده، نقشه را در خانه چه کسی کشیدند. من را یک نفر کشته، آن یک نفر هم یک ضربت بیشتر به من نزده است، یک ضربت بیشتر به او زنید، خواه بمیرد و خواه زنده بماند.

ما هزار و سیصد سال است که می گوئیم - و اینهاست که این مکتب را حفظ کرده و نگه داشته - کاسه شیر را در دم آخر برای علی (علیه السلام) می آورند، می خواهد میل بفرماید، می فرماید باقی اش را به اسیرتان بدهید، مبادا اسیرتان گرسنه بماند: «ارفقوا بأسیرکم» با اسیرتان با رفق و مدارا رفتار کنید. در مدتی که ابن ملجم در خانه علی زنده بود، کسی کوچکترین شکنجه ای به او نداد و این افتخار اسلام است.

ما دیدیم خود امام خمینی (سَلَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى) در روزهای اولی که رژیم سقوط کرد و افراد را می گرفتند، در اولین اعلامیه هایی که ایشان دادند گفتند - و

پی نوشت

همیشه این مطلب را تکرار کرده اند؛ در هفته گذشته که در خدمتشان بودیم باز به دادستان تأکید می کردند - که زندانی اسیر است، زندانی تا وقتی که زندانی و اسیر است کوچکترین مزاحمتی به او نباید بشود، شکنجه نباید بشود، آزار نباید بشود، پذیرایی هم باید بشود. محکمه به جرمش رسیدگی کند، هر مجازاتی برایش تشخیص داد آن مجازات باید اجرا شود، ضمن اینکه توصیه می کردند هیچ شفاعتی را قبول نکنید، هیچ وساطتی را قبول نکنید، هیچ وابستگی را نپذیرید، هر کس می خواهد باشد، وابسته به هر کس می خواهد باشد، هر کس می خواهد شفیعش باشد، هیچ این حرفها نباید مطرح باشد، ولی در عین حال آن مجرم هم در عالم خودش حقی دارد، حق او هم نباید از بین برود.

این است که آینده ما جز اینکه بر پایه همان عدالت اسلامی و ارزشهای اسلامی باشد قابل بقا نیست. این را من فقط به عنوان یک نوع اندرز به طبقه جوان و پراحساس که احساسات آنها را همیشه تقدیر کرده و می کنم عرض می کنم که ما نباید تحت تأثیر احساساتمان ولو درباره یک مجرم از مرز خارج شویم. کما اینکه در مسئله استقلال مکتبی باز تأکید می کنم: این برای آینده انقلاب ما خطرناک است که ما حق اسلام را با باطل مکاتب دیگر بیامیزیم و از آنها یک معجون به وجود بیاوریم.

پرسش و پاسخ

سؤال: به عقیده من اگر قرار باشد سهمی به اقلیتها بدهند

آزادی بزرگترین سهم آنهاست.

پاسخ: قبول داریم. اگر سهمی هم نمی داشتند آزادی را باید به آنها می

دادیم تا چه رسد که به قول شما سهمی هم داشته اند.

سؤال: آیا تعبیر « رهبر انقلاب » و اطلاق این عنوان به آقای

خمینی بیشتر به مصلحت و به واقع نزدیک تر است یا تعبیر رهبری

انقلاب و عدم اختصاص این رهبری به شخص واحد و شرکت دادن

همه کسانی که در رهبری شرکت داشتند و دائماً با خود آقای

خمینی همکاری و همگامی داشته اند و دارند؟

پاسخ: من جواب این سؤال را در ضمن عرایض خودم گفتم. اگر قرار بود رهبر

انقلاب را انتخاب کنیم جای این حرف بود که ما یک فرد را به عنوان رهبر

انتخاب کنیم یا مثلاً یک شورا را؟ ولی خوشبختانه وضع انقلاب ما طوری بود که

خود به خود، خود انقلاب رهبر برای خودش انتخاب کرد نه اینکه افراد رهبر را

انتخاب کردند. این سؤال در وقتی درست است که افراد و گروهها می نشستند

رای می دادند و یک رهبر انتخاب می کردند، بعد جای این حرف بود که آیا بهتر

این بود که چند نفر رهبر باشند (مثلاً مراجع دیگر هم در رهبری شریک باشند)

یا یک نفر. ولی اصلاً خود انقلاب و جریان رهبر را انتخاب کرد، یعنی انتخاب طبیعی بود (مثل «انتخاب طبیعی» که در علوم طبیعی می گویند) و به صورت یک انتخاب طبیعی رهبر انتخاب شد. دیگر جای این حرفها نیست، یعنی کسانی که در سطح رهبری قرار نگرفتند خود به خود جریان انقلاب آنها را پشت سر گذاشت نه اینکه افرادی با رأی دادن آنها را عقب زدند.

سؤال: مراتب اشتراک و احتمالاً اختلاف عرفان و اسلام چیست؟

پاسخ: از بحث ما خارج است و بهتر این است که درباره این موضوع بحث نکنیم و بحث دامنه داری است. در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» بحثی را به خدمات علمی و فرهنگی ایرانیان اختصاص دادیم و یک بخش اختصاص به عرفان و تصوف دارد؛ در ابتدای آن تا اندازه ای درباره این موضوع بحث شده است.

سؤال: آیا تناقضی بین مذهب و سوسیالیسم وجود ندارد و می

توان بین این دو توازن و ارتباطی برقرار نمود؟ (از فرمایشات آقای عزالدین حسینی). (۱)

پاسخ: نمی دانم این سؤال از کردستان آمده یا از همین جا (خنده استاد)؟ این را هم اجازه بدهید یک وقت دیگر بحث کنیم. از خود سوسیالیسم تعبیرها و تعریفهای مختلفی شده است. اگر ما سوسیالیسم را این طور تعریف کنیم: «یک مسلک اجتماعی که برای اجتماع نوعی اولویت نسبت به فرد قائل است» خود اسلام طرفدار نوعی سوسیالیسم است.

پی نوشت

۱- از رهبران مذهبی کردستان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی.]

سؤال: پیشنهاد می شود به منظور پی گیری هدف انقلاب اسلامی و زنده نگه داشتن ایدئولوژی اسلام یکی از اصول عملی اسلام که فراموش شده است یعنی نماز جمعه اقامه شود.

پاسخ: بسیار پیشنهاد بجایی است. از شما چه پنهان که من در این سفرهای اخیری که به قم رفته ام دو سه بار با خود امام خمینی این مسئله را مطرح کردم و به ایشان عرض کردم که الان وقت این است که نماز جمعه وسیله شما احیا شود برای اینکه شما الان امام مبسوط الید هستید. در گذشته که نماز جمعه خوانده نمی شد دلیلش این بود که نماز جمعه نماز حکومتی است، نمازی است که امام مبسوط الید باید بخواند و بنابراین الان شرایطش جمع شده و باید شما بخوانید. البته ایشان هم برخی عذرهای فردی و شخصی داشتند که آن عذرها را ذکر می کردند اگرچه من قانع نشدم و امیدوار هستم که ایشان را قانع کنیم و با دوستان و رفقای دیگر هم صحبت کردم که آنها هم بروند با ایشان صحبت کنند و این کار حتماً آن شاء الله باید بشود و از ایشان هم باید شروع شود. اگر ایشان این کار را شروع کنند آن وقت در همه شهرهای دیگر ایران هم خواهد شد.

سؤال: برای جلوگیری از شکاف در کادر رهبری و ادامه همکاری و همگامی که از لوازم اولیه به ثمر رسیدن انقلاب است چه تدابیری باید اندیشید و چه پیشنهادها و درخواستهای عملی می توان از زعمای قوم خواست و به قم در وضع خاص فعلی فرستاد.

پاسخ: قاعده اش این است که هر کس پیشنهادهای خودش را بنویسد، بعد در یک محلی مثلاً همین جا دفتری معین کنید این پیشنهادها جمع آوری شود، بعد از آنها نتیجه گیری و خلاصه گیری و در چند پیشنهاد پخته شود و بعد آنها را بفرستیم.

سؤال: علت اینکه این اشتباه پیش می آید و می توانند اسلام را در خدمت مبارزه تبلیغ کنند و بقبولانند این است که حقیقتاً اسلام راستین بدون مبارزه مستمر و پی گیر پیاده نمی شود و یک مسلمان واقعی جز در زمان حکومت عدل الهی ناگزیر است دائماً مبارزه نماید.

پاسخ: این بیان البته بیان خوب و درستی است که اسلام بدون آنکه از عنصر مبارزه - که همان جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است - استفاده کند [به اهدافش نمی رسد] و معنایش این است که اصل جهاد و امر به معروف و نهی از منکر همیشه باید زنده باشد و هیچ وقت نباید تعطیل شود. ولی آنچه که ما انکار و نفی کردیم این است که ما اسلام را فقط در جهاد خلاصه کنیم که اسلام یعنی جهاد و جهاد هم یعنی اسلام. این معنایش چشم پوشی از سایر ارزشهای اسلامی است. در مقام مثال مثل این است که حلوا را از آرد و شکر و روغن به وجود می آورند؛ کسی از بس حلوای بی شکر به او داده اند بگویند حلوا یعنی شکر و شکر یعنی حلوا، من غیر از این قبول ندارم. به او می گوییم درست است که به شما این قدر حلوای بی شکر داده اند که حساسیت پیدا کرده ای، اما این هم درست نیست که حلوا یعنی شکر و شکر یعنی حلوا. حلوا یعنی ترکیبی که یک جزء اساسی اش شکر است. از بس که مسئله جهاد و امر به معروف و نهی از منکر در جامعه ما طرد شده بود و از این جهت تشنگی کشیدیم حالا به یک حالت افراطی کشیده شده ایم؛ حالا که جهاد و امر به معروف را دیده ایم و مزه اش را چشیده ایم یکدفعه می خواهیم از همه چیز دیگر صرف نظر کنیم، می گوییم اسلام یعنی جهاد و جهاد هم یعنی اسلام و همه چیز اسلام را هم با همین یک معیار باید حساب کرد. این اشتباه است.

سؤال: همزمان با انهدام بنیادهای نادرست طاغوتی باید چه

رهنمودها و خط مشی ها و ضوابط و تحرکی به جامعه به فساد کشیده یا گروه تحصیل کرده به فساد کشیده شده، از طرف رهبران ارائه شود که خلئی در پیشرفت انقلاب به وجود نیاید و مردم را از شور نیندازد.

پاسخ: این هم سؤال خوبی است. انقلاب در هر مرحله ای نیازمند به یک شعار جدید متناسب با آن مرحله است و اگر رهبر یا رهبران اشتباه کنند و شعاری که متناسب با یک مرحله بوده و زمانش گذشته است بعد از انقضای زمانش باز بخواهند همان شعار را تکرار کنند مسلّم انقلاب مواجه با شکست می شود، بلکه باید نیازهای جدید را کشف کنند و بعد شعارهای جدید را متناسب با نیازهای جدید طرح کنند. علت اینکه نهضت ملی شدن صنعت نفت شکست خورد این بود که این نهضت یک شعار بیشتر نداشت و آن اینکه صنعت نفت باید ملی شود. صنعت نفت که ملی شد قهراً دیگر این شعار از جاذبه می افتد، وقتی شعار از جاذبه افتاد مردم از شور و حرکت می افتند. بعد از آن مردم شعار جدیدی لازم داشتند که بتوانند این نهضت را ادامه بدهند و اگر بعد از ملی شدن صنعت نفت شعارهای جدیدی که همان شور ملی شدن صنعت نفت را داشت مطرح می شد و ملت با همان شور حرکت می کرد شاید دشمن موفق نمی شد که کودتای ۲۸ مرداد را انجام بدهد. در این نهضت هم همین طور است. مثلاً قبل از رفتن شاه قوی ترین شعارها مسئله رفتن شاه بود و دیدیم که این شعار چقدر قوی بود. با رفتن شاه دیگر این شعار ارزش خودش را از دست داده، دیگر حالا «مرگ بر شاه» هیچ تحریکی ندارد و هیچ شوری بر نمی انگیزد. ما الان در مرحله بعد از مرحله «مرگ بر شاه» هستیم، در این مرحله باید شعارهای جدیدی مطرح شود و این شعارها هم باید متناسب با نیازهای جدید باشد. مثلاً این شعاری که اخیراً مطرح شد (۱) که تمام مردم محروم و مستضعف باید دارای مسکن شوند یک مسئله جدید است و از این گونه مسائل زیاد است. نیازها باید

تشخیص داده شود و بر اساس آن نیازها شعارهای جدید مطرح گردد و مردم را باید به حرکت درآورد تا اینکه به مرحله نهایی ان شاء الله برسیم.

سؤال: اینکه فرمودند اگر خدا نباشد مردم عدالت را نمی خواهند، به نظر من صحیح نیست، مردم در هر حال خواهان عدالت هستند منتها فقط در سایه مکتب خداپرستی است که می بینند به بهترین وجهی عدالت تأمین می شود.

پاسخ: من عرض نکردم که مردم به طور کلی عدالت را در سایه خدا می خواهند و اگر خدا نباشد عدالت را نمی خواهند. مردم عدالت را به هر حال می خواهند و نمی خواهند زیر بار ظلم بروند. مقصود من این بود که در ایران ما و در اکثریت این مردم، عدالت را هم که خود فی حد ذاته یک ارزش است در سایه آن ارزش می خواستند و علت اینکه این نهضتِ عدالت خواهی ما اوج گرفت این بود که در عین اینکه عدالت خواهی بود خدا خواهی و اسلام خواهی بود، و الا من هرگز نگفتم که مردم دنیا به طور کلی عدالت را در سایه خدا می خواهند، اگر مسئله خدا مطرح نباشد عدالت را نمی خواهند. در ایران ما متناسب با روحیه ایرانی آن هم در قشر عظیمی از مردم ما که حتماً اکثریت مردم ما هستند عدالت را به عنوان یک ارزش در ظلّ یک ارزش بزرگتر - که خدا بود - می خواستند و مردم ما آنجا که می دیدند میان این دو تفکیک می شود، می خواهند عدالت را به او بدهند ولی خدا را از او بگیرند چنین عدالتی را نمی خواستند. اگر به مردم ما می گفتند ما می خواهیم عدالت را به تو بدهیم به قیمت اینکه اسلام را از تو بگیریم، ملت ما قبول نمی کرد؛ حاضر بود با همان

پی نوشت

۱- اینکه می گویم « شعار » تنها شعار نیست، واقعاً نیاز است.

ظلم بسازد ولی اسلامش را - تا همان اندازه ای که داشت - از دست ندهد.

سؤال: عدالت واقعی اصلاً پذیرش خداست، یعنی اگر کسی خدا را نپذیرد اصلاً عدالت را نپذیرفته.

پاسخ: آن بحث دیگری است، حرف شما را قبول دارم ولی جای بحث بیشتری است.

سؤال: فرمودید نشر کتب ضلال در اسلام ممنوع است، آیا این بدان معناست که از نشر کتبی که از این دسته اند جلوگیری یا این کتب سانسور شود یا با این قبیل انتشارات از طریق نشر کتبی در زمینه بی اثر ساختن آثار ضلال مبارزه شود؟ اهمیت امر از این جهت است که طریقه اول موجب اختناق خواهد بود - که خود به آن اشاره فرمودید - و دومی دارای اثر تدریجی.

پاسخ: خیال می کنم آنچه قبلاً عرض کردم کافی بود. من اول کتابها را دو دسته کردم: یکی کتابهایی که ولو ضد دین، ضد اسلام، ضد خداست ولی بر اساس یک منطق است، واقعاً یک کسی به یک طرز تفکر خاصی رسیده، طرز تفکر خودش را دارد عرضه می دارد که این امر زیاد است، یعنی ما واقعاً احساس می کنیم که بعضی افراد بر ضد خدا، بر ضد اسلام، بر ضد پیغمبر حرف می زنند ولی در حرف زدن خودشان صداقت دارند یعنی این گونه فکر می کنند. این است که راه مبارزه با او ارشاد و هدایت و منطق صحیح عرضه کردن است. ولی در دسته دوم مسئله این نیست، مسئله اغفال و دروغ است. من مثال به خود حکومت می زنم. فرض کنید کسی می آید یک کتاب درباره آقای مهندس بازرگان به عنوان رئیس حکومت می نویسد و دهها دروغ واضح و بین به او نسبت می دهد. آیا شما می گوئید آزادی ایجاب می کند که ما اجازه بدهیم این

دروغها در میان مردم پخش شود؟ این خیانت به مردم دیگر است. یک وقت کسی به کار مهندس بازرگان ایراد می گیرد که من به فلان کاری که کردی انتقاد دارم، به فلان روش تو ایراد دارم و دلیل من این است. او باید حرف خودش را بگوید. ولی کسی می آید دروغ می بندد که من خبر دارم دیشب ساعت ۲ بعد از نیمه شب مهندس بازرگان با فلان سفیر در فلان نقطه ملاقات کرد و با هم قول و قرار گذاشتند. اینها را می گوید برای اینکه می خواهد آشوب در مردم ایجاد کند. حال آیا چون کشور ما آزاد است بگذاریم او حرفهای خودش را در میان مردم پخش کند که اگر ما جلو دروغ و اغفال را بگیریم سانسور کرده ایم؟ دروغ و خیانت را باید سانسور کرد. به نام آزادی فکر و عقیده نباید آزادی دروغ در میان مردم رایج شود. آیا منطقی است که دروغ و جعل و افترا در میان مردم رایج باشد؟

سؤال: آیا آرمان خواهی انسان که همیشه از وضع موجود به طرف

وضع بهتر حرکت می کند لزوم مبارزه در همه حال را نمی رساند زیرا در وضع خوب همیشه وضع بهتر از آن را هم می توان تصور کرد.

پاسخ: بسیار حرف خوبی است و نظر ما را خوب تأیید می کند. مسئله تکامل و مسئله آرمان خواهی است و اینکه عامل و راننده و سوق دهنده انسان به سوی کمال چیست. نظریه ما همین است. ما هم معتقد هستیم به اینکه انسان به صورت لایتناهی آفریده شده یعنی در انسان آرمان لایتناهی هست یعنی هر وضعی که داشته باشد باز برتر و بالاترش را می خواهد، بر اساس اصلی که در قرآن هم هست و ریشه علمی و فلسفی دقیقی هم دارد و آن این است که انسان تنها با رسیدن به خدا و کمال مطلق الهی است که دیگر حالت بیزاری در او به وجود نمی آید و میل به اینکه از آنجا دور شود در او پیدا نمی شود «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (۱) و الا هر چیز دیگری

داشته باشد به دلیل اینکه کمال لایتناهی می خواهد باز بیشترش را می خواهد. حتی اینکه انسانها در ثروت طلبی به این حالت می رسند که هر چه ثروت جمع کنند باز می خواهند بیشتر از آن را جمع کنند و همین طور در قدرت طلبی، این امر مسیر انحرافی همان کمال خواهی انسان است.

این نظر، نظر درستی است. ولی دیگران این طور نظر نمی دهند که انسان بالذات آرمان خواه است، بلکه می گویند انسان باید در مقابل ضد خودش قرار بگیرد، زیرا همیشه ضدی در حالی که ضدش را نفی می کند و آن این را نفی می کند، بدون اینکه خودش کمال را بخواهد به مرحله کمال بالاتر می غلتد. فکر آرمان خواهی اگر برای انسان اصالت قائل باشیم - که آقای مهندس بازرگان در کتاب « ذره بی انتها » این مطلب را خوب تحلیل و بیان کرده اند - یک فکر الهی است. اما تکامل دیالکتیکی می خواهد بگوید طبیعت مسیر کمال خواهی را طی نمی کند، جامعه مسیر کمال خواهی را طی نمی کند، انسان مسیر کمال خواهی را طی نمی کند یعنی در انسان این گرایش به سوی کمال نیست بلکه آنچه که وجود دارد و ناموس طبیعت است جنگیدن اضداد با یکدیگر است ولی این جنگیدن اضداد با یکدیگر بدون اینکه اینها مرحله عالی تر را بخواهند، خود به خود به مرحله عالی تر می غلتد، تز و آنتی تز و سنتز این گونه است، نه اینکه تز به سوی سنتز حرکت می کند.

یک وقت ما می گوییم اگر شیء سه مرحله را طی می کند آن مرحله اول از ابتدا به سوی مرحله آخر است یعنی جهت دار است، یک حرکت جهت دار را انجام می دهد، به سوی آن مرحله عالی تر حرکت می کند. این، نظریه الهی تکامل است و آنچه که اینجا بیان کردند منطبق با این نظریه است که ما قبول

پی نوشت

داریم. کسی می گوید خیر، اصلاً جهت و جهت داری در حرکت‌های تکاملی وجود ندارد. این شیء که وجود دارد ضدش در درونش وجود پیدا می کند، این ضد کارش فقط جنگیدن با این است و می خواهد این را از بین ببرد، بعد از اینکه مدتی با هم جنگیدند حالت سومی به طور خود به خود و قهری پیدا می شود که آن مرحله بعد خود به خود کاملتر از مرحله قبلی است، یعنی کمال پیدا می شود بدون اینکه آن ناقص آن کامل را خواسته باشد، به صورت ناخواسته پیدا می شود. ما این تز را نفی می کنیم. آنچه که شما بیان کردید تز ما را تأیید می کند.

سؤال: مسئله آزادی که طرح شد، با توجه به آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي

الدِّينِ» چه وضعی پیدا می کند؟

پاسخ: آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» تأیید آزادی است نه نفی آزادی. اگر ما می گفتیم در اسلام آزادی نیست، شما باید می گفتید با توجه به آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» شما چه می گوید؟ اگر «أَلَا إِكْرَاهُ فِي الدِّينِ» می بود باید شما این سؤال را می کردید.

سؤال: مقصود قسمت بعد آیه است: «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ».

پاسخ: می گوید به دلیل اینکه راه از چاه روشن است احتیاجی به اجبار نیست. اجبار در مرحله عقیده نیست ولی در مرحله از بین بردن موانع آزادی هست، یعنی اجبار برای ایجاد کردن آزادی هست. مثلاً رژیم و نظامی حکومت می کند که با حکومت ظالمانه این نظام هیچ فکری را اجازه نمی دهند عرضه بداریم. اینجا چه باید بکنیم؟ باید با زور این نظام حاکم را برداریم تا مردم بتوانند آزادانه راه خودشان را انتخاب کنند و «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» تحقق یابد و آشکار شود که راه چیست چاه چیست. وقتی که مردم را در یک وضع نگه می دارند و مردم خیال می کنند جز همین راهی که اینها می روند راه دیگری

وجود ندارد، باید به اجبار آن وضع را عوض کرد و برای مردم حالتی ایجاد کرد که دو راه را در مقابل خودشان ببینند و انتخاب کنند.

این آیه در مدینه نازل شد. قرآن [گویی از زبان انصار] می گوید حالا که ما در مدینه آزادی داریم و عقاید خودمان را آزادانه می توانیم تبلیغ کنیم دیگر نباید کسی را در این زمینه اجبار کنیم. شأن نزول این آیه این است که مسلمینی که در مدینه بودند (یعنی انصار) قبلاً که بت پرست و بی سواد بودند، در جوار یهودیهای مدینه بودند. یهودیها نسبت به اینها مردمی با فرهنگ و باسواد و «اهل کتاب» بودند و ضمناً دعا می دادند و جادوگری می کردند. مردم بت پرست در عین حال به اینها یک نوع اعتقادی هم داشتند. گاهی بچه هایشان را از کوچکی می فرستادند در خانه یهودیها که در آنجا با سواد و تربیت شوند و این بچه ها علاقه مند می شدند و مذهب یهود را هم می گرفتند. بعد که اسلام آمد در مدینه و مردم مدینه مسلمان شدند بسیاری از آن بچه ها که در خانه یهودیها پرورش پیدا کرده بودند علاقه مند به اینها بودند و وقتی که قرار شد یهودیها جلای وطن کنند و از مدینه بروند این بچه ها گفتند ما با اینها می رویم، به خانه شما نمی آییم. پدران اینها آمدند به پیغمبر گفتند تکلیف ما با این بچه ها چیست؟ آیا می توانیم اینها را مجبور کنیم به اینکه بمانند و اسلام را انتخاب کنند؟ فرمود: نه. این آیه اینجا نازل شد. «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» (۱) اجباری نیست، راه راست از راه کج آشکار است. شما اسلام را به بچه هایتان عرضه بدارید، مایل بودند اسلام را انتخاب کنند بکنند، مایل هم نبودند و خواستند همراه یهودیها بروند، بروند.

پی نوشت

سؤال: اسلام نیز وسیله ای برای انقلاب و مبارزه در راه انقلاب است، این صحیح است ولی انقلاب به معنا و مفهوم واقعی، یعنی انسان واقعاً دگرگون و منقلب شود و مرتب از حالت پست به حالت عالی و از عالی به عالی تر دگرگون شود و این حالت انقلابی و از درون تحول و انقلاب دائمی پیدا کردن یک اصل مورد تأیید اسلام است.

پاسخ: همان تکامل را به صورت انقلاب ذکر کرده اند که من قبول دارم. انقلاب به معنای از یک درجه دانی به درجه عالی رفتن که اسمش مبارزه نیست. بحث سر مبارزه بود. اسلام انقلابی و انقلاب اسلامی که عرض کردم این بود که اسلام انقلابی را افرادی به این شکل مطرح می کنند که اسلام یک هدف بیشتر ندارد و آن مبارزه است و مقصودشان از « مبارزه » مبارزه یک گروه با گروه دیگر است. می خواستم عرض کنم که خیر، در اسلام مبارزه گروهی با گروه دیگر، مبارزه با گروه ستمگر وجود دارد ولی این معنایش این نیست که اسلام چیزی جز مبارزه گروهی با گروهی نیست. من این را انکار کردم و الا آن تعبیری که شما از انقلاب کردید (از مرحله دانی تر به مرحله بالاتر رفتن) حرفی در باره آن ندارم، آن همان تکامل است.

سؤال: آیا مذهب تشیع منحصرأً انقلابی است یا اسلام دین مبارزه

است؟ در صورت دوم پس چرا سایر فرق اسلامی انقلابی نیستند؟

پاسخ: سایر فرق اسلامی را نمی شود زیاد محکوم کرد، به دلیل اینکه حرکتها و نهضت‌های اسلامی انقلابی، همین الان در همه کشورهای اسلامی وجود دارد. شما بروید در ترکیه، الان چنین حرکتی در میان گروهی وجود دارد و گروه خوبی هم هستند. در افغانستان خودمان (۱) الان وجود دارد. همین طور در کشورهای عربی. در مصر از دیرباز نهضت اسلامی وجود داشته. نهضت اخوان

المسلمین اگرچه به آن خلوص و صفای اولی خودش باقی نمانده، یک نهضت اسلامی انقلابی است. شیخ حسن بنّاء که مؤسس اخوان المسلمین بود بسیار مرد با ارزشی بود و یک حرکت انقلابی بسیار عالی در مصر به وجود آورد که در سایر کشورهای اسلامی نفوذ کرد. اطلاعات ما متأسفانه ضعیف است و در این زمینه چه خوب است که مطالعه شود. الان در اندونزی یک نهضت اسلامی قوی وجود دارد، در فیلیپین نهضت اسلامی وجود دارد. کم و بیش در همه کشورهای اسلامی نهضت اسلامی وجود دارد. ولی در هیچ کشوری نهضت اسلامی به قوّت و نیرومندی نهضت اسلامی که در ایران وجود پیدا کرد [نیست]. در گذشته هم همین طور بوده، یعنی نهضتهایی به عمق و قوّت نهضتهای اسلامی که در ایران و در شیعه پیدا شده در جاهای دیگر پیدا نشده. نهضتی به عمق نهضت تنباکو در جای دیگر ما سراغ نداریم. یا نهضتی از قبیل نهضت مشروطیت که رژیمی را به رژیم دیگری تبدیل کرد. یا نهضت ملی شدن صنعت نفت که می دانیم روحانیت سهم عظیمی در آن داشت. یا نهضت استقلال عراق. اصلاً استقلال عراق مدیون نهضت اسلامی عراق به رهبری مرحوم آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی است. تا برسیم به نهضت اخیر ایران. البته در شیعه به دو دلیل این گونه است: یک دلیل اینکه شیعه به اسلام واقعی نزدیکتر است از اهل تسنن یعنی در شیعه انحراف از اسلام خیلی کمتر است تا اهل تسنن. البته در شیعه اصلی که هیچ انحرافی نیست، مقصودم تشیعی است که امروز در دست ماست.

[دلیل دیگر، استقلال روحانیت شیعه است. کتابی است به نام روحانیت] (۲)

پی نوشت

۱- یعنی همسایه مان (خنده استاد و حضار). من اگر بگویم افغانستان خودمان، حق دارم چون ما اهل فریمان در نزدیکی مرز افغانستان هستیم. اگر گفتم افغانستان خودمان، من خودم را در فریمان احساس می کردم.

۲- [افتادگی از نوار است].

پیشرو در نهضت مشروطیت که کتاب خوبی است و [نویسنده آن] یک نفر آمریکایی است که مسلمان شده. آفایانی که در [خارج] بوده اند مثل آقای دکتر یزدی که اینجا هستند او را بهتر از من می شناسند. به هر حال من کتابش را خوانده ام خودش را نمی شناسم. در این کتاب این موضوع را خوب تشریح کرده که روحانیت در شیعه از ابتدا مستقل از دستگاههای حکومتی بوده و شیعه هیچ وقت این اصل را نپذیرفته که اولی الامر را بر هر حاکمی تطبیق کند. آیه قرآن که فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (۱) شیعه از اول، خلفای به ناحق را اولی الامر ندانست یعنی ولایت امر آنها را انکار کرد و تشیع و روحانیت شیعه از اساس بر انکار حقانیت این حکومتهاى موجود است. در نتیجه روحانیت در شیعه همیشه یک نهاد متکی به مردم بوده، از بودجه مردم ارتزاق کرده نه از بودجه دولت، و از دولت هیچ وقت ابلاغ نگرفته است.

شخصیتهای بزرگی در میان اهل تسنن بودند اما نظام اجتماعی شان اقتضا می کرده که اینها زیر بلیت حکام باشند. مردی مثل شیخ محمد عبده را جامعه زمانی قبول می کرد که خدیو عباس ابلاغ مفتی بودنش را صادر کند. شیخ محمود شلتوت در زمان ما - که واقعاً مرد بزرگی بوده و به شیعه هم خیلی خدمت کرده - اگر عبدالناصر به او ابلاغ نمی داد کسی او را به عنوان یک مفتی قبول نمی کرد. در دفترش هم که نشسته بود عکس عبدالناصر بالا سرش بود، مثل یک نوکر دولت بود. اگر در مجالس رسمی وارد می شد حداکثر این بود که هم ردیف رئیس دیوان عالی کشور یا دادستان کل کشور بنشینند؛ در صورتی که شما می بینید حتی در همین دوره های اخیر یک پیشنهاد تهران اگر به هزار

پی نوشت

زحمت می خواستند که در مجلس مدرسه سپهسالار که شاه نشسته برود پهلوی شاه بنشینند، نمی رفت چون اگر چنین می کرد میان مردم خرد می شد؛ یعنی اساس در تشیع بر استقلال روحانیت است و هر وقت روحانین به دستگاههای سلطنت و حکومت نزدیک شده اند به زمین خورده اند.

روحانیت شیعه به حکم اینکه استقلال داشت می توانست در مقابل حکومتها ایستادگی کند ولی روحانیتهای اهل تسنن به حکم وابستگی اش نمی توانست در مقابل حکومتها ایستادگی کند. نهضتهای اسلامی در غیر شیعه شاید اغلب از میان غیر روحانین برخاسته، ولی در شیعه اغلب رهبری اش با روحانین بوده است. پس این فرق میان نهضت ما و نهضتهای اسلامی دیگر وجود دارد.

سؤال: تا چه مرحله، اسلام احزاب اشتراکی را تأیید می نماید؟

پاسخ: یک حزب مادام که از روی صداقت در مسیر عقیده خودش حرکت می کند از نظر اسلام قابل قبول است. این، حرف کلی من است: هر فردی، هر گروهی، هر حزبی مادام که از روی صداقت در مسیر فکر خود حرکت کند در جامعه اسلامی پذیرفته است یعنی جامعه اسلامی با او مبارزه می کند ولی مبارزه فرهنگی و فکری نه مبارزه نظامی. ولی اگر گروهی - ولو حزب اسلامی باشد، ایدئولوژی اسلامی را مطرح کند و اساسنامه اش بر اساس اسلام باشد - در کار خودش صداقت ندارد، دروغ می گوید و همان اسلام را وسیله اغفال مردم قرار داده، این معنی ندارد که آزاد باشد.

سؤال: سؤال این بود که چه احزابی را اسلام تأیید می کند در

صورتی که شما فرمودید «می پذیرد».

پاسخ: تأیید به معنای اینکه مهر تأیید به آن بزند و بگوید من آن را قبول دارم معنایش این است که اساسنامه و تزش را قبول دارم. مسلم است که اسلام

آن حزبی را قبول می کند که اساسنامه و مرامش منطبق با خودش باشد، غیر آن را تأیید نمی کند. نمی تواند روی فکری که بر ضد فکر و ایدئولوژی خودش است مهر تأیید بزند. پس بحث در پذیرفتن و طرد نکردن به زور است. هر حزبی، هر مرامی مادام که در فکر خودش صداقت دارد، از روی عقیده و ایمان حرفی را می زند یعنی حقیقت جوست (ولو از نظر اسلام منحرف شده اما حقیقت جوست) از نظر اسلام حقیقت جو عاقبتش به خیر است چون آیه «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (۱) در واقع همین است. من واقعاً معتقدم هر فرد یا گروهی، هر مرامی، هر فکر و هر مذهبی داشته باشند اگر آن فکر و آن مذهب را از روی صداقت بپذیرند و واقعاً روی همان حس حقیقت جویی دنبال آن بروند عاقبتشان به خیر است، یا در همین دنیا خدا آنها را هدایت می کند و یا اگر احیاناً در مسیر حقیقت جویی از دنیا بروند در آن دنیا خدای متعال نه تنها آنها را معذب نمی کند بسا هست که مقام خوبی هم داشته باشند. در بخش آخر «عدل الهی» من این مسئله را مطرح کرده ام. (۲)

پی نوشت

۱- عنکبوت / ۶۹.

۲- در اینجا مجری برنامه اعلام می کند که جلسه آینده ۱۴ اردیبهشت برقرار است که استاد دو روز قبل از آن توسط منافقان به شهادت رسیدند روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

بخش چهارم*

آینده انقلاب اسلامی ایران

پی نوشت

۱- گفتارهای این فصل در اسفند ماه ۱۳۵۷ در مسجد فرشته تهران ایراد شده است.

ماهیت انقلاب ایران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[تحلیل وقایع] (۱) این امکان را به انسان می دهد که آینده را به نحو دلخواه بسازد و به عبارت دیگر حوادث را برای آینده هدایت و راهنمایی کند، بر حوادث تا حدود زیادی تسلط پیدا کند، کشتی حوادث را به سوی مقصدی که خود انتخاب کرده است هدایت کند و براند.

بحثی که در نظر است در این شبها مطرح شود بحث آینده انقلاب اسلامی ایران است. پس می خواهیم یک نوع آینده نگری درباره این انقلاب بکنیم، به چه منظور؟ به منظور امکان بیشتر برای حفظ و نگهداری و برای هدایت و رهبری این انقلاب. البته اینجا مسئله ای هم مطرح است که آیا انقلابهای تاریخی را می توان هدایت کرد یا نه؟ آیا انقلابها انسانها را هدایت می کنند یا انسانها انقلابها را هدایت می کنند و یا هر دو؟ و درصد هریک چقدر است؟ این خود مسئله ای است که با مسئله نقش تبلیغ و نقش هدایت مربوط می شود و ما از نظر منطق اسلامی خودمان برای هدایت و رهبری نقش اصیل قائل هستیم. نمی خواهیم

پی نوشت

۱- [چند ثانیه ای از ابتدای سخنرانی ضبط نشده است].

درباره این مسئله زیاد بحث کنم چون از بحث خودم می مانم.
اگر بخواهیم درباره این انقلاب عظیم اسلامی که جهان را به شگفتی و داشته است آینده نگری کنیم امکان ندارد مگر آنکه یک بحث درباره انقلابها به طور کلی ایراد کنیم و یک بحث هم درباره خصوص گذشته همین انقلاب اسلامی خودمان.

تعریف انقلاب و فرق انقلاب با کودتا

این همه می گوئیم انقلاب، اگر از ما بپرسند انقلاب را تعریف کنید، انقلاب چیست، در جواب چه باید بگوئیم؟ انقلاب چگونه پیدا می شود و عامل به وجود آمدن یک انقلاب چیست؟ مکتبها از نظر انقلاب سازی چگونه نقشهایی می توانند داشته باشند و بالخصوص اسلام به عنوان یک مکتب در ذات خودش دارای چه عناصر انقلابی است؟ انقلاب - معلوم است - عبارت است از اینکه مردمی طغیان می کنند علیه نظامی و وضعی که بر آنها حاکم است، برای به وجود آوردن یک وضع دیگر و نظم دیگر که مورد آرزوی آنها و آرمان و ایده آل آنهاست.

فرق انقلاب با کودتا این است که انقلاب ماهیت مردمی دارد ولی کودتا چنین نیست بلکه یک عده معدود که مسلح و مجهز به نیرو هستند در مقابل یک قدرت دیگر که آن هم احياناً مسلح است قیام می کنند. آنها هم وضع موجود را در هم می ریزند و وضع دیگری به وجود می آورند، اما اقلیتی علیه یک اقلیت دیگر قیام می کند؛ یعنی اقلیتی بر اکثریتی حاکم است، بعد اقلیت دیگری پیدا می شود و آن اقلیت را برمی دارد و خودش به جای آن می نشیند، اعم از اینکه

این دومی یک اقلیت صالح باشد یا ناصالح. به هر حال اکثریت مردم از حساب خارجند.

ما ایرانیها در دور و بر خودمان کودتاهاى زیادی در عمر خودمان دیده ایم که اگرچه نام انقلاب روی آنها می گذارند اما در واقع انقلاب نیست، کودتاست. در سال ۱۳۳۱ هجری (۱۹۵۲ میلادی) در مصر به قول خودشان انقلاب شد، ولی آن انقلاب نبود، یک عده افسر که در رأسشان ژنرال نجیب و عبدالناصر بودند علیه حکومت موجود کودتا کردند و اسمش را انقلاب گذاشتند، اما ملت مصر انقلاب نکرد و لهذا با رفتن آن افسرها «كَانَ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً» چیزی وجود نداشت. در سال ۱۲۹۹ در ایران خودمان سید ضیاء و رضا خان کودتا کردند ولی مردم از حساب خارج بودند، مردم کاری و انقلابی نکردند. در سوریه، عراق و پاکستان مکرر کودتا واقع شده، ولی اینها کودتاست و انقلاب نیست.

انقلاب عبارت است از طغیان و عصیان مردمی که محکوم یک نظام هستند و از آن نظام ناراضی و خشمگین اند علیه آن نظام حاکم برای اینکه وضع مطلوبی که آرمان آنهاست به وجود بیاید، و لهذا انقلاب در دنیا کم اتفاق افتاده.

انقلاب ایران یک انقلاب به تمام معنا واقعی است. در چند قرن معاصر غیر از انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکتبر [روسیه] انقلاب دیگری نیست که نامش را بشود «انقلاب» گذاشت و بلکه انقلاب اسلامی ایران ماهیت انقلابی اش از آنها خیلی بیشتر است. واقعاً مردمی با دست خالی و فقط با روحیه انقلابی علیه یک رژیم «در مقابل مردم خیلی قوی» قیام کردند و در قیام خود موفق شدند. گاهی انقلابهایی است که حالت نیمه انقلابی و نیمه کودتایی دارد، یعنی اگر مردم انقلاب کرده اند در کنار آن مردم یک ارتش منظم و قوی وجود داشته، مثل اینکه در روسیه لنین ارتش هم داشت، در چین مائو ارتش هم در کنار مردم داشت. ولی این تنها انقلاب ایران است که مردم با دست خالی قیام کردند و اگر نظیری از این جهت بشود برایش ذکر کرد همان انقلاب صدر اسلام است. درباره

این خصوصیات بعد هم ممکن است بحث کنیم. به هر حال انقلاب با کودتا فرق دارد و متفاوت است.

گفتیم که انقلاب، عصیان و طغیان علیه نظم موجود و وضع موجود است. پس ریشه اش در نارضایی ها و خشمهای مردم از یک طرف و در آرزوها و طلبها و خواسته های مردم از طرف دیگر است؛ مردم نارضایی از وضع موجود و آرزومند وضع مطلوب اند. اما نکته این جاست: آیا نارضایی از وضع موجود و آرزومندی وضع مطلوب کافی است؟ نه. ممکن است مردمی از وضع خودشان نارضایی باشند، بسیار هم نارضایی باشند و وضع دیگری را آرزومند باشند و بسیار هم آرزومند باشند ولی هرگز انقلاب نکنند، برای اینکه در همان حال دارای یک روحیه تسلیم و تمکین اند. نارضایی است اما در همان حال که نارضایی است تسلیم آن قدرتی است که بر او حکومت می کند. مظلوم است، احساس مظلومیت می کند ولی یک مظلوم مُنظلم و ظلم پذیر است. «آخ» می گوید، ناله هم می کند، شکایت هم می کند، گریه هم می کند، اما در عین حال انقلاب نمی کند.

عنصر تهاجم و انکار وضع نامطلوب، بذر انقلاب

پس انقلاب علاوه بر نارضایی از وضع موجود و آرزومندی وضع مطلوب، چیز دیگری می خواهد و آن روحیه پرخاشگری و روحیه انکار و طرد و نفی است. نارضایی بودن به تنهایی کاری نمی سازد، بلکه آن حالت هجوم، شورشگری، قیام، تعرض لازم است. مکتبها از این نظر متفاوت اند. بعضی از مکتبها به پیروان خود هرگز درس تعرض و هجوم نمی دهند، بنابراین پیروانشان نارضایی هستند اما

حالت هجوم و تعرض هرگز در آنها به وجود نمی آید. ولی بعضی از مکتبها ناراضی بودن را کافی نمی دانند و تسلیم در مقابل زور و ظلم و تمکین از ظالم را بزرگترین گناه و معصیت می دانند، دستور تعرض و تهاجم می دهند.

یکی از فرقها میان اسلام و مسیحیت در همین جاست. مسیحیت همیشه دم از صلح و صفا و سازش می زند. در این مکتب هرگز عنصر تعرض و تهاجم که بذر انقلاب است وجود ندارد. ولی در اسلام عنصر تعرض و تهاجم وجود دارد. آنچه که در اسلام در یک جا به نام جهاد و در جای دیگر به نام امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد یعنی بذر تعرض و تهاجم در مقابل وضع نامطلوب حاکم موجود. اسلام می گوید متعرض باش، مهاجم باش، قیام کن، شورش کن و وضع نامطلوب موجود را در هم بریز تا وضع مطلوب را به وجود بیاوری، و الا نشستن و ناراضی بودن، از آن طرف هم آه کشیدن و آرزومند بودن [کافی نیست]، با آرزو چیزی به انسان نمی دهند. از آن طرف هم می گوید طلب و سعی و کوشش.

می دانید که مخالفان اسلام قرن‌ها از چیزی که نقطه قوت اسلام است به عنوان یک نقطه ضعف یاد می کردند، می گفتند اسلام چه دینی است! دین و جهاد؟! دین و شمشیر؟! دین و تعرض؟! دین و جنگیدن؟! دین و خون؟! دین همیشه باید دم از صلح و سازش بزند در هر وضعی و دم از صبر و حرف نزدن و سکوت و سکون بزند در هر وضعی، و بگوید اگر به طرف راست صورتت سیلی زدند طرف چپ آن را جلو بیاور، و اگر پیراهنت را دزدیدند جبهه ات را هم خودت تقدیم کن. خیال می کردند دین این طور باید بگوید. مسلم است که چنین دینی هرگز نمی تواند بذر انقلاب در میان پیروان خود بپاشد. اما آن دینی که در آن بذر نفی (۱) و انکار و تعرض و هجوم [وجود دارد قادر به ایجاد انقلاب است].

پی نوشت

۱- این نفی ها در واقع نفی نیست اثبات است. طرد است، یعنی یک حالت مثبت است نه یک حالت منفی. اشمش نفی است ولی حالت منفی نیست حالت مثبت است.

نسخه درمان مصلحان برای جهان اسلام

این است که مصلحان و دوراندیشان اسلامی وقتی که به فکر اصلاح دنیای اسلام افتادند و این جهان بیمار اسلام را مورد مطالعه قرار دادند که این بیمار چه بیماری دارد که در این قرون اخیر سر جای خودش خوابیده و تکان نمی خورد، مانند یک طبیب، جهان اسلام را مورد مطالعه قرار دادند [تا ببینند] این موجود زنده ای که قرن‌ها بر جهان سیادت کرده و یکی از بزرگترین تمدن‌ها و فرهنگ‌ها را به وجود آورده است، در حدود پنج قرن پیش‌روترین، قویترین و عالمترین ملت‌های جهان بوده چه سبب شده که به این حال نزار افتاده است؟ چه بیماری دارد؟ امثال سید جمال الدین اسدآبادی وقتی که مطالعه کردند گفتند یکی از آن علل، یکی از موجبات بیماری یا بگوییم یکی از آن بیماری‌های مزمن این است که عنصر حرکت و انقلاب که نامش جهاد است در این دین فراموش شده، حتی عنصر امر به معروف و نهی از منکر به معنی وسیع خودش در این دین فراموش شده. اسلام یک دین مهاجم و متعرض است علیه اوضاع فاسد و نابسامانی که در جامعه وجود پیدا می‌کند. این بود که از صد سال پیش این فکر مطرح شد که این عنصر را باید در جهان اسلام از نو زنده کرد و در واقع این بیمار را از این بیماری مزمن باید نجات داد.

پس معلوم شد که مکتب‌ها از نظر اینکه انقلابی باشند یا انقلابی نباشند متفاوت اند و تفاوت در اینجاست که آیا در این مکتب عنصر هجوم و تعرض و انکار و نفی وضع حاکم موجود، هست و یا نیست؟ اگر نباشد، این مکتب نمی‌تواند انقلابی را به وجود بیاورد تا چه برسد که بتواند این انقلاب را بعدها هدایت و رهبری کند؛ و اگر چنین عنصری در او وجود داشته باشد این مکتب این

شایستگی را دارد.

نظریات درباره ریشه انقلابها:

۱- محرومیت مادی

بعد یک مسئله دیگر مطرح است که یک مسئله انسانی است، یعنی مسئله ای است که مربوط به شناخت ما از انسان می شود. گفتیم ریشه انقلابها نارضایتی ها و آرزومندی هاست اما نه صرف نارضایتی، بلکه نارضایتی که توأم با حالت هجوم و تعرض باشد. اینجا این مسئله مطرح می شود که ریشه نارضایتی های اجتماعی در میان بشر چیست؟ آیا یک ریشه دارد؟ همه انقلابها در عالم توأم با نارضایتی ها و هجوم ها و تعرض ها و نفی ها و انکارهاست، آیا ریشه همه نارضایتی ها در نهایت امر یک چیز است؟ و یا نه، در جامعه های مختلف، در شرایط مختلف اجتماعی علل نارضایتی ها مختلف و متفاوت است. ممکن است علل نارضایتی ها مادی باشد، یعنی مردمی از آن جهت انقلاب می کنند که از وضع مادی زندگی خود ناراضی هستند، از آن جهت انقلاب می کنند که خود را به عنوان یک طبقه در مقابل یک طبقه دیگر محروم می بینند، محرومیت خود را می بینند و بهره مندی طبقه دیگر را، خصوصاً بعد از آنکه ادراک و کشف کنند و معتقد شوند که منشأ محرومیت اینها بر خورداری آنهاست، یعنی اینچنین نیست که آن برخوردار است و برخورداری او ربطی به محرومیت این ندارد و این اگر محروم است محرومیتش به برخورداری او مربوط نیست، بلکه این به این دلیل محروم است که او برخوردار است و او به این دلیل برخوردار است که این محروم است، این دو به یکدیگر وابسته است. وقتی که این جهت وارد

خودآگاهی مردم شد، قهراً مردمی به دلیل نارضایی از وضع مادی موجود خود، علیه آن طبقه دیگر قیام می کنند. آن وقت قیام آنها می شود انقلاب مادی یعنی یک انقلاب طبقاتی، انقلابی که یک طبقه مثلاً طبقه کارگر علیه طبقه کارفرما، طبقه کشاورز علیه طبقه مالک زمین (فئودالها) قیام می کند، برای اینکه خودش را از محرومیت خارج کند و او را از وضع بر خورداری بیرون بیاورد. این یک ریشه برای نارضایی های اجتماعی است.

عده ای معتقدند همین یک ریشه هم بیشتر در دنیا وجود ندارد، در همه دنیا هرچه انقلاب بوده ریشه اش محرومیت های مادی است. تمام قیامها و انقلابها ماهیت طبقاتی دارد و ریشه اش در محرومیت مردم است. هر وقت جامعه به صورت دوقطبی درآمد، مردم تقسیم شدند به دو قطب: قطب مرقّه و قطب محروم، قطب برخوردار و قطب بی نصیب، فقط و فقط در این شرایط است که انقلاب پیدا می شود. تا این شرایط به وجود نیاید محال است انقلاب پیدا شود. ریشه انقلاب فرانسه همین است، ریشه انقلاب صدر اسلام همین است، ریشه انقلاب اکتبر که معلوم است همین است، ریشه انقلاب اسلامی ایران همین است، غیر از این اصلاً امکان ندارد. صورتها و شکلهای مختلف است اما روح و معنا و باطن یکی است. خلاصه همان طور که گفته اند « همه راهها به رم منتهی می شود » همه راهها به شکم منتهی می شود.

۲- مسائل انسانی مانند آزادی

ولی نوع دیگر انقلاب است که سطح بالاتری دارد، یعنی یک ماهیت انسانی دارد، یعنی تنها به محرومیت مادی انسان مربوط نیست که من شکم گرسنه است، تنم پوشیده نیست، مسکن ندارم، دارو ندارم، بهداشت ندارم، بچه ام مدرسه ندارد؛ ممکن است که برای انسان همه اینها فراهم باشد ولی باز کافی

نیست که ناراضی نباشد و انقلاب نکند. انقلاب می کند برای پاره ای مسائل انسانی، یعنی مسائلی که از سطح حیوان بالاتر است. خوراک، مشترک انسان و حیوان است، مسکن مشترک انسان و حیوان است و خیلی چیزهای دیگر مشترک است. اما یک سلسله از مسائل است [که مختص انسان است]: اینکه من خودم حاکم بر سرنوشت خودم باشم نه اینکه افسارم در دست دیگری باشد، او هر جور که بخواهد درباره من تصمیم بگیرد. مثل معروفی است که عده ای می گویند اگر انسان در جهنم باشد و آزاد باشد بهتر است از اینکه در بهشت باشد و آزاد نباشد. این، توجه به یک ارزش انسانی است که نامش آزادی است. آزادی واقعاً یک ارزش انسانی فوق العاده است. انسان از آن جهت که انسان است آزادی برایش ارزش دارد، حتی محرومیت مادی را به شدیدترین وجه تحمل می کند برای اینکه آزادی اش را از دست ندهد.

یکی از علمای بزرگ اصفهان بود که ما خیلی به این مرد ارادت داشتیم. شخصی نقل می کرد که یکی از تجار بزرگ اصفهان در کربلا با او مواجه شده بود. با هم آشنا بودند. آن عالم خیلی آدم ساده زیست و بی تکلفی بود، مثلاً اگر گرسنه اش می شد چنین نبود که به منزل برود، و چون طبیب بود حال خودش را می فهمید و اغلب غذای ساده می خورد. آن تاجر خیلی به این مرد ارادت می ورزید. پول زیادی هم آورده بود نجف و کربلا که به مراجع بدهد. آمد آنجا و از ایشان خواهش کرد که من فلان مبلغ پول آورده ام، دلم می خواهد که این پول را بدهم شما تقسیم کنید. گفت: من نمی گیرم، به هر کس دلت می خواهد بده. گفت: پس من به شما می دهم، شما به آقا بدهید (زمان مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی بود). می خواست احترام عالم محل را حفظ کرده باشد. گفت: خودت برو بده. گفت: پس من فلان مبلغش را به ایشان می دهم، یک مقدار کم هم دلم می خواهد به شما بدهم، شما به هر کس می خواهید بدهید. گفت: من نمی خواهم، به هر که می خواهی بده. آخرش با اینکه مریدش بود عصبانی شد و

به او گفت اگر احتیاج نداری پس چرا اینجا نشسته ای نان و لبو می خوری؟
گفت: برای اینکه به تو محتاج نباشم و دستم پیش تو دراز نباشد.

این برای انسان ارزش دارد. برای انسان ارزش دارد دستش پیش دیگری دراز نباشد نان و لبو بخورد، ولی ارزش ندارد چلومرغ بخورد دستش پیش دیگران دراز باشد.

آزادی برای انسان، بالذات ارزش دارد. مگر می شود بر کشوری استبداد حاکم مطلق باشد، فقط بیایند شکم مردم را سیر کنند (اگرچه حاکمان رژیم گذشته شکم مردم را هم سیر نکردند) و مردم راضی باشند؟! فرضاً شکم همه مردم ایران را سیر می کردند استبداد حاکم بود. هر چند سال یک بار وکیل انتخاب می کردند ولی می دیدید وکیل انتخاب می شود و مردم اساساً خبر ندارند و او را نمی شناسند. این وکلای اخیری که در همین تهران بودند، اگر به مسابقه می گذاشتند و به ده هزار نفر از مردم تهران می گفتند اسم وکلای این شهر را بگو، هیچ یک از آنها بلد نبود. نه تنها اسم بیست وکیل را بلد نبود، اسم پنج وکیل را هم نمی توانست بگوید.

اختناق، خودش منشأ طغیان و عصیان می شود، منشأ نارضایی می شود و اگر به آن ملت تعلیم داده باشند که باید علیه استبداد قیام کرد، باید استبداد را نفی و طرد کرد، اگر پیغمبرش گفته باشد: «أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ»، (فاضل ترین جهادها، در مقابل یک پیشوای ستمگر ایستادن و سخن از عدالت گفتن است) قهراً این ملت قیام و حرکت می کند. این قیام و انقلاب ماهیت دیگری دارد، ماهیت آزادمنشی دارد. اگر از او بپرسی چرا قیام کردی؟ چرا انقلاب کردی؟ چرا این همه کشته دادی؟ می گوید به خاطر آزادی؛ می خواستم آزاد باشم. بیست هزار کشته دادیم ولی افتخار می کنیم که در مقابل این همه کشته دادن ها آزادی به دست آوردیم. می گوییم آزادی چیست؟ ملموس است؟ نه. محسوس است؟ نه. ولی آزادی هست. در فضای آزاد تنفس

می کنیم، دیگر آقابالاسر نداریم، اگر دو نفر با همدیگر بنشینیم، به اطراف نگاه نمی کنیم که مأمور ساواک یک وقت گزارش ندهد.

پاره ای از انقلابها ریشه در نارضایی های مردم از اختناقها، بازداشتها، سلب آزادی ها، نبودن آزادی بیان و قلم و نداشتن آزادی انتخاب سرنوشت خود دارد. انقلاب کبیر فرانسه بیش از هر چیزی ماهیت آزادیخواهانه دارد، یعنی ملتی برای آزادی قیام کرد، و بدون شک در انقلاب اسلامی ایران ما عنصر آزادیخواهی نقش بسیار زیادی دارد و نقش آن از عنصر مادی و طبقاتی و محرومیت و تبعیض - که آن عنصر هم قطعاً وجود داشت - خیلی بیشتر است.

۳- مکتب و ایدئولوژی

و ممکن است انقلابی شکل دیگر و بلکه ماهیت دیگر داشته باشد که این بالاتر و انسانی تر و مترقی تر است و این است که انقلاب اسلامی ایران را در میان انقلابهای جهان بی رقیب و بی نظیر کرده است و آن را در ردیف انقلابهایی که به وسیله پیغمبران به وجود می آید قرار داده، یعنی انقلابی پیامبرانه. آن چیست؟ اینکه انقلابی ریشه در ایدئولوژی یک قوم داشته باشد، یعنی مردمی از آن جهت قیام و انقلاب می کنند که دارای یک مکتب اند یعنی دارای یک طرح برای زندگی بشرند؛ معتقدند که بشریت اگر بخواهد به سعادت برسد باید شناختش درباره جهان اینچنین باشد، نظام فکری اش اینچنین باشد، نظام سیاسی اش اینچنین باشد، نظام اخلاقی اش اینچنین باشد، نظام اقتصادی اش اینچنین باشد، نظام خانوادگی اش اینچنین باشد، و سایر نظاماتش؛ ملتی هستند رها شده از وابستگیهای مادی و وابسته به یک ایمان و یک مکتب و یک ایدئولوژی. به آینده نگاه می کند، به انسانیت می اندیشد نه به خودش فقط. حتی فکر می کند که من هم اگر کشته شدم باکی نیست، من که برای شکم

خودم قیام نمی کنم، برای آزادی خودم قیام نمی کنم، من می خواهم کاری بکنم ولو صد سال دیگر بشریت به آن برسد. من می خواهم یک ایمان، یک عقیده، یک مکتب در روی زمین استقرار پیدا کند. به تعبیر قرآن: «وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» (۱) دینشان در روی زمین جایگزین شود؛ فکر، عقیده، ایده و ایده آل شان استقرار پیدا کند. من نبودم باکی نیست، آن فکر و عقیده باید در عالم باقی بماند.

اگر قیام و انقلابی و نارضایتی هایی و هجومها و تعرضهایی ریشه در مسائل فکری و اعتقادی و مکتبی و مسائلی که مربوط به پیاده کردن یک طرح در زندگی بشر است داشته باشد، این عالی ترین و بالاترین نوع انقلاب است.

انقلاب اسلامی ایران، انقلابی ایدئولوژیک

مشخص اصلی و اساسی انقلاب اسلامی ایران این است که یک انقلاب ایدئولوژیک است نه صرفاً یک انقلاب مادی طبقاتی و یا یک انقلاب لیبرالیستی و آزادیخواهانه. ولی اینجا ممکن است سوء تعبیر شود. بعضی خیال می کنند اسلام چون دین است یک معنویت است و در کنار سایر عناصر قرار می گیرد. در بعضی از نوشته ها وقتی می خواهند انقلاب اسلامی ایران را تحلیل کنند می گویند در این انقلاب عناصر متعددی دخالت داشته، یکی از آنها عنصر مذهبی است که طالب یک معنویت است چون در ایران معنویتی که مردم ایران به آن علاقه مند بودند آسیب دیده و عواطف معنوی مردم جریحه دار شده بود، ولی

پی نوشت

در کنار این، شکم مردم هم گرسنه مانده بود، شکاف طبقاتی هم در میان مردم بود، بی عدالتی هم بود، اختناق هم بود، استبداد هم بود، استعمار هم بود؛ یکی از مسائل هم این بود که با معنویتی که این مردم به آن گرایش دارند مبارزه شده بود، آن هم تضعیف شده بود، آن هم منشأ نارضایتی شده بود و آن هم ریشه ای در هجوم و تعرض مردم داشت.

در انقلاب ایران همه عوامل رنگ اسلامی به خود گرفت

این اشتباه است. این حرف را افرادی می گویند که با اسلام آشنا نیستند یا خودشان را به آن در می زنند. اسلام یک مکتب جامع است. علت عمده ای که این انقلاب اسلامی را در جهان بی نظیر ساخته این است که تعرض به خاطر بی عدالتی هم رنگ اسلامی به خود گرفت، چون اسلام در متن تعلیماتش گنجانده است که نباید بی عدالتی وجود داشته باشد. ما دیدیم که وقتی هم که مردم ما علیه بی عدالتی می جنگیدند و از بی عدالتی ها شکایت می کردند باز تکیه شان روی اهرم دین و مذهب بود، باز می رفتند سراغ سخنان علی، سخنان پیغمبر، آیات قرآن، یعنی همینها هم رنگ معنوی به خود گرفته بود. وقتی که می رفتند سراغ استبدادها و استعمارها و اختناقها و اینکه باید اینها را از میان برد، باز روی منطق اسلام تکیه می کردند که اسلام می گوید با ظالم باید مبارزه کرد، با استبداد باید مبارزه کرد، در مقابل خارجی که قصد استعمار تو را دارد باید ایستادگی کرد، در مقابل اختناق باید ایستادگی کرد، اسلام می گوید حریت چنین ارزشی دارد، علی (علیه السلام) فرمود: «وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا» (۱) هرگز بنده دیگری مباش زیرا خدا تو را آزاد آفریده است.

روح انقلاب فرانسه را این جمله تشکیل می دهد که انسان آزاد به دنیا آمده است و باید آزاد از دنیا برود؛ در ۱۲۵۰ سال قبل از آن علی گفت: بنده دیگری مباش که خدا تو را آزاد آفریده است. این جمله در آن وصیتی است که به امام حسن (علیه السلام) می فرماید.

سه نمونه دیگر

جمله دیگر که در میان ما مکرر بازگو می شد، در فرمانی است که علی (علیه السلام) به نام مالک اشتر نوشته است و مکرر شنیده اید. به مالک، والی و استاندار مصر که از طرف او تعیین شده است، می نویسد: به مردم درس آزادمنشی بده، کاری نکنی که چون تو مافوق مردم هستی مردم را ساکت کنی، مردم را تحقیر کنی، صدای مردم را خفه کنی، به دلیل اینکه تو مافوق هستی آنها مادون؛ چرا؟ اول تهدیدش می کند: «فَأَنْتَ فَوْقَهُمْ» تو بالادست و بالاسر این مردم هستی چون حاکم بر آنها هستی، اما «وَالِی الْأَمْرِ عَلَیْكَ فَوْقَكَ» آن کسی که تو را والی قرار داده بالاسر توست (یعنی من در کمین تو هستم؛ اگر تخلف کنی می دانی با تو چه خواهیم کرد؟! بعد می گوید: «وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَّلَاكَ» و بالاسر آن کسی که به تو فرمان داده، یعنی بالاسر من، خدای متعال است که از من می پرسد. بعد می گوید: به مردم جرأت و شهادت بده، میدان را برای اعتراض مردم باز کن، بگذار بیایند حق خودشان را از تو مطالبه کنند و نترسند. چرا باید مردمی از والی و حاکم خودشان ترس و رعب داشته باشند؟ بعد می

پی نوشت

گوید: « سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) غَيْرَ مَرَّةٍ لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ حَتَّى يُؤْخَذَ لِلضَّعِيفِ حَقُّهُ مِنَ الْقَوَى غَيْرَ مُتَعَتِّعٍ ». (۱) من از رسول خدا مکرر شنیدم که می فرمود: هرگز ملتی به قداست نخواهد رسید تا آن وقتی که وضع آن ملت به حالتی درآید که ضعفا و ناتوانان حقشان را از اغنیا و اقویا بگیرند بدون آنکه لکنتی به زبانیشان بیفتد و تَعَتُّعِ ای در زبان پیدا کنند (یعنی بدون آنکه از ترس و بیم خود را ببازند). فرمود مادام که ملتی این گونه است که ضعیف از قوی می ترسد، این ملت رستگار نخواهد بود. هر وقت که ترس و بیم ها رفت و شهامتها و شجاعتها جایش را گرفت، ضعیف بدون ترس و بیم حق خودش را از قوی مطالبه کرد آن وقت این ملت شایسته زندگی و شایسته تمجید است.

در دوره مدینه که صیت شهرت سپاه اسلام در همه جا پیچیده بود (چون هر جا که می رفتند فتح می کردند و جاهایی را فتح می کردند که عرب باور نمی کرد که یک عده کم در مدینه بتوانند مثلاً قبیله غطفان و قبیله هوازن را شکست بدهند و مکه را فتح کنند) کسانی که از دور نگاه می کردند، پیغمبر اسلام مرد هولناکی به نظرشان می آمد. روی سابقه ذهنی که داشتند خیال می کردند پیغمبر با دبدبه و هیمنه حرکت می کند، اگر از کنارش بگذری و احترام بجا نیاوری می گوید جَلَّاد فوراً گردنش را بزن!

مردی آمد مدینه حضور پیغمبر اکرم. شکایتی یا حرفی داشت. تا آمد حرف بزند، روی آن سابقه ذهنی که داشت زبانش از ترس به لکنت افتاد. پیغمبر ناراحت شد، فرمود چرا این طور شدی؟ من که پادشاه نیستم، تو خیال کرده ای من یک پادشاهم که از من می ترسی؟ من که جَبَّار و ستمگر نیستم، من یک انسانم مثل تو، پسر آن زنی هستم که با دست خودش شیر بز را می دوشید، بیا

پی نوشت

جلو. او را در بغل گرفت و فشار داد: «برادر! من انسانی مثل تو هستم». نمی خواهد مردمش از او مرعوب شوند. برعکس می خواهد که مردمش جرأت و شهامت داشته باشند حتی در مقابل حاکم.

در نهج البلاغه در آن خطبه معروف درباره رابطه والی و حاکم با رعیت از یک طرف و رابطه رعیت با حاکم از طرف دیگر مطالبی بیان می فرماید. وقتی که جمله ها را بیان کرد شخصی تحت تأثیر کلمات امیرالمؤمنین قرار گرفت و شروع کرد به ستایش کردن و مداحی کردن. امام سخن او را قطع کرد و فرمود: از من مداحی و ستایش نکنید؛ بر عکس اگر به نظرتان می رسد که در کارها نقص و عیبی هست آنها را برای من بازگو کنید. به جای مداحی کردن، نقاط ضعفی را که در مجموع کارها می بینید به من گزارش کنید و بگویید.

اسلام معنویت محض نیست

اسلام چنین دینی است، روحانیت محض نیست که بگوییم این انقلاب چون جنبه روحانی دارد پس جنبه اسلامی هم دارد. نه، همه جنبه هایش آمیخته به جنبه اسلامی بود. اگر ما می گوییم انقلاب ایران یک انقلاب اسلامی بود معنایش این نیست که یک انقلاب فقط روحانی و معنوی و راجع به حالات معنوی انسان بود. چون امکان عبادتها و نیایشها به درستی نبود و درب مساجد بسته بود مردم طغیان کردند. نه، انقلاب اسلامی یعنی انقلابی که همه جانبه بود و اسلام در همه جوانبش نفوذ داشت. از جنبه محرومین هم رنگ اسلامی داشت و لهذا خود مرقه با محروم در این انقلاب شرکت داشت و به استقبال محروم می آمد، مرقه و محروم هماهنگ با یکدیگر حرکت می کردند. انقلابی بود که توانست از

گروه مخالف سرباز جذب کند و به این طرف بیاورد چون انقلابی بود که می توانست وجدانها و فطرتها را در اعماق ضمیر مردم به حرکت درآورد. ما تا انقلاب خودمان را دقیق شناسیم، تا تمام ابعاد این انقلاب را شناسیم نمی توانیم آن را در آینده حفظ و نگهداری، رهبری و هدایت کنیم. اگر شناسیم، یک وقت می بینیم دانسته یا ندانسته تحریفش کرده ایم. مگر انقلاب صدر اسلام را بنی امیه با یک تردستی تحریف نکردند؟ یک انقلاب صد در صد اسلامی که چیزی که در آن وجود نداشت ریشه های قومی و نژادی و خونی بود، یک وقت دیدیم آن را به یک انقلاب قومی و نژادی و خونی تبدیل کردند و گفتند این، انقلاب عرب بود علیه غیر عرب، برای سیادت عرب بر غیر عرب بود؛ یعنی یک تحریف.

پروردگارا دلهای ما به نور ایمان منور بگردان،
ما را قدردان نعمتها و موهبتها بالخصوص موهبتهای اجتماعی که اخیراً
عنایت فرموده ای قرار بده،
مسلمین را هرچه بیدارتر بگردان،
مسلمین را از اینکه هر نوع گرایش انحرافی پیدا کنند محفوظ و مصون نگه
بدار،
این وحدت و الفت و اتفاق را در میان مسلمانان محفوظ و باقی نگه بدار.

ریشه های انقلاب اسلامی

«اصلاح» و «انقلاب»

معمولاً تغییراتی که در یک جامعه در جهت خیر و صلاح آن جامعه صورت می گیرد اگر جزئی باشد و بنیادی نباشد یعنی اگر آن جامعه از نظر بنیاد و ساخت اصلی و نظامات حاکم همان طوری که بوده، باشد ولی در عین حال تغییراتی هم در او داده شود، اصطلاحاً آن را «اصلاح» می گویند. مصلح به حسب اصطلاح امروز یعنی فردی که ساخت جامعه را دگرگون نمی کند ولی در عین حال به وضع جامعه بهبود می بخشد. ولی انقلاب بر عکس اصلاح عبارت است از دگرگونی و تغییری بنیادی که ساخت جامعه را بکلی عوض می کند. مثلاً دو گونه می شود وضع یک ساختمان را در جهت «خوبی» تغییر داد. یکی اینکه بنیاد آن همین طوری که هست باشد ولی در وضع دیوارها، سقف، اتاقها، درها و کف تغییراتی داده شود، چنان که می توان وضع یک بنای کهنه مثلاً یک مسجد دویست سال پیش را عوض کرد، دیوارها را تراش داد و به آنها سنگ نصب کرد، وضع سقف و کف را عوض کرد، شبستانها را به شکلی توسعه داد؛ نظیر آنچه در مسجد گوهرشاد مشهد انجام شد. ولی یک وقت هست که یک ساختمان را از بیخ و بن خراب می کنند و به جای آن یک ساختمان جدید با یک وضع جدید و با یک سبک و استیل جدید می سازند. جامعه هم چنین است. پس آنگاه انقلاب

اجتماعی است که ساخت جامعه را دگرگون کند و اما اگر ساخت جامعه همان باشد که بوده است و در عین حال بهبودهایی به وضع جامعه داده شود اصلاح در آن جامعه صورت گرفته و انقلاب صورت نگرفته است.

در حالت روحی یک فرد هم همین طور است. مثلاً می بینید که جوانی وضع امسالش از وضع سال گذشته اش بهتر است، بهبودی به وضع روحی و اخلاقی و رفتار خودش داده است. مثلاً سابقاً کمی بی ادب تر و بی تربیت تر رفتار می کرد، به بزرگترها سلام نمی کرد، اخم می کرد، حالا اخلاق بهتری پیدا کرده است. ولی یک وقت بعضی از افراد، انقلاب و دگرگونی روحی پیدا می کنند و گویی این آدم سال گذشته نیست، تمام نظامات حاکم بر روح این فرد عوض می شود؛ و توبه یعنی همین. در اصطلاح شرعی و اسلامی، توبه آن است که انسان یک دگرگونی بنیادی در وضع روحی خودش به وجود آورد. الان درباره توبه نمی خواهم بحث کنم، شاید یک شب به طور مستقل درباره این حالت عجیب روحی بشر صحبت کنم. (۱)

انقلاب روحی، مقدمه انقلاب اجتماعی

حال آیا ممکن است جامعه ای انقلاب کند، نظامات اجتماعی حاکم بر آن جامعه را دگرگون کند بدون آنکه خود آن مردم از نظر روحیه و شخصیت روحی دگرگون شده باشند؟ این خودش مسئله ای است. آیا می تواند مردمی همان مردمی باشند که ده سال پیش بوده اند ولی انقلاب کرده اند و وضع جامعه را پی نوشت

۱- [علاقه مندان می توانند به کتاب «آزادی معنوی» اثر استاد شهید مراجعه نمایند].

عوض و دگرگون کرده اند - یا می خواهند چنین کنند - بدون آنکه افراد عوض شده باشند و یک دگرگونی بنیادی در روحیه افراد پیدا شده باشد؟ این امکان ندارد. اگر ما مردمی را دیدیم که دگرگونی بنیادی در روحیه آنها پیدا نشده است حق داریم در انقلاب اجتماعی آنها شک کنیم و یا چندان به آینده انقلاب آنها امیدوار نباشیم.

از نظر نظامات اجتماعی هنوز انقلاب ما نارس است یعنی مرحله اول و قدم اول را طی کرده؛ یک نظام سیاسی را برداشته و در حال برقرار کردن یک نظام سیاسی دیگر است؛ تا برسیم به سایر نظامات اجتماعی، که درباره آنها در همین جلسات در نظر است بحث کنیم.

ارکان انقلاب روحی مردم ایران:

۱- دمیده شدن روح امر به معروف و جهاد در آنها

حال آیا در مردم ما واقعاً یک نوع انقلاب روحی و یک تغییر بنیادی پیدا شد یا پیدا نشد؟ قسمتی از این را در جلسه گذشته بحث کردم. در مردم ما انقلاب روحی پیدا شد و باید تکمیل شود. انقلاب روحی خود مردم باید تکمیل شود تا انقلاب اجتماعی شان به کمال برسد. یکی از عناصر بنیادی که در روح مردم ما تغییر کرد و به جای آن عنصر دیگر آمد همان مطلبی است که جلسه گذشته عرض کردم و آن اینکه در روح مردم ما در عین نارضایی از نظامات حاکم موجود، یک حالت تسلیم و تمکین نسبت به نظام حاکم وجود داشت. در طول صد سال اخیر - که از سید جمال شروع می شود - این بذر انقلابی را (که یک بذر صد در صد اسلامی است) رهبران اجتماعی در روح جامعه ما از نو کاشتند و

آن روح انکار و تهاجم و شورش و به زبان اسلامی روح امر به معروف و نهی از منکر و روح جهاد بود.

من در حدود پانزده سال پیش - شاید قبل از ۱۵ خرداد - در یکی از جلسات انجمن اسلامی مهندسين که درباره امر به معروف و نهی از منکر بحث می کردم متوجه نکته ای شدم. امر به معروف و نهی از منکر یکی از ابواب فقه ماست و به اصطلاح فقهی و فقهایی یکی از کتب فقه ماست یعنی ابواب فقه که به ترتیب از طهارت و انواع طهارتها شروع می شود و بعد نماز، روزه، خمس، زکات، حج، جهاد، بعد امر به معروف و نهی از منکر است و بعد بیع و اجاره و رهن و وکالت، تا به باب ارث و دیات می رسد. وقتی که در تاریخ مطالعه می کنیم می بینیم که در حدود دویست سال است که امر به معروف و نهی از منکر از کتابهای فارسی فقه ما افتاده است، مثل اینکه یک امر غیر لازمی باشد. همین طور جهاد. نمی خواهم بگویم شخص معینی تعمد داشته است؛ می خواهم بگویم روحیه ملت ما به این سو می آمده است. آنجا تقریباً به دست آوردم که این امر از کی و در چه زمانی بوده است.

از صد سال پیش مصلحان و انقلابیون اسلامی، پیشروان و رهبران انقلابی اسلامی از نو کتاب الجهاد و کتاب امر به معروف و نهی از منکر را برای جامعه ما طرح کردند که شما می بینید در این چهل پنجاه سال اخیر در این زمینه زیاد سخن گفته شده است. این مصلحان و رهبران انقلابی بذریعۀ این حالت تهاجم، تعرض و شورش بر نظامهای فاسد حاکم را در حالی که از روح اسلامی سرچشمه می گرفت در روح ملت مسلمان کاشتند و همین خود یک دگرگونی روحی بنیادی در جامعه ما به وجود آورد. امروز با هر جوانی و حتی پیر یا میانسانی که رو به رو می شویم می بینیم جالب ترین مسائل برای آنها این است که بحثی از جهاد بشود، بحثی از امر به معروف و نهی از منکر بشود، بحثی از تعرض و هجوم و شورش و انقلاب بشود.

این همان بذری است که از صد سال پیش در روح ملت ما کاشته شد و امروز ما ثمراتش را به طور محسوس و مشهود می بینیم. تازه ما این تاریخ صد ساله را دقیقاً مطالعه نمی کنیم (البته قبل از این صد سال هم کم و بیش بوده است ولی در این صد سال بهتر و بیشتر). خیلی جریانه‌ها و فداکاریها در این صد سال صورت گرفته است که ما نباید فراموش کنیم. این گوشه ای بود از تغییر بنیادی در روحیه ملت ما که توانست به ملت روحیه انقلابی ببخشد تا بتواند در جامعه خودش یک انقلاب به وجود آورد.

۲- احساس شخصیت

عنصر دیگری که در روح مردم ما پدید آمد و بذری دیگری که کاشته شد و موجب انقلاب روحی و تغییر بنیادی در آنها شد - که این دومی را بالخصوص می توانم بگویم که شاید به طور انحصار از سید جمال شروع شد - عنصر و بذری احساس شخصیت بود. به مردم ما احساس شخصیت دادند یعنی خودباختگی را از مردم ما گرفتند. به تعبیر دیگر به مردم ما ایمان به خودشان را دادند یعنی مردم ما را به خودشان مؤمن کردند. اینجا باید یک مسئله روانی را برایتان توضیح بدهم که خیلی هم نیازمند به توضیح است و خیال می کنم مسئله خوبی است.

خودباختگی

تعبیری است که همه با آن آشنا هستیم: خودباختگی، که اصل خودباختگی

یک تعبیر قرآنی است: خسران نفس، خود را باختن. خودباختگی حالتی است روحی در انسان که واقعاً انسان حالتی پیدا می کند که خودش خودش را می بازد یعنی تمام قوا و نیروها و استعدادهایی که دارد وضعی پیدا می کند که گویی چیزی ندارد. اگر یک بیمار در بیماری خود خودش را ببازد، معتقد شود که مرضش خیلی خطرناک است و دیگر معالجات برای او سودی ندارد، ولو آن بیماری بیماری مهلکی نباشد، این بیمار بعید است خوب شود، چون خودش معتقد شده که من خوب نمی شوم، من می میرم. اگر این فکر در یک بیمار پیدا شود که من می میرم، من خوب شدنی نیستم، این دواها را بیخود به من می دهید، این آمپولها را بیخود به من می زنید، این رژیمها را بیخود عمل می کنید، من مردنی هستم؛ به هر نسبت که معتقد باشد که می میرد احتمال شفا در او ضعیف تر است. بر عکس اگر بیماری معتقد شود که بیماری من چیزی نیست، و واقعاً معتقد باشد و ایمان داشته باشد که من خوب می شوم، این یک مدد فوق العاده به خوب شدن اوست. معالجات روانی در دنیای امروز هم معمول است، یعنی حتی در بیماریهای جسمی از راه روانی معالجه می کنند، از راه تلقین و القاء، از راه معتقد کردن و مؤمن کردن بیمار به اینکه تو خوب می شوی. یک طبیب اگر ناشی گری کند و در مقابل بیمار اظهار نگرانی کند که مرضت خیلی خطرناک است (برای اینکه می خواهد شأن خودش را بالا ببرد که اگر تو را معالجه کردم هنر بزرگی کرده ام) بزرگترین خیانتها را به این بیمار کرده است.

اختصاص به بیماری ندارد. یک پهلوان وقتی که با رقیب خودش رو به رو می شود اگر از اول خودش را ببازد، بگوید من در مقابل این کاره ای نیستم، من کجا و این کجا، او دیگر از نیروی خودش نمی تواند استفاده کند زیرا نیمی یا دو ثلث از نیروی خودش را از دست می دهد. چه جمله عالی ای دارد امیرالمؤمنین! می فرماید: من در میدان جنگ با هر کسی که رو به رو شدم خودش در مغلوب شدن خودش به من کمک کرد، یعنی نیرویش را از دست داد؛ چون علی را همه

شناخته بودند که علی هیچ وقت با هیچ کس رو به رو نشده است که شکست بخورد، خلاصه از زیر دست علی کسی سالم بیرون نمی آید. اگر حریف نمی شناخت که این علی است می توانست یک کرّ و فرّی بکند، ولی اگر می فهمید علی است خودش را می باخت. می فرمود با هر که رو به رو شدم خودش من را کمک داد، برای اینکه خودش را می باخت، اعتماد و ایمان به خودش را از دست می داد.

و در هر موردی چنین است. یک دانش آموز یا دانشجو اگر معتقد باشد من چیزی نمی شوم (ما که چیزی نخواهیم شد) او دیگر چیزی نخواهد شد. اما اگر معتقد باشد که من چیزی خواهم شد، من چنین و چنان خواهم شد، هر چه که اعتمادش به خودش بیشتر باشد احتمال ترقی در او بیشتر است.

حالت استسباع

حکمای قدیم اصطلاحی دارند به نام « استسباع ». در بعضی حیوانات مانند خرگوش این گونه است که وقتی با حیوان درنده ای که او را شکار می کند - مثلاً با شیر - رو به رو می شود اگر شیر چشم در چشمش بیندازد این حیوان مستسبع می شود یعنی همه چیز خود را، اراده و فکر خود را از دست می دهد؛ فکر فرار کردن، فکر اینکه این خورنده من است و اگر من به طرف او نزدیک شوم مرا می بلعد بکلی از ذهن این حیوان بیرون می رود؛ سر جای خودش می ایستد، بلکه خودش به طرف او می آید. قدرت فرار کردن از او سلب و به زمین میخکوب می شود.

این را می گویند خودباختگی، از دست دادن خود، از دست دادن روحیه و از

دست دادن اعتماد و ایمان به خود.

ایمان و اعتماد به خود

نقطه مقابل آن، ایمان و اعتماد به خود پیدا کردن است. مردی از اصحاب پیغمبر اکرم بسیار فقیر شد، در نان شبش هم گیر کرده بود. زنش به او گفت برو پیش پیغمبر، از پیغمبر کمک بگیر. یک روز رفت در حضور پیغمبر نشست، تا آخر که مردم رفتند. ولی خجالت کشید به پیغمبر یک جمله بگوید. اما قبل از آنکه برود، پیغمبر اکرم احساس کرد که موضوع چیست، این جمله را به طور کلی فرمود: هر کس از ما کمک بخواهد ما به او کمک می دهیم ولی هر کس به خدا توکل کند و دنبال کار برود خدا به او کمک خواهد کرد. برخاست و به خانه آمد. یک شبانه روز دیگر هم گذشت، گرسنگی بیشتر به او فشار آورد. زنش به او گفت برخیز برو پیش پیغمبر، رفتی یک کلمه نگفتی. روز دوم هم رفت، یکی دو ساعت نشست، باز خجالت کشید بگوید. باز پیغمبر در ضمن سخنانش آن جمله را تکرار کرد. روز سوم این جمله پیغمبر او را به خود آورد، گفت: ای دل غافل! پیغمبر دارد با من حرف می زند، من مخاطبش هستم؛ به من می گوید که اگر تو می خواهی از من گدایی کنی من حاضرم به تو کمک کنم اما از من هم گدایی نکن، برو به خودت تکیه کن و به خدای خودت. به فکر افتاد [که کاری انجام دهد. با خود گفت] کار که در دنیا قحط نیست، اگر عطار بوده ام و عطاری نمی توانم بکنم، بقال بوده ام و بقالی نمی توانم بکنم، چوپان بوده ام و چوپانی نمی توانم بکنم، ببینم کار دیگری در دنیا نیست؟ به عقلش رسید که برود هیزم کشی کند. طناب ندارم، از همسایه قرض می کنم.

تیشه ندارم، از همسایه دیگر قرض می‌کنم. رفت در بیابان و یک پشته هیزم آورد و فروخت. مقدار کمی پول به دستش آمد. برق امید در دلش پیدا شد. فردا رفت مقدار دیگری آورد. چند روز این کار را انجام داد، توانست ریسمان را از پول خودش تهیه کند، چند روز دیگر توانست تیشه را از پول خودش تهیه کند. مدت دیگری توانست یک حیوان برای خودش تهیه کند. کم‌کم زندگی‌اش اداره شد. بعد از مدتی یک روز رفت خدمت رسول اکرم، پیغمبر به او فرمود: نگفتم به تو: هر کس از ما کمک بخواهد به او کمک می‌دهیم اما اگر کسی از ما کمک نخواهد و به خدا توکل کند و دنبال کار برود خدا او را کمک می‌کند. پیغمبر با این جمله کاری کرد که او را متکی به قدرت و نیروی خودش کرد و او فهمید اگر دنبال کار برود از این راه می‌تواند زندگی خود را اداره کند.

خودباختگی ملی

این مطلب در جامعه‌ها هم هست. گاهی یک جامعه در مقابل جامعه دیگر خودش را می‌بازد، خودباخته می‌شود، مستسب می‌شود. گاهی یک جامعه جامعه دیگر را از روی زرنگی با عواملی که دارد خودباخته می‌کند. نیرنگ بزرگ استعمار با کشورهای مستعمره و کشورهای استعمارزده همین است، کوشش می‌کند که کشور استعمارزده اعتماد و ایمان به خودش و ایمان به حیثیت خودش را از دست بدهد؛ به فرهنگ خود، دین خود، ملیت خود، کتابهای خود، پیشوایان خود، به تاریخ گذشته خود و به هر چه که دارد بی‌اعتقاد شود، بگوید همه آن‌ها هیچ و پوچ بوده، ما که چیزی نیستیم، ما که هیچ هستیم، هر چه هست آن‌ها هستند. این بزرگترین نیرنگ استعمار است؛ بی‌اعتقاد کردن، بی‌ایمان کردن

یک ملت به شخصیت و هویت اجتماعی خودش. کاری می کند که این ملت، «بد» که از ناحیه استعمار بیاید بر «خوب» که از ناحیه خودش باشد ترجیح می دهد.

دو نمونه

مثلاً بسا هست خود آن ملت انواع آشامیدنی های خوب دارد که غرب ندارد و باید از آنجا بگیرد، ولی آشامیدنی هایی نظیر پرسی کولا و کوکاکولا را - که خودشان می گویند برای بدن مضر است و از هر پزشکی اگر بپرسید تجویز نمی کند و مخصوصاً اعتیاد به اینها را مضر می داند - بر آشامیدنی های خود ترجیح می دهد. هر نوع شربتی از شربتهای ایرانی (شربت ریواس، سکنجبین، به لیمو) به دلیل اینکه ایرانی است خوب نیست ولی هر شربتی که از آنجا بیاید حتماً خوب است! هر نوع اغذیه ای - که گاهی آنها در آرزوی اغذیه ایرانی هستند - چون ایرانی است بد است، چون از آنجا آمده خوب است.

گاهی در روزنامه ها می خوانیم که در بسیاری از مهمانخانه های خیلی مدرن که متجددهای درجه اول - که پول زیاد در جیب دارند و وقتی سر یک میز می نشینند و بلند می شوند کمتر از پانصد تومان برای یک غذا نمی دهند - به آنجا می روند غذاهای فرنگی عرضه می شود. ولی وقتی که دقت می کنید که این غذا را از چه درست کرده اند؟ می بینید از خرچنگ، از قورباغه، ولی غذای فرنگی است.

در روزنامه خواندم که زنی با شوهرش به یکی از مهمانخانه های خیابان جردن رفته بود. از همان غذاهای فرنگی چنین و چنان و با اسمهای خاص فرنگی

آوردند و خورد. بعد پرسید که این را از چه درست می کنند؟ تا گفتند از خرچنگ یا قورباغه، فوراً بالا آورد.

این معنی خودباختگی ملی است؛ یعنی ملتی خودش خودش را هیچ می داند، تاریخ خودش را هیچ می داند، عالم خودش را هیچ می داند، فرهنگ گذشته خودش را هیچ می داند، تمدن گذشته خودش را هیچ می داند، نظامات اجتماعی خودش را هیچ می داند. هر قانونی که خودش داشته است چون از خودش بوده می گوید این بد است، هر قانونی که از کشور بیگانه بیاید چون از ناحیه آنها آمده می گوید این خوب است.

اگر ملتی خودباخته شد، خودش و روحش را در مقابل ملت دیگر باخت یعنی اگر استعمار روحی و فکری و فرهنگی شد، دیگر به دنبال آن با کمال افتخار استعمار سیاسی و استعمار اقتصادی را می پذیرد، یعنی سرمایه های مادی خودش را دودستی به او تقدیم می کند و برای خودش هم افتخار می شمارد. نوکری بیگانه را با کمال افتخار می پذیرد، چرا؟ چون استعمار فکری و فرهنگی شده.

بزرگترین هدیه یک رهبر به ملت خود

از جمله کارهایی که رهبران بزرگ ما و بالخصوص رهبر بزرگ فعلی ما حضرت آیت الله العظمی امام خمینی در این سالها انجام دادند این بود که این خودباختگی را از مردم ما گرفتند و مردم ما را به آن خود واقعی و به آن روح جمعی مؤمن ساختند.

بزرگترین هدیه ای که یک رهبر به ملتش می تواند بدهد «ایمان به خود»

است، یعنی آن ملت را به خودش مؤمن کند. یک رهبر ممکن است هدیه ای که به مردمش می دهد هدیه مادی باشد، فرض کنید یکی از منابع مادی را که دشمن می برده است بگیرد و به ملت پس بدهد. ممکن است هدیه سیاسی باشد، استقلال سیاسی به ملت خودش بدهد. ممکن است ایمان به رهبر باشد یعنی ملت معتقد شود که رهبر ما رهبر خیلی بزرگی است. ولی اینها آنقدر مهم نیست که هدیه ای که یک رهبر به ملتش می دهد این باشد که این ملت را به خودش مؤمن و معتقد کند که بگوید من نباید زیر بار دشمن بروم، زیر بار استبداد بروم، زیر بار استعمار بروم، من از خودم تاریخ دارم، از خودم فرهنگ دارم، من هیچ احتیاجی ندارم که از غرب الگو بگیرم.

دو دلیل بر رد «جمهوری دموکراتیک اسلامی»

شما دیدید که در نامگذاری «جمهوری اسلامی» عده ای از به اصطلاح روشنفکران ما بدون آنکه کوچکترین سوء نیتی داشته باشند اصرار داشتند که بگوییم «جمهوری دموکراتیک اسلامی» ولی ایشان زیر بار این کلمه نرفت، چرا؟ آیا با دموکراسی مخالف بود؟ نه. چند دلیل داشت. یک دلیلش این بود که دموکراسی در مفهوم غربی با دموکراسی در مفهوم اسلامی تفاوتی دارد. دموکراسی در مفهوم غربی در حدود آزادیها و رهاییهای حیوانی خلاصه می شود. دموکراسی غربی همان است که ما نتیجه اش را امروز در پیشروترین کشورهای دموکراسی غرب مثلاً انگلستان و فرانسه می بینیم. انگلستان در ده سال پیش مسئله همجنس بازی را روی چه اساسی قانونی کرد؟ روی اساس دموکراسی. گفت قانون آن است که ملت بخواهد، مردم بخواهند، اکثریت مردم

ما در عمل نشان داده اند که همجنس بازی را می خواهند. دموکراسی ایجاب می کند که این کار قانونی باشد.

ما می گوییم خواسته بشر و اینکه انسان بخواهد، ملاک نیست. این همان تز ملانصرالدین است که سوار قاطرش بود، گفتند کجا می روی؟ گفت: «هر جا که میل قاطر باشد». انسان که نباید تابع شهوت و میلهای خودش باشد. آنها می گویند ملت ما اینچنین خواسته است! به واسطه اعدام چند نفر همجنس باز، کشورهای به اصطلاح دموکرات دنیا و پیشرفته در دموکراسی اعتراض کردند. در ورقه ای که از زبان فرانسه ترجمه کرده بودند دیدم چند گروه اعتراض کرده بودند که این بر ضد دموکراسی و آزادی است که همجنس بازی در کشوری مانند ایران جرم شناخته شود. آن وقت چند گروه هم علیه ایران اعلامیه داده بودند. در صدر همه، گروه همجنس بازان مؤنث بود. بعد مثلاً اتحادیه خلق همجنس بازان و گروه سوسیالیست همجنس بازان، از این قبیل اسمهای عجیب و غریب. ما می خواهیم دموکراسی را بر اساس آزادیهای انسانی بنا نهیم نه بر اساس رهایی حیوانیت؛ و امکان ندارد انسانیت انسان آزاد باشد در حالی که حیوانیت او رهاست. یعنی [در رابطه] انسانیت و حیوانیت، یا باید حیوانیت تابع و مطیع انسانیت باشد و یا انسانیت انسان مقهور و ذلیل و برده حیوانیتش باشد. این، یک دلیل که ایشان قبول نمی کردند که بگوییم جمهوری دموکراتیک اسلامی.

دلیل دوم: به کار بردن این نام تقلید از غرب و به معنای الگو گرفتن از غرب است. آیا در کلمه «اسلامی» و در متن اسلام حریت و آزادی هست یا نه؟ آیا در متن اسلام حاکمیت ملی، حکومت مردم بر مردم هست یا نه؟ آیا در متن اسلام مردم حق دارند با انتخاب و با آراء خود نماینده خویش را انتخاب کنند یا نه؟ آیا مردم حق دارند که رئیس جمهوری خودشان را انتخاب کنند یا نه؟ بله، مردم حق دارند، و از اصول درست دموکراسی بیش از اینها ما چیزی نمی خواهیم.

وقتی می‌گوییم جمهوری اسلامی، کلمه «اسلامی» در محتوای خودش همه اینها را دارد، اما همین قدر که بگوییم «جمهوری دموکراتیک اسلامی» معنایش این است که ما چشم به دنیای غرب داریم. [رهبر ما می‌گوید] من نمی‌خواهم که ملت من چشم به دنیای غرب داشته باشد و الگو از غرب بگیرد.

همین طور سوسیالیسم. ما باید بینیم در متن اسلام محتوای سوسیالیسم و جنبه‌های خوب سوسیالیسم هست یا نیست. وقتی هم که آن جنبه‌ها را در نظر بگیریم اسم «سوسیالیست» روی خودمان نمی‌گذاریم چون نمی‌خواهیم ملت خودمان را از نظر روحیه ضعیف کنیم. می‌خواهیم به ملت خود بگوییم این را خودت داری. گفت:

سأله‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

ما چرا برای آنچه که خودمان داریم برویم سراغ دیگران؟ یا لااقل چرا ژستش را به این صورت بگیریم که از دیگران می‌گیریم؟ یعنی ایشان با آن دوراندیشی و تیزبینی که دارند اصلاً به کار بردن این کلمه (۱) را نوعی خیانت به روحیه مستقل این ملت و خیانت به «بازگشتن این ملت به روحیه خود» تلقی می‌کردند. ما باید کوشش کنیم تا می‌توانیم این ملت را به خود مؤمن و معتقد کنیم که روی پای خودش بایستد، به من اسلامی خودش معتقد شود.

پی‌نوشت

۱- [کلمه «دموکراتیک» در تعبیر «جمهوری دموکراتیک اسلامی»].

کشف «من» اسلامی از راه آشنایی با تاریخ و ایدئولوژی اسلام

این حقیقت را باور کنید: غرب (۱) فقط از یک چیز می ترسد و آن بیداری شرق اسلامی است، اینکه شرق اسلامی به خود بیاید، بیدار شود و من اسلامی خودش (من مسلمان) را کشف کند. اگر کشف کند که در درون من غیر از من حسن پسر حسین، غیر از من بازاری، غیر از من کارگر، غیر از من مهندس، غیر از من پزشک، غیر از من دانشجو یک من دیگر نهفته است: من مسلمان، که همین طور که در من نهفته است در رفیق من نهفته است، در آن برادر دیگر و در آن خواهر و در همه مسلمانان نهفته و این معنی همه را در بر گرفته است و همه ما یک من هستیم: مسلمان، اگر ملل اسلامی این من را در خودشان کشف کنند و آن را به دست آورند و به او اعتقاد و ایمان پیدا کنند بمب اتم هم از عهده آنها برنمی آید، و ما باید کوشش خودمان را بیشتر در همین راه به خرج بدهیم. واقعاً ما این من خود، من اسلامی خودمان را کشف کنیم، چگونه کشف کنیم؟ یکی اینکه با تاریخ خودمان آشنا شویم. دیگر اینکه با ایدئولوژی خودمان اسلام آشنا شویم.

پی نوشت

۱- به معنای اعم، چه بلوک غرب چه بلوک شرق.

پنج قرن تمدن اسلامی

دیشب بعد از سخنرانی، یکی از برادرها آمد با کمال صداقت از من سؤالی پرسید، گفت مخالفان سؤالی از ما می کنند که اگر اسلام به عنوان یک ایدئولوژی قادر بود ملتی را نجات بدهد و سر پای خودش نگه دارد، تمدنی به وجود آورد، فرهنگی به وجود آورد، یک واحد اجتماعی به وجود آورد، چطور در طول این چهارده قرن یک نمونه هم نتوانست به وجود آورد؟ به آن برادر عرض کردم: به همان دلیل که پنج قرن چنین تمدنی را به وجود آورد و من و تو از تاریخ خودمان بی خبریم. ما چقدر باید از تاریخ خودمان بی خبر باشیم! اسلام پنج قرن (پانصد سال) تمدنی را در سه مرکز بزرگ (اندلس، مصر، و بغداد و ایران) به وجود آورد که مجموع اینها را «تمدن اسلامی» می نامند. شما از قول جامعه شناسان غرب در نظر بگیرید. مثلاً «توین بی» که یک مورخ جامعه شناس در زمان خودمان بود و چهار پنج سال بیشتر نیست که مرده است تمدنهای عالم را تقسیم بندی کرده است. سی و چند تمدن در دنیا تشخیص داده، بعد بعضی را کنار زده و بعضی را درجه اول در نظر گرفته تا به پنج تمدن رسیده است. باز برخی از آنها را کنار زده و به سه تمدن رسانده است. در میان آن سه تمدن بزرگ جهانی یکی را تمدن اسلامی می شناسد. دنیا تمدنی به نام تمدن اسلامی - نه تمدن عربی، نه تمدن ایرانی، نه تمدن هندی، نه تمدن ترکی - می شناسد.

یکی از نیرنگهای غرب این بود که در پوست ملل مسلمان رفت او میان آنها در باب تمدن اسلامی تفرقه ایجاد کرد. چون نمی شد این تمدن گذشته را انکار کرد، در پوست عربها رفت و گفت تمدن عرب. حتی گوستاو لوبون وقتی کتاب

می نویسد می گوید تمدن عرب. گو اینکه مترجم فارسی اش گفته تمدن اسلام و عرب، ولی او می گوید تمدن عرب، برای اینکه عرب بگوید این تمدن مال من بود. ولی وقتی که به ایران می آمدند نقیض و ضد آن را به ایران تلقین می کردند که این تمدنی که در گذشته بوده تمدن ایرانی بوده، بوعلی سینا وابسته به تمدن ایرانی است و از بقایای تمدن ۲۵۰۰ ساله پیش تر است! در جشن ۲۵۰۰ ساله (۱) چقدر کوشش می کردند روی مسئله استمرار فرهنگی تکیه کنند که ما در ۲۵۰۰ سال پیش یک فرهنگ را آغاز کردیم و آن فرهنگ با روح خاصی که داشته است ادامه داشته تا به زمان ما رسیده است؛ بوعلی سینا، ابوریحان بیرونی، حافظ، مولوی و خواجه نصیرالدین طوسی زاده آن فرهنگ اند، همان روح است که تا زمان ما استمرار پیدا کرده؛ در صورتی که این یک دروغ محض است. تمدنی که در دوره اسلام شروع شد با یک روح مخصوص شروع شد. این تمدن مثل هر تمدن دیگری از تمدنهای دیگر جهان استفاده کرد اما به صورت تغذیه نه به صورت التقاط، مثل هر جاندار جوانی که پیدا می شود و از محیط خودش تغذیه می کند، ولی معنی تغذیه این است که او را هضم می برد و به شکل خودش در می آورد و روح خودش را به او می دهد. اما کاری کردند که ملت ما از تاریخ خودش بی خبر و به آن بی اعتقاد و بی اعتماد باشد.

جزوه کوچکی اخیراً نوشتم به نام «کتاب سوزی ایران و مصر». من در موضوع کتاب سوزی ایران و مصر سالهاست که مطالعه کرده ام. در سالهایی که در حسینیة ارشاد سخنرانی می کردم در میان همه سخنرانی هایی که چه من چه غیر من در حسینیة ارشاد کردیم هیچ وقت اتفاق نیفتاد که ما اعلان به روزنامه

پی نوشت

۱- [جشن ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران که در سال ۱۳۵۰ برای اسلام زدایی از ایران توسط رژیم پهلوی برگزار شد].

ها بدهیم و روزنامه ها حاضر به چاپ کردن آن نشوند و با اینکه سخنرانی بود جلو اعلان را بگیرند جز دو هفته ای که من درباره کتاب سوزی مصر و ایران می خواستم سخنرانی کنم و بگویم داستان کتاب سوزی مصر و داستان کتاب سوزی ایران مجعول است. دیدم نه اطلاعات چاپ کرده نه کیهان. هفته بعدش هم نه اطلاعات چاپ کرد نه کیهان. رفتیم سراغشان، گفتند از بالا دستور دادند این اعلان را نباید چاپ کنید. در آن زمان من صلاح ندیدم مطالب کتاب سوزی را در کتاب « خدمات متقابل اسلام و ایران » قرار دهم چون می دانستم اگر این مطالب باشد اجازه نشر نمی دهند. یادداشت‌هایش را کنار گذاشتم؛ یکی دو ماه پیش، هم در چاپ هشتم آن کتاب گنجاندم و هم به طور مستقل آن را چاپ کردم.

سالهاست که در میان ما تبلیغ می کنند، یک تبلیغ دروغ که اسلام نه تنها تمدنی را پایه گذاری نکرد، تمدنهای گذشته را هم نابود کرد، تمدن مصر و تمدن ایران را از بین برد. اینها کارهای حساب شده است، می خواهند ملت مسلمان به تاریخ اسلامی خودش بدبین شود.

به آن دوست و برادر عزیز گفتم اگر اسلام در طول تاریخ و در بدو ظهور خود تا زمانی که انحراف پیدا نشده بود - که ریشه این انحراف مسیحیت است - تمدنی ایجاد نکرده بود حرف شما درست بود، ولی پنج قرن بر دنیا سیادت فرهنگی و علمی داشته ایم. تمدن امروز اروپا در کمال صراحت خودش را مدیون تمدن اسلامی می داند. خوب است که کتابهای فارسی در همین زمینه چاپ شده. همان کتاب « تمدن اسلام و عرب » گوستاو لوبون را بخوانید کافی است. کتاب « کارنامه اسلام » اثر یکی از اساتید دانشگاه تهران را بخوانید، روی مدارک ثابت می کند که تمدن امروز دنیا و تمدن اروپا تا چه حد مدیون تمدن اسلام است! ولی ما از تاریخ خودمان بی خبریم.

فلسفه های زندگی اسلامی، مترقی تر از مشابه غربی

همچنین ما از فلسفه احکام خودمان بی خبر هستیم. من در موضوعاتی که خودم روی آنها تحقیقاً کار کرده ام برایم مثل روز روشن شده است که فلسفه های اجتماعی و فلسفه های زندگی اسلامی به درجاتی مترقی تر از فلسفه های زندگی غربی است. یکی از مسائلی که خودم روی آن کار کرده ام فلسفه زندگی خانوادگی است که نیمی از مطالبش را در کتاب « نظام حقوق زن در اسلام » چاپ کرده ام. آنجا برای من مثل آفتاب روشن شد که مسئله تساوی حقوق زن و مرد با اینکه « تساوی حقوق زن و مرد » به مفهوم دقیق کلمه عبارت درستی است یعنی زن حقوق کمتری از مرد ندارد و نباید داشته باشد (تساوی مربوط به کمیت است) بلکه در اسلام زن در مجموع حقوق بیشتری از مرد دارد و باید هم داشته باشد؛ ولی مسئله تساوی، برابری از نظر کمی، غیر از مسئله تشابه یعنی همگونگی و همشکلی است. این مثل این است که دو برادر ثروتمند داشته باشیم، یک وقت می گویند ثروتهای این دو برادر برابر است، این ده میلیون تومان ثروت دارد آن هم ده میلیون تومان. یک وقت می گویند ثروتهای اینها همگونه است یعنی اگر ثروت این مثلاً کارخانه است ثروت آن هم کارخانه است، اگر ثروت این ملک زراعی است ثروت او هم ملک زراعی است. اگر ثروت او گوسفند است ثروت این هم گوسفند است. ولی ممکن است که هر دو ده میلیون تومان ثروت داشته باشند اما ثروت او از نوع ملک زراعی باشد و ثروت این از نوع کارخانه. برابر بودن حقوق غیر از همشکل و همگونه بودن حقوق است، و آن هم رازها و فلسفه های بسیار عالی اجتماعی دارد که غرب از آنها غافل است و غرب اکنون دارد غرامت این اشتباه خودش را می دهد.

ما چرا در فلسفه اجتماعی خودمان تعمق و غور نکنیم، چرا در فلسفه سیاسی خودمان غور نکنیم؟ فلسفه سیاسی ما چه باید باشد؟ حتماً باید ما در فلسفه سیاسی یکی از الگوهای غرب را بگیریم؟ باید در فلسفه سیاسی تابع انگلستان یا آمریکا یا فرانسه و یا شوروی باشیم؟ آیا امکان ندارد که فلسفه سیاسی دیگری وجود داشته باشد مترقی تر و عالی تر از آنها؟ چرا، امکان دارد. در فلسفه اقتصادی و نظام اقتصادی همین طور. در فلسفه اخلاق چگونه؟ آیا اخلاق ما حتماً باید اخلاق به اصطلاح بورژوازی و سرمایه داری باشد یا اخلاق سوسیالیستی و اخلاق کمونیستی باشد؟ اخلاق دیگری در دنیا وجود نداشته و ندارد و ما نمی توانیم از خودمان فلسفه اخلاق مستقل داشته باشیم؟ چرا، می توانیم داشته باشیم.

نتیجه

این است فرضیه های ما و این است دو سرمایه ای که به ما داده اند، یعنی دو عنصر انقلابی در روحیه ما. عرض کردم ملتی اگر در روحیه اش تغییر و انقلاب پیدا نشود انقلاب اجتماعی هم اگر بکند به ثمر نمی رسد. البته بذر دو تغییر در روحیه ما به وسیله رهبران ما قرار داده شده است: یکی بذر جهاد و امر به معروف و نهی از منکر یعنی بذر تهاجم علیه نظامهای فاسد، مسئولیت در مقابل نظامهای فاسد، و دیگر بذر ایمان و اعتماد به خود. ایمان و اعتماد به خود از دو راه پیدا و تکمیل می شود، [یکی اینکه با تاریخ خود آشنا شویم و دیگر اینکه با ایدئولوژی خود آشنا شویم]. هنوز ما خیلی راه داریم، باید بیش از اینها ملت خودمان را به خود مؤمن کنیم. تاریخ خودمان را باید پیش بکشیم.

یکی از کارهای بسیار مفید اقبال لاهوری که خیلی افراد دیگر غافل از آن هستند این است که همیشه کوشش می کرد شخصیت‌های تاریخ اسلام را بیرون بکشد و عرضه بدارد و مردم را متوجه تاریخ پرافتخار و درخشان خودشان بکند و می کرد. اقبال فلسفه ای دارد به نام « فلسفه خودی » و آن همین مطلبی است که من در این جلسه گفتم، یعنی ملتی را به خود مؤمن کردن. ملتی که خود را باخته است، فکر و ذهن و شخصیت و ایمان به خودش را باخته، اقبال کوشش کرد از راه صحیح همه اینها را به او بازگرداند و از نو هدیه کند.

پس آینده انقلاب اسلامی در یک قسمت بستگی دارد به اینکه ما بتوانیم این روحیه را که بخشی از آن داده شده است به ملتمان بدهیم، آن را تکمیل کنیم و مانع شویم از اینکه در این روحیه خلل یا تحریفی واقع شود و ملت ما به حالت تسلیم و تمکین گذشته برگردد.

برادران! این را بدانید: دست‌هایی هست، توطئه‌هایی هست، شلوغ بازی‌هایی در داخل و خارج، در منطقه‌های سنی نشین و غیر آن راه می اندازند، کارهایی می کنند که کم کم مردم ما به انقلابی که کردند کم اعتقاد و بی اعتقاد شوند و بعد اعتقاد به خودشان را هم از دست بدهند. به اصطلاح خراسان « دیوار که خراب می شود کلوخ ریزه اش هم زیاد است ». یک انقلاب کلوخ ریزه هم زیاد دارد. این مسائل هست، اما اینها نباید ما را به انقلابمان و به خودمان به عنوان یک ملت انقلابی بی اعتقاد و بی ایمان کند. باید کوشش کنیم جلو این مفاسد را بگیریم. افرادی که می خواهند به این انقلاب ماهیت دیگری بدهند، ماهیت مادی و رفاهی بدهند یا آن را در آزادی از نوع آزادی غربی و رهایی حیوانی غربی خلاصه کنند آنها هم - حتی اگر ندانسته است - دارند ضربه به این انقلاب می زنند.

پروردگارا امر به معروف و نهی از منکر را در ملت ما تقویت بفرما.

پروردگارا رهبر ما را در کنف حمایت خودت محفوظ بدار.

پروردگارا دشمنان ملت ما و دشمنان انقلاب اسلامی ما را به دست خود ما
منکوب و ذلیل بفرما.
پروردگارا اموات ما را مشمول رحمت و مغفرت خودت قرار بده.

عدالت اجتماعی

در جلسات گذشته درباره سه رکن اصلی بقا و تداوم انقلاب اسلامی ایران یعنی عدالت اجتماعی، استقلال و آزادی، و معنویت اسلامی به اجمال و اختصار توضیح دادم. امشب درباره رکن اول یعنی عدالت اجتماعی نکات بیشتری را بیان خواهم کرد.

انقلاب اسلامی آخر دوره خلافت عثمان

می دانیم که در تاریخ اسلام در همان نیمه اول قرن اول هجری یک انقلاب عظیم اسلامی رخ داد. مقصودم انقلابی است که در آخر دوره خلافت عثمان صورت گرفت. عثمان برای اولین بار در دنیای اسلام یک رژیم مبتنی بر اشرافیت برقرار کرد که برخلاف اصول اسلامی و حتی برخلاف سیره خلفای قبل از خودش بود، و او این کار را علی رغم قولی که در زمان بیعت به مردم داده بود و متعهد شده بود برخلاف سیره خلفای گذشته عمل نکند، انجام داد. باب حیف و میل اموال عمومی در زمان عثمان باز شد. نکته ای که علی (علیه السلام) در ضمن یکی از خطبه ها به آن اشاره می فرماید و می گوید من به این دلیل مسئولیت

خلافت را پذیرفتم که مردم به دو گروه سیر سیر و گرسنه گرسنه تقسیم شده بودند، در واقع اشاره به اثر سوء سیاست دوره عثمان است. یکی از نقطه ضعف های اساسی عثمان، قوم و خویش بازی او بود، آن هم قوم و خویشی که در دوره جاهلیت با گونه ای از اشرافیت خو گرفته بودند. عثمان اولاً نظام به اصطلاح اقطاعی را رایج کرد، یعنی قسمتهایی از اموال عمومی را به کسانی که یا از خویشاوندانش بودند و یا از دوستان و طرفدارانش، بخشید. دیگر اینکه از بیت المال بخششهای فوق العاده بزرگی انجام داد و به اصطلاح امروز پرداختهایش برحسب ارقام نجومی بود. به این ترتیب در عرض ده دوازده سال ثروتمندانی در جهان اسلام پیدا شدند که تا آن زمان نظیرشان دیده نشده بود. از نظر سیاسی هم باز پستها و مقامات در میان همان اقلیت تقسیم می شد و می چرخید.

کم کم اعتراضها از هر گوشه و کنار شروع شد. از شهرستانهای مختلف مردم شروع کردند به اعتراض و انتقاد و مهاجرت به مدینه برای نشان دادن نارضایتی خود، و چون اعتراضهای لفظی و کتبی به نتیجه نرسید، در نهایت امر مردمی که از شهرستانهای مختلف بالاخص از کوفه و مصر به عنوان شاکی و معترض آمده بودند، با همکاری مردم خود مدینه دست به قیام مسلحانه علیه سومین خلیفه مسلمین زدند. عثمان تا آخرین لحظه مقاومت کرد، اما بالاخره به دست انقلابیون از پا درآمد.

در زمان حیات عثمان، تنها کسی که انقلابیون او را قبول داشتند و عثمان هم گاهی او را قبول می کرد و گاهی رد، علی (علیه السلام) بود که نقش رابط را میان انقلابیون و عثمان عمل می کرد. علی (علیه السلام) همواره عثمان را نصیحت می کرد که دست از روشش بردارد و به خواسته های مردم جواب مثبت بدهد و افراد فاسدی را که در اطرافش هستند کنار بگذارد. در رأس این اطرافیان فاسد مروان بن حکم قرار داشت. مروان و پدرش را پیامبر (صلی الله علیه وآله) چون وجودشان را خطرناک تشخیص داده بود، به خارج از مدینه

تبعید کرده و فرموده بود اینها نباید به مدینه بیایند زیرا ایجاد فتنه خواهند کرد. در زمان ابوبکر، عثمان از او خواست که اجازه دهد آنها به مدینه بازگردند. ابوبکر قبول نکرد و گفت کسانی را که پیامبر آنها را تبعید کرده، من اجازه نمی دهم برگردند. در زمان عمر نیز عثمان از او درخواست کرد تا اجازه برگشت آنها را بدهد. عمر نیز قبول نکرد، و بالاخره وقتی خود عثمان به خلافت رسید نه تنها به آنها اجازه داد که به مدینه بیایند، بلکه مروان حکم را به عنوان شخص دوم حکومت اسلامی تعیین کرد و همین شخص بود که منشأ بسیاری از نارضایی ها شده بود.

در زمان خلافت عثمان، علی (علیه السلام) مکرر به او تذکر داده بود که مروان را بیرون کند. او نیز گاهی قول می داد و بعد دوباره زیر قولش می زد. عثمان آنقدر عهدشکنی کرد و آنقدر تعلل و تسامح به خرج داد و آنقدر به خواست مردم بی اعتنائی کرد تا اینکه بالاخره انقلابیون به خانه اش حمله کردند و او را به قتل رساندند.

دعوت مردم از علی (علیه السلام) برای خلافت

بلافاصله بعد از کشته شدن عثمان، همه مردم از کوچک و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان، عرب و غیرعرب، به در خانه علی (علیه السلام) هجوم آوردند و یکصدا اعلام کردند یگانه شخصیت لایق خلافت اسلامی اوست و او باید خلافت را بپذیرد.

علی (علیه السلام) جریان دعوت مردم را در ضمن یکی از خطبه ها شرح داده است. نکته جالبی که از بیانات علی استنباط می شود این است که انقلاب

مسلمانان در آن هنگام نظیر انقلاب امروز ایران یک انقلاب همگانی بود؛ یعنی نه تنها فقرا بلکه ثروتمندان نیز انقلاب کرده بودند، نه تنها مردها بلکه زنها نیز، نه تنها عربها بلکه ایرانیها، مصریها، حجازیها، همه و همه در انقلاب شرکت کرده بودند.

امتناع آن حضرت و بیان صریح سیاست خود

علی (علیه السلام) از قبول خلافت امتناع می کند برای اینکه به آنها بفهماند مسئله فقط رفتن عثمان نیست، خیال نکنند عثمان رفته و کار تمام شده است. بخصوص افرادی که در زمان عثمان بهره مند شده بودند خیال می کردند با رفتن عثمان و آمدن علی (علیه السلام) بنا نیست در بنیاد وضع اجتماعی تغییری حاصل شود. علی (علیه السلام) به مردمی که برای بیعت با او آمده بودند فرمود: (۱) «افقها بسیار تیره شده و مه و غیم همه جا را فرا گرفته است. درست همان گونه که در فضای مه آلود بُردِ دیدها کم می شود، اکنون نیز که افق مسائل اجتماعی تیره و تار است عقلها نمی توانند عمق مسائل را بیابند. می گویند علی بیاید، ولی گویی فکر نکرده اند اگر علی بیاید چه باید بکند و چه خواهد کرد. راه مستقیم ناشناخته مانده و مردم راه اسلام را فراموش کرده اند. از نو می باید راه اسلام را به مردم نشان داد. مردم به بیراهه رفتن ها عادت کرده اند... من تا به دعوت شما پاسخ نگفته ام تنها یک تکلیف دارم، اما اگر به این دعوت پاسخ

پی نوشت

۱- در این قسمت مضمون خطبه ۹۱ آن حضرت که در هنگام بیعت ایراد فرمودند بیان شده است.

بگویم و خلافت را بپذیرم با شما آنچنان رفتار خواهم کرد که خود می دانم...» و بعد حضرت اشاره می کند به مردمی که بدون استحقاق پست‌ها را اشغال کرده بودند و بدون استحقاق ثروت‌ها را جمع آورده بودند، و می گوید: «تمام ثروت‌هایی را که در زمان عثمان از مردم به ناحق گرفته شده است مصادره خواهم کرد اگرچه با آن ثروت‌ها زن گرفته باشید و آنها را مهر زنان خود قرار داده باشید...».

آنگاه حضرت به نکته بسیار عجیبی اشاره می کند، می فرماید: «**إِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً**»، در عدالت ظرفیت و گنجایشی است که در چیز دیگری نیست. گویا در آن هنگام عده ای از باب نصیحت به حضرت می گفتند: اگر شما به این صورت عمل کنید، عده ای ناراضی و ناراحت می شوند. علی در جوابشان این کلام لطیف را فرمود که: «**إِنَّ فِي الْعَدْلِ سَعَةً**» اگر ظرفی باشد که همه گروه‌ها و همه افراد را در خود بگنجاند و رضایت همه را به دست آورد، آن ظرف عدالت است. اگر کسی با عدالت راضی نشد، ظلم او را راضی نمی کند؛ یعنی خیال نکنید آن کسانی که از عدالت ناراضی می شوند، اگر من عدالت را کنار بگذارم و به جای آن ظلم را انتخاب کنم آنها راضی خواهند شد. نه، اگر من بخواهم حرص او را ارضاء کنم او حریص تر می شود. مرز، همان عدالت است. اشتباه است که مرز عدالت را به نفع کسی بشکنم تا او راضی شود.

امیرالمؤمنین صراحت به خرج داد. سیاست او صریح بود. نمی خواست کاری را که می خواهد بکند در دلش مخفی نگه دارد و بگوید فعلاً حرف صریحی نزنم تا این مردم که امروز آمدند و با ما بیعت کردند خیال کنند که این نظم موجود همان طور که هست حفظ می شود، ولی بعد که روی کار سوار شدیم برنامه های خود را اجرا می کنیم. در نگاه علی معنای این عمل، اغفال است. به همین جهت است که بالصراحه اعلام می کند: ای کسانی که امروز با من بیعت می کنید! بدانید که من شما را اغفال نمی کنم، برنامه حکومتی من چنین است.

آغاز مخالفتها

با اعلام این برنامه، از همان روزهای اول، مخالفت با حکومت علی (علیه السلام) آغاز شد. اولین مخالفت رسمی در شکل جنگ جمل متجلی گردید. طلحه و زبیر دو شخصیت خدمتگزار اسلام در زمان پیامبر بودند، ولی در دوره عثمان به دلیل وضع مخصوص دستگاه خلافت و رشوه های کلانی که عثمان به آنها می داد به صورت ثروتمندان بزرگی درآمده بودند و حالا اینها می دیدند که علی قصد مصادره اموالشان را دارد. زبیر که هروقت بیت المال تقسیم می شد سهمش از ده بیست هزار دینار کمتر نبود، حالا می دید علی موقعی که بیت المال را تقسیم می کند برای او سه دینار می دهد و همان مقدار هم به غلام او، و این مسئله البته برای زبیر قابل تحمل نبود. برای طلحه نیز وضع به همین منوال بود. به این ترتیب ایندو مقدمات جنگ جمل را فراهم کردند.

به دنبال جنگ جمل صفین پیا شد. معاویه که از بستگان عثمان بود، حدود بیست سال فعال مایشاء و حاکم مطلق منطقه سوریه بود و در این مدت توانسته بود پایه های حکومتش را به اندازه کافی مستحکم کند. علی (علیه السلام) بعد از بیعت فرموده بود: من به هیچ وجه حاضر نیستم پای ابلاغ معاویه را امضا کنم و او باید برکنار شود. مصلحت اندیشان می گفتند: آقا! به طور موقت هم که شده مدتی او را بر سر کار نگه دارید. فرمود: هرگز این کار را نمی کنم. به دنبال این پاسخ، معاویه جنگ صفین را به راه انداخت.

به دنبال جنگ صفین جنگ خوارج برپا شد که ماجرایش را همه کم و بیش می دانید. نتیجه این شد که در مدت چهارسال و چند ماه خلافت علی، به علت حساسیتی که حضرت در امر عدالت داشت، دائماً در حال مبارزه بود و آنی

راحتش نمی گذاشتند. او حکومت را برای اجرای عدالت می خواست و همین شدت عدالتخواهی بالاخره منجر به شهادتش در محراب شد.

دوره خلافت برای علی (علیه السلام) از تلخترین ایام زندگی او به حساب می آید، اما از نظر مکتبش او موفق شد بذر عدالت را در جامعه اسلامی بکارد. اگر علی (علیه السلام) به جای آن دوره کوتاه، بیست سال خلافت می کرد در حالی که نظام زمان عثمان همچنان باقی می ماند، امروز نه اسلام باقی مانده بود نه علی (علیه السلام)، نه نهج البلاغه و نه اسمی از عدالت اسلامی؛ علی هم خلیفه ای می شد در ردیف معاویه.

الهام از روش علی (علیه السلام)

روش علی (علیه السلام) به وضوح به ما می آموزد که تغییر رژیم سیاسی و تغییر و تعویض پستها و برداشتن افراد ناصالح و گذاشتن افراد صالح به جای آنها بدون دست زدن به بنیادهای اجتماع از نظر نظامات اقتصادی و عدالت اجتماعی، فایده ای ندارد و اثربخش نخواهد بود. به علی (علیه السلام) می گفتند قانون که عطف بماسبق نمی کند؛ شما هرکاری می خواهید بکنید، بکنید ولی از امروز به بعد؛ می خواهی رعایت عدالت بکنی، رعایت مساوات بکنی، بسیار خوب ولی از امروز؛ آنچه که در زمان خلیفه پیشین صورت گرفته است مال سابق است و ارتباطی به دوران حکومت شما ندارد، و علی (علیه السلام) در جواب همه این به اصطلاح نصیحتها می فرمود: خیر، قانون الهی عطف بماسبق می کند: «إِنَّ الْحَقَّ الْقَدِيمَ لَا يَبْطُلُهُ شَيْءٌ»، حق کهنه را چیزی نمی تواند باطل کند؛ وقتی بر من ثابت است که حق این است و باطل آن - ولو سالها از آن گذشته - فرقی نمی

کند، من باید حق را به موضع اصلی اش برگردانم.

برداشتها از عدالت اجتماعی

در مورد وضع آینده انقلاب اسلامی خودمان یکی از اساسی ترین مسائل همین مسئله عدالت اجتماعی است. در این مورد این سؤال اساسی مطرح است که از عدالت اجتماعی اسلام چه برداشتی داریم، چون برداشتها در مورد عدالت اجتماعی بسیار متفاوت است. یک عده تصورشان از عدالت اجتماعی این است که همه مردم در هر وضع و شرایطی هستند و هر جور در جامعه عمل می کنند و هر استعدادی دارند باید عیناً مثل یکدیگر زندگی کنند. از دید این دسته، عدالت اجتماعی به این معنی است که مثلاً لباس همه باید یکسان باشد، اگر شما لباس از پارچه نخی می پوشید من هم باید از پارچه نخی لباس تهیه کنم، اگر من پارچه پشمی می پوشم شما هم باید پارچه پشمی به تن کنید. از دید این دسته، همه افراد در واقع نوعی جیره بندی می شوند؛ همه باید به اندازه استعدادشان کار کنند ولی هرکس به اندازه احتیاجش باید درآمد داشته باشد؛ ممکن است استعداد کار من نصف استعداد کار شما باشد ولی من دو برابر شما عائله داشته باشم، از این جهت من باید دو برابر شما درآمد داشته باشم. این برداشت از عدالت اجتماعی، « اجتماعی » محض است؛ یعنی فقط روی جامعه فکر می کند، برای فرد فکر نمی کند. فرد در این بینش اصالتی ندارد، فقط جامعه وجود دارد، جامعه کار می کند و جامعه باید خرج کند.

نوع دیگر برداشت از عدالت اجتماعی، برداشتی است که روی فرد و اصالت و استقلال او فکر می کند. این نظر می گوید: باید میدان را برای افراد باز گذارد و

جلو آزادی اقتصادی و سیاسی آنها را نباید گرفت. هرکس باید کوشش کند ببیند چقدر درآمد می تواند داشته باشد و آن درآمد را به خود اختصاص دهد. دیگر به فرد مربوط نیست که سهم دیگری کمتر است یا بیشتر. البته جامعه در نهایت امر باید برای آنکه افراد ضعیف باقی نمانند، از طریق بستن مالیات بر اموال افراد غنی، زندگی افراد ضعیف را در حدی که از پا درنیایند تأمین کند.

اینجاست که میان دو مسئله مهم، یعنی عدالت اجتماعی از یک سو و آزادی فرد از سوی دیگر، تناقضی به وجود می آید. البته اینجا منظور آزادی فعالیت اقتصادی همراه با آزادی عملکرد سیاسی است. اگر بنا شود عدالت اجتماعی آن گونه باشد که در آن فقط جمع مطرح باشد و بس، آزادی فرد را لافل در بخشی از آن باید مدفون تلقی کرد، و اگر آزادی اقتصادی بخواهد محفوظ بماند دیگر عدالت اجتماعی با مفهومی که گروه اول انتظار دارد عملی نخواهد بود.

سوسیالیسم اخلاقی

در دنیای امروز گرایش به یک حالت حد وسط پیدا شده است. شاید به تقریب بتوان گفت در این زمینه در کنار دو دنیای کمونیسم و کاپیتالیسم، دنیای سومی در شرف تولد است که می توان آن را نوعی سوسیالیسم (۱) نامید. این گرایش تازه می خواهد آزادی افراد را محفوظ نگه دارد و از این رو مالکیت

پی نوشت

۱- تفاوت این نوع سوسیالیسم با کمونیسم - که آن هم خود را سوسیالیسم می نامد - این است که این سوسیالیسم به اصطلاح دموکراتیک و انقلابی و اخلاقی است.

خصوصی را در حد معقولی می پذیرد و هر مالکیتی را مساوی با استثمار نمی داند و حتی می گوید عدالت اجتماعی در شکل اول خودش نوعی ظلم است، زیرا از آنجا که محصول کار هرکس به خودش تعلق دارد، وقتی ببایند به زور نیمی از محصول یک فرد را - ولو به دلیل اینکه خرج دیگری بیشتر است - از او بگیرند، این امر خود عین بی عدالتی است. استثمار در هر شکلی غلط است. اگر من شما را به کار گماشته باشم و قسمتی از محصول کار شما را به خود اختصاص بدهم، شما را استثمار کرده ام و این ظلم است. اما اگر من به میل خودم از مال و حاصل دسترنج خودم به دیگری بدهم، این عین انسانیت و رشدیافتگی است. سرمایه داری از آن جهت محکوم است که در بطن خود استثمار را پرورش می دهد. سرمایه داری تمام بهره را به سرمایه اختصاص می دهد و این امر ایجاد نابرابری می کند.

به این ترتیب شعار این گرایش جدید این است که: بیایید راهی اتخاذ کنیم تا بتوانیم جلو استثمار را بکلی بگیریم بدون اینکه شخصیت، اراده و آزادی افراد را لگدکوب کرده باشیم؛ کوشش کنیم انسانها به حکم رُقای انسانیت، به حکم معنویت و شرافت روحی و درد انسان داشتن، خود مآزاد مخارج خود را به برادران نیازمندشان تقدیم کنند نه اینکه دارایی شان را به زور از آنها بگیریم و به دیگران بدهیم.

این اندیشه - که تعبیر غربی آن سوسیالیسم اخلاقی است - چیزی است که اسلام همیشه در پی تحقق آن است، اما برخلاف مکاتب غربی، راه حل های عملی رسیدن به آن و شیوه استقرار آن را در جامعه به دقت مشخص و معلوم کرده است.

حدیثی از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) به این مضمون نقل شده است: حضرت از مردی سؤال کردند: میزان اخوت و برادری اسلامی در میان شما در چه حد است؟ جواب داد: « **علی افضل ما یكون** » به عالی ترین درجه. فرمود: آیا به

این حد هست که مثلاً یک برادر که روزی محتاج شده بیاید در مغازه برادرش، دست ببرد و از صندوق او هر قدر احتیاج دارد بردارد و صاحب پول احساس ناراحتی نکند؟ گفت: نه، این طور نیست. فرمود: پس چگونه گفتی در حدّ اعلا؟ حدّ اعلا آن است که در حالی که جیبها دو تا هستند، جیب هر کدام برای دیگری نظیر جیب خودش باشد و بعکس. اگر این شیوه برقرار شد، همان اخوت اسلامی است که اسلام به دنبالش است. اسلام طرفدار این است که زندگیها برادروار باشند نه اینکه به زور قانون بگوییم تو حق نداری، و یا اینکه بگوییم همه باید از دولت جیره بخورند، نظیر وضعی که در کشورهای کمونیستی برقرار است که همه حقوق بگیر و مزدور دولت هستند. باید اشتراک در زندگی مادی ناشی از شرکت روحی مردم باشد. اول روحها باید با یکدیگر یکی شوند بعد جیبها، نه اینکه روحها به حالت جدایی باشند، بخواهند به زور جیبها را یکی کنند یا آنکه به زور جیبها را خالی کنند و جیب دولت را پر (۱) تا دولت به هر کس به اندازه

پی نوشت

۱- چند سال پیش در روزنامه ای مطلبی از قول سوئدیها نقل شده بود که بی مناسبت نیست آن را برای شما نقل کنم. عنوان مطلب « سیاست و گاو » بود. از یک سوئدی پرسیده بودند: سوسیالیسم یعنی چه؟ جواب داده بود: سوسیالیسم یعنی اینکه اگر دو گاو ماده داشته باشی و همسایه ات گاوی نداشته باشد، یکی را به همسایه بدهی.

کاپیتالیسم یعنی اینکه اگر دو گاو ماده داری یکی را بفروشی و یک گاو نر بخری، بعد مشغول دامداری بشوی و دائماً تعداد گاوها را افزایش دهی.

کمونیسم یعنی هردو گاو را دولت از تو می گیرد و در عوض هر روز صبح یک کاسه شیر مخلوط با آب به تو می دهد.

نازیسم یعنی اگر دو تا گاو داری، هر دو را دولت می گیرد و خودت را در کوره آدم سوزی می اندازد. زیر این مطلب، روزنامه نگار ایرانی اضافه کرده بود: ایرانیسیم یعنی اینکه اگر دو تا گاو داری هر دو را دولت می گیرد، یکی را به کشتارگاه می فرستد و شیر دیگری را هم می دوشد و در فاضلاب خالی می کند.

جیره اش بدهد.

معنویت، پایه عدالت اجتماعی

همچنان که گفتیم در باب عدالت اجتماعی برداشتها مختلف است. اما باید ببینیم برداشت اسلام از عدالت اجتماعی چیست، آیا اسلام همان برداشتی را دارد که کمونیسم بیان می کند؟ یا آنکه در این زمینه اسلام با نظر کاپیتالیستها موافق است؟ و یا آنکه چیز دیگری است متفاوت با همه اینها؟ ان شاءالله در این زمینه در شبهای بعد به تفصیل صحبت خواهم کرد. اما نکته ای که می خواهم در طی این صحبت بر روی آن تأکید کنم این است که اسلام در این زمینه معنویت را جزء لاینفک می داند. تفاوت عمده میان مکتب اسلام با سایر مکاتب در این جهت، این است که اسلام معنویت را پایه و اساس می شمارد. ما در تاریخ نمونه های فراوانی درباره این جهت گیری رهبران اسلامی داریم که واقعاً مایه مباهات ماست. حساسیتی که اسلام در زمینه عدالت اجتماعی و ترکیب آن با معنویت اسلامی از خود نشان می دهد، در هیچ مکتب دیگری نظیر و مانند ندارد.

در سال فتح مکه زنی مرتکب جرمی شده بود که باید مجازات می شد. اتفاقاً این زن که دزدی کرده بود وابسته به یکی از خانواده های بزرگ و جزو اشراف طراز اول قریش بود. وقتی بنا شد حد درباره اش اجرا شود و دستش را قطع کنند، غریب از خاندان زن برخاست که: ای وای، این ننگ را چگونه تحمل کنیم؟ دسته جمعی به سراغ پیامبر رفتند و از او درخواست کردند که از مجازات زن صرف نظر کند. فرمود: هرگز صرف نظر نمی کنم. هرچه که واسطه و شفیع تراشیدند، پیامبر ترتیب اثر نداد. در عوض مردم را جمع کرد و به آنها گفت: می

دانی‌د چرا امت‌های گذشته هلاک شدند؟ دلیلش این بود که در این گونه مسائل تبعیض روا داشتند. اگر مجرمی که دستگیر شده بود وابسته به یک خانواده بزرگ نبود و شفیع و واسطه نداشت او را زود مجازات می کردند، ولی اگر مجرم شفیع و واسطه داشت در مورد او قانون کار نمی کرد. خدا به همین سبب چنین اقوامی را هلاک می کند. من هرگز حاضر نیستم در حق هیچ کس تبعیضی قائل شوم.

و یا درباره علی (علیه السلام) نقل می کنند که روزی گردنبندی به گردن دخترش دید، فهمید که گردن‌بند مال او نیست، پرسید: این را از کجا آورده ای؟ جواب داد: از بیت المال «عاریه مضمونه» گرفته ام، یعنی عاریه کردم و ضمانت دادم که آن را پس بدهم. علی فوراً مسئول بیت المال را حاضر کرد و فرمود: تو چه حقی داشتی این را به دختر من بدهی؟ عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! این را به عنوان عاریه از من گرفته که برگرداند. فرمود: به خدا قسم اگر غیر از این می بود، دست دخترم را می بریدم.

اینها حساسیتهایی است که ائمه و پیشوایان ما - که اسلام مجسم و معلّمان راستین اسلام بوده اند - در زمینه عدالت اجتماعی از خود نشان داده اند. انقلاب اسلامی ما نیز اگر می خواهد با موفقیت به راه خود ادامه دهد، راهی جز اعمال چنین شیوه ها و بسط روشهای عدالت جویانه و عدالت خواهانه در پیش ندارد.

استقلال و آزادی

مسئله استقلال و آزادی موضوعی است که امشب می خواهیم درباره آن سخن بگویم. همان طور که برای یک فرد استقلال مطرح است برای یک جامعه هم استقلال مطرح است.

اقسام مختلف عدم استقلال فرد

یک کودک مادام که صغیر است تحت ولایت و قیمومیت پدر، پدر بزرگ و حیثاً مادر زندگی می کند، از خودش استقلال ندارد، خودش برای خودش نمی تواند تصمیم بگیرد. اگر بخواهد مثلاً مسافرت کند اجازه می گیرد. اگر بخواهد با کسی معاشرت کند اجازه می گیرد، بخواهد چیزی برای خودش بخرد اجازه می گیرد. تحت ولایت و قیمومیت بزرگتر از خود (پدر یا مادر) است.

قسم دیگر برای فردی که استقلال ندارد بردگان اند. اگر فردی برده دیگری باشد قهراً از خودش استقلال ندارد، نمی تواند مستقلاً درباره خودش تصمیم بگیرد. یا دیگری به جای او تصمیم می گیرد و یا تصمیم گرفتنش موکول به اجازه دیگری است. این فرد هم استقلال ندارد.

احیاناً موارد دیگری هم وجود دارد که استقلال از افراد سلب می شود؛ گو اینکه نه نام صغیر و مجنون روی افراد است و نه نام برده، ولی عملاً استقلال سلب می شود. در بسیاری از خانواده ها نوکرها و کلفتها حالت عدم استقلال دارند، خودشان درباره خودشان نمی توانند تصمیم بگیرند.

تفاوت فئودالیسم اروپا با فئودالیسم مشرق زمین

در رژیمهای به اصطلاح فئودالی - خصوصاً در شکلی که در مغرب زمین وجود داشته - [وضع به همین منوال بوده است]. آنچه که در مغرب زمین به آن «سرف» (۱) می گویند در مشرق زمین وجود نداشته و آن این است که حالتی برای رعایا وجود داشته بین بردگی و آزادی؛ یعنی کشاورز وابسته به زمین بوده؛ کشاورز برده مالک نبوده است ولی در عین حال از زمین هم نمی توانسته جدا باشد.

مثلاً در ارباب و رعیتی که در میان خود ما وجود داشته است رعایا اگر در مزرعه ای کشاورزی می کردند آزاد بودند که در این مزرعه کشاورزی کنند یا به مزرعه دیگر بروند. امسال می آمد در فلان مزرعه که مال فلان ارباب بود کشاورزی می کرد، اگر مورد رضایتش بود سال دیگر یا چند سال دیگر می ماند ولی اگر احساس می کرد که این ارباب ارباب خوبی نیست، با این نمی شود کار کرد و فلان ارباب دیگر در یک جای دیگر هست خوش رفتارتر، هیچ کس نمی

پی نوشت

۱- Serf

توانست جلوییش را بگیرد و به او بگوید تو باید اینجا بمانی، بلکه آزاد بود، می رفت جای دیگر، بعد این ارباب مجبور بود رضایت رعیت دیگری را جلب کند، رشوه به او بدهد و بالاخره نظر و اراده او را جلب و او را نزد خود بیاورد.

در مغرب زمین این طور نبوده. یک کشاورز اگر در یک زمین کشاورزی می کرد، وابسته به این زمین بود. اگر کشاورزی در علی آباد بود و یک کشاورز دیگر در حسن آباد، کشاورز علی آباد محکوم بود که خودش و خانواده اش تا ابد در علی آباد باشند. اگر می خواست از اینجا برود اولاً نمی گذاشتند برود، قانون به او اجازه نمی داد، با شلاق هم شده جلوییش را می گرفتند و اگر [به شکل] قاچاق به ده حسن آباد می رفت ارباب حسن آباد حق نداشت رعیت ملک علی آباد را بپذیرد. این بود که رعیت، وابسته به زمین و جزء زمین بود. اگر زمینی، مزرعه ای خرید و فروش می شد، اگرچه رعایا خرید و فروش و قیمت گذاری نمی شدند ولی آن کسی که زمین را می خرید می دانست که این زمین را با چقدر رعیت که روی آن هست می خرد. این تفاوت رسم، فئودالیسم اروپا را با فئودالیسمی که در مشرق زمین وجود داشت از زمین تا آسمان متفاوت می کرد.

به هر حال رعایا در فئودالیسم - بالخصوص در فئودالیسم به شکل غربی - استقلال نداشتند، خودشان نمی توانستند برای خودشان تصمیم بگیرند، دیگری برای آنها تصمیم می گرفت.

اینها شکل‌های مختلفی است از عدم استقلال که کسی درباره کارهای مربوط به شخص خودش نتواند تصمیم بگیرد.

یک وقت کسی جزء یک گروه است و آن گروه تشکیلاتی دارد، آن فرد در کارهای مربوط به شخص خودش استقلال دارد ولی در کارهای مربوط به آن جمعی که وابسته به آن جمع است به حکم آنکه آن جمع یک رئیس، یک هیئت مدیره و یک شورا دارد قهراً نمی تواند تصمیم بگیرد، تصمیم را باید آن شورا بگیرد. این غیر از این مسئله است.

مسئله استقلال و عدم استقلال زن در جامعه اسلامی از این نوع است. در اسلام، باز بر خلاف اروپا زن در آنچه که مربوط به شخص خودش است استقلال دارد، در آنچه که مربوط به مصالح خانواده است که خود خانواده به عنوان یک واحد اجتماعی است [استقلال ندارد]. از نظر اسلامی ریاست خانواده با مرد است که رئیس خانواده حق حاکمیت بر خانواده را دارد ولی حق تحکّم بر خانواده را ندارد. فرق حاکمیت و تحکّم این است که مرد حق دارد واقعاً بنا بر مصالح خانواده تصمیم بگیرد که مثلاً زن در فلان جلسه شرکت نکند یا نکند، اما مرد حق ندارد تحکّم کند که چون من دلم نمی‌خواهد تو نباید بروی. مثلاً زن بگوید من می‌خواهم در مجلس عروسی دختر عمویم شرکت کنم؛ مرد بگوید به دلیل اینکه من با خانواده او بد هستم تو نباید شرکت کنی.

بردگی در سطح کشورها - استقلال سیاسی

همین طور که درباره یک فرد مسئله استقلال مطرح است درباره جامعه و کشور به طریق اولی مطرح است. مسئله بردگی و مسئله ارباب رعیتی امروز به شکل قدیم مطرح نیست که کسی بیاید رسماً خودش را به عنوان مالک و فرد دیگری را به عنوان مملوک بنامد، اما در سطح کشورها به شدت مطرح است. اگر ما الان به دنیا نگاه کنیم می‌بینیم بعضی کشورها آقا هستند، آقایی و سیادت می‌کنند، فرمان می‌دهند و تصمیم می‌گیرند و بعضی کشورها با اینکه اسماً مستقل هستند ولی رسماً مستقل نیستند، یعنی برای اینها آن کشور دیگر تصمیم می‌گیرد و راه اینها را آن کشور دیگر معین می‌کند؛ اسمش هم این است که استقلال دارد. این امر را در کشور خودمان دیدیم و امروز خیلی روشن

است. در مبارزات سیاسی موجود میان ابرقدرتها، در خلیج و در دروازه هند کشمکش زیادی میان سیاست غرب و سیاست شرق هست. امریکا می خواهد در اینجا قدرتی داشته باشد که خلیج را حفظ کند. اینها نمی گویند ما نوکر و ژاندارمی به نام شاه ایران داریم. به ظاهر این است که ایران می خواهد امنیت خودش را حفظ کند. آن وقت چکار می کنند؟ از پول ایران نفت ایران را با یک میزان خیلی بالا و در یک سطح خیلی وسیع استخراج می کنند که در حقیقت غارت نفت است. از این نفت به طور ظالمانه ای مقداری را به خود ایران می دهند باقی اش را خودشان می برند. آن مقداری هم که به خود ایران می دهند به این صورت است که آن را می خرند و به جای پولش اسلحه مدرن به ایران می دهند که با آن اسلحه ایران منافع آنها را حفظ کند. دیگر بردگی از این بالاتر نمی شود! این به معنای این است که استقلال نداریم، برده هستیم، محکوم و تابع اراده دیگران هستیم. نقطه مقابل آن استقلال سیاسی است.

استقلال اقتصادی

اما استقلال اقتصادی. جریان اقتصاد در یک کشور به دو حالت ممکن است باشد. یکی اینکه مستقل باشد و دیگر اینکه جنبه وابستگی داشته باشد و اقتصاد آن کشور وابسته به اقتصاد کشور دیگر باشد. اگر یک بحران مثلاً یک نوسان در وضع پولی آن کشور پیدا شود در این جا هم اثر می گذارد. محکوم است که مصرف کننده تولیدات آن کشور باشد. محکوم است که خودش تولید نکند برای اینکه تولید او به مصرف برسد؛ همین طوری که ما دیدیم ایران محکوم بود که کشاورزی خودش را تقلیل بدهد برای اینکه از آنجا گندم یا شکر

وارد کند. محکوم بود به اینکه دامداری خودش را تقلیل بدهد. مرتعهای مختلف را تملک می کردند تحت این عنوان که اینجا شکارگاه است، آنجا منطقه ممنوعه است و... محکوم بود به اینکه دامداری را تقلیل بدهد برای اینکه گوشتهای دیگران را از جاهای دیگر وارد کند. این، معنی یک اقتصاد وابسته است. بعد یکمرتبه به حالتی در بیاید که ما در روزنامه ها خواندیم؛ گاهی گفتند نود درصد، گاهی گفتند نود و پنج درصد مواد غذایی این کشور از خارج وارد می شود. دیدیم از سیخ تا سوزن باید از خارج وارد شود. این، بردگی و اسارت و اقتصاد وابسته بود.

نان ما را آنها باید بدهند. شما یک امسال را ببینید. امسال مثل اینکه خدای متعال هم مدد کرد. امام در چند ماه پیش، اوایلی که به پاریس رفته بودند، در اعلامیه هاشان مکرر مردم ایران را تشویق به کشاورزی کردند که کشاورزی کنید و کشاورزی را توسعه بدهید. ما اطلاع داریم که واقعاً این فرمان چقدر مؤثر واقع شد و از لطف خدا امسال [در تولید گندم وضع خوبی داریم]. همین دیروز بود که از شخصی که اهل کشاورزی است و از خراسان آمده بود پرسیدم، می گفت نه تنها من که یک آدم شصت ساله هستم بلکه پیرمردهای تا صدساله هم مدعی هستند که از وقتی که ما یادمان می آید سالی به اندازه امسال محصول زیاد و خوب نداشته ایم، و تنها خراسان نیست، تا آنجا که من اطلاع دارم همه ایران تقریباً این طور است. وقتی کشوری می خواهد روی پای خودش بایستد خودش برای خودش تصمیم می گیرد. شاید امسال ایران از نظر گندم به خودکفایی برسد. همین ایرانی که گندمش را از آمریکا وارد می کردند امسال با یک فرمان امام و با یک حرکت مردم - که شاید بیشتر از این هم می شود حرکت کنند - به آنجا رسید که در گندم خود احتیاج به دیگران ندارد.

یک وقت تصمیم می گرفتند خشخاش کشت نشود، هزار تا فلسفه هم برایش درست می کردند. وقت دیگر می گفتند خشخاش کشت بشود، باز فلسفه

دیگری برایش درست می کردند. این ما نبودیم که تصمیم می گرفتیم؛ دیگران تصمیم می گرفتند. مثلاً به ترکیه می گفتند تو خشخاش بکار، و در عوض امتیازی که می خواستند به ترکیه بدهند به ایران می گفتند تو خشخاش نکار. ایران مجبور بود تبعیت کند. این، معنای عدم استقلال اقتصادی است.

سخن مرحوم آیت الله امینی

مرحوم آیت الله امینی صاحب الغدیر (خدا رحمتش کند ان شاء الله) در جلسه ای می گفت زمانی یکی از نمایندگان مجلس عراق که شیعه و با من مربوط بود به نجف پیش من آمده بود (مرحوم آقای امینی آدم شجاع صریح رکی بود)، به او گفتم شما وکلا و نمایندگان مجلس این علم لدنی را از کجا آورده اید؟ ما در کار علمی خودمان هر مسئله ای که برایمان پیش بیاید باید روی آن فکر کنیم، مطالعه کنیم، به کتاب مراجعه کنیم تا نظر بدهیم. مسائل مهم سیاسی پیش می آید، لایحه های مهم سیاسی اقتصادی در مجلس می آید، بعد می بینیم دو سه ساعت طول می کشد، نطقهایی می شود و بعد به طور قطع تصویب شد یا به طور قطع رد شد. این علمها را شما از کجا آورده اید؟! ایشان می گفت وقتی من این را به او گفتم قاه قاه خندید و گفت شما نمی دانید چگونه است (دوره نوری سعید بود، دوره بعدش هم که مجلسی در عراق نبوده)، ما وقتی صبح می رویم در مجلس، خودمان نمی دانیم اصلاً چه قرار است مطرح شود، نماینده نوری سعید می آید به یک نفر می گوید «قُلْ نَعَمْ» (تو بگو بله) به یکی می گوید «قُلْ لَا» (تو بگو نه)، ما دو صف می شویم، یک عده ما می دانیم درباره لایحه ای که امروز می آید ما باید بگوییم بله، روی آن سخنرانی هم

بکنیم داد سخن هم بدهیم. یک عده دیگر هم می دانند امروز لایحه ای می آید که وظیفه آنها « نه » گفتن است و باید داد بکشند، سخنرانی کنند، عصبانی شوند و روی میز بکوبند. وقتی که لایحه آمد تازه ما از مضمونش آگاه می شویم. ما رُل « نعم » را بازی می کنیم و آنها رُل « لا ». مگر ما آنجا فکر می کنیم؟! چه شعار خوبی می دادند: « استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی ». اینکه یک ملت بخواهد مستقل باشد ارزش کمی نیست. استقلال سیاسی یعنی از نظر سیاسی خودش برای خودش تصمیم بگیرد. استقلال اقتصادی یعنی از نظر اقتصادی خودش برای خودش برنامه بدهد و طرح ریزی کند، آقا بالاسر نداشته باشد، پدر بزرگ و مادر بزرگ نداشته باشد، و از همه اینها بالاتر استقلال فرهنگی، استقلال فکری، استقلال مکتبی.

استقلال فرهنگی

کلمه « استعمار » را ما خیلی شنیده ایم. استعمار یک شکل ندارد. استعمار سیاسی داریم، استعمار اقتصادی داریم و استعمار فرهنگی داریم که از استعمار سیاسی و اقتصادی خطرناک تر است و اصلاً امکان ندارد که استعمار اقتصادی باشد بدون استعمار سیاسی و استعمار فرهنگی. پایه استعمار سیاسی و استعمار اقتصادی استعمار فرهنگی است. استعمار اقتصادی چه می کند؟ می خواهد منابع یک کشور را ببرد و مردم این کشور را به صورت کارگرا و مصرف کننده های خودش دربیآورد.

استعمار سیاسی چه می کند؟ کوشش می کند حکومت را به دست افرادی

بدهد که عامل او و مجری منویات او باشند؛ به ظاهر مستقل باشند و حتی در مقابل آنها غرّش هم نکنند، غرّه هم بکشند اما در باطن، همه دستورها را از آن جا بگیرند. مگر ممکن است ملتی را استعمار اقتصادی و استعمار سیاسی نکنند بدون آنکه استعمار فکری نکنند یعنی بدون آنکه فکرش را هم طوری بسازند که با استعمار سیاسی و اقتصادی جور دربیايد؛ شخصیت فکری او را از او بگیرند، او را به آنچه مال خودش است بدبین کنند و به آن فکری که از ناحیه استعمارگر آمده خوشبین کنند، یعنی در مردم حالت تجدد زدگی ایجاد کنند. به آداب خودشان بدبین باشند، آداب آنها را بهتر بدانند. به رسوم خودشان بدبین باشند، رسوم آنها را از رسوم خودشان بهتر بدانند. به ادبیات خودشان بدبین باشند، ادبیات آنها را از ادبیات خودشان بهتر بدانند. به فلسفه خودشان بدبین باشند، فلسفه آنها را از فلسفه خودشان بهتر بدانند. به دین و آیین خودشان بدبین باشند، دین و آیین آنها را بهتر بدانند. به کتابهای خودشان بدبین باشند، کتابهای آنها را از کتابهای خودشان بهتر بدانند. هر چه که از ناحیه آنهاست آن را خوب بدانند، هر چه از ناحیه خودشان است آن را بد بدانند.

داستان عالم روحانی و وزیر فرهنگ

یکی از آقایان فضلی عالی قدر ما قضیه ای را از قبل از سنه ۱۳۲۰ و اواخر دوره رضاخان نقل می کرد، می گفت در سالهای اولی که دانشگاه تأسیس شده بود مردی که بعدها وزیر فرهنگ و سناتور شد (۱) در مراسم دانشگاه برای

پی نوشت

۱- چون مرده من اسمش را نمی برم. من این آدم را می شناختم، آدم نمازخوانی بود و بی اعتقاد نبود.

دانشجویان سخنرانی می کرد و موضوع سخنرانی اش این بود که ما در گذشته چه داشتیم و اکنون چه داریم. می گفت شما قدر این دولت و این حکومت و این تمدن را بدانید. شما الان آمده اید اینجا می خواهید رشته های عالی ادبیات بخوانید، رشته های علوم را بخوانید، پزشکی بخوانید، فیزیک بخوانید، شیمی بخوانید، می خواهید در این رشته ها متخصص بشوید؛ هیچ می دانید ما در گذشته چه کتابهایی داشتیم؟! رفته بود یکی از این کتابهای دعانویسی را که در آن جدول و مانند آن و آداب مارگیری و امثال اینها هست آورده بود و آن را باز کرده و گفته بود آیا می خواهید بدانید که در گذشته ما مردم به چه چیزهایی سرگرم بودیم؟ برای آنها می خواند: «چَکری پَکری مَکری...» و گفت اینها بوده است آنچه که ما داشتیم.

بعد آن مرد روحانی می گفت که اتفاقاً در همان ایام من مقاله ای در یکی از روزنامه ها نوشته بودم. دعوتنامه ای به منزل ما آمد که در آن نوشته بودند مقاله تو امسال بهترین مقاله تشخیص داده شده. دعوت کرده بودند که بروم پیش وزیر فرهنگ - که وزیر آموزش و پرورش هم بود - که آنجا مثلاً جایزه می خواهند بدهند. من رفتم. دم در گفتند کیستی؟ گفتم بگویید فلان کس می خواهد بیاید. با اسم من آشنا بود. تا چشمش به من افتاد با تعجب گفت: تو که آخوندی! گفتم: بله من آخوندم. گفت: این بهترین مقاله را تو نوشته ای؟! گفتم: بله من نوشته ام. باور نمی کرد که یک آخوند بتواند مقاله بنویسد و مقاله او بهترین مقاله سال بشود. نشستیم. کمی که صحبت کردیم اظهار [عجاب] کرد، گفت فلان مطلبی که تو در آن مقاله نوشته بودی با آخرین نظریه ای که روانکاوها (فرویدیست ها) گفته اند تطبیق می کند، این را تو از کجا گفته ای؟ من فکر می کردم تو یا تحصیلکرده اروپا هستی یا تحصیلکرده امریکا، از کجا تو این نظریه را این جور خوب تعبیر کردی؟ به او گفتم این، مضمون یک حدیث است، این را من از یک حدیث الهام گرفتم. بیشتر تعجب کرد. یکمرتبه من به او

عتاب کردم، گفتم: فلان کس! تو که اینجا نشسته ای می خواهم ببینم الان تو فاضلتی یا من؟ آن مزخرفها چه بود که آنجا گفתי، کتاب دَعَوَات را پیدا کرده بودی و آن سخنان را گفתי؟! چرا به ملت خیانت می کنی؟ آیا در مدرسه های قدیم ما این کتابها تدریس می شد؟ در مدرسه های قدیم ما ادبیات نبود؟ ریشه این ادبیاتی که شما دارید همان ادبیات است. فقهی تدریس می شد که با بزرگترین مکتبهای حقوق دنیا برابری می کند. اصولی تدریس می شد که اصلاً یک علم جدید است که فلسفه های غرب در نهایت امر منتهی شده به یک نوع فلسفه ای که شبیه ترین فلسفه ها به علم اصول امروز ماست. در آنجا کتاب شفا، قانون و اشارات بوعلی، اسفار ملاصدرا، منظومه سبزواری و کفایه آخوند ملا کاظم خراسانی و آثار شیخ مرتضی انصاری و دهها کتاب علمی و فلسفی و فقهی طراز اول تدریس می شد. تو همه اینها را نادیده گرفته ای و به جمعی جوان بی اطلاع می گویی در حوزه یک مشیت اباطیل درس می دهند؟!

آنچه مسلم است اینکه از همان زمان نقشه بر این بود که از ابتدا فرزندان ما را به فرهنگ خود بدبین کنند و ارتباط آنها را با گذشته شان از بین ببرند و به جایش پیوندهای تازه ای با غرب برایشان ایجاد کنند.

در دنیای امروز، علوم و فنون در کشورهای مختلف به طور مشابه مورد استفاده قرار می گیرد و هیچ ملتی نمی تواند ادعا کند که علم خاصی متعلق به اوست. اما علوم با مکتبها و ایدئولوژیها و راه و رسم های زندگی تفاوت دارند. اینجاست که ملتها حسابشان را جدا می کنند. با اینکه علوم طبیعی و ریاضی در شوروی و امریکا یکی است ولی مکتب دوتاست، اصول زندگی در امریکا با اصول زندگی در شوروی از زمین تا آسمان متفاوت است. هر ملتی که از خود مکتب داشته باشد و استقلال داشته باشد و زیر بار مکتبهای بیگانه نرود این ملت حق حیات دارد. هر ملتی که مکتب نداشته باشد و بخواهد مکتبش را از بیگانه بگیرد [حق حیات ندارد]. این بلایی است که امروز - که دنباله گذشته است - به سر ما

آورده اند. در گذشته کاری در این مملکت کردند که در نتیجه امروز به اصطلاح روشنفکران ما دو گروهند: یک گروه از نظر مکتب می گویند ما باید مکتب غربیها و کشورهای به اصطلاح آزاد و لیبرالیست را بگیریم، یک عده دیگر می گویند ما باید مکتب کمونیسم را - که آن هم در واقع غربی است - بگیریم، اما خودمان چطور؟ می گویند ما که مکتبی نداریم. بدبختانه گروه سومی هم پیدا شده اند که از مکتب اسلام سخن می گویند ولی وقتی که خیلی دقت می کنیم می بینیم آنچه هم که اینها می گویند یک سلسله التقاط است؛ یک مویی از ریش کمونیسم گرفته اند، یک مویی هم از سیل اگزیستانسیالیسم کنده اند، یک چیزی هم از کاپیتالیسم گرفته اند، بعد اینها را به ریش اسلام چسبانده اند و می گویند مکتب اسلام این است.

التقاط با مکتبهای بیگانه

ما با گرایش به مکتبهای بیگانه استقلال مکتبی خودمان را از دست می دهیم، می خواهد آن مکتب بیگانه مکتب کمونیسم باشد یا مکتب کاپیتالیسم. با یک مکتب التقاطی، دو کلمه از این گرفتن، دو کلمه از آن گرفتن و سه کلمه از اسلام گرفتن، یک شلم شورها و یک معجون شله قلمکار درست کردن، ما به استقلال مکتبی نمی رسیم و اگر چنین کنیم محکوم به فنا هستیم. این یک اعلام خطر بزرگی است که من می کنم. ما اگر مکتب مستقل نمی داشتیم می گفتیم چاره ای نداریم، یا به این گروه ملحق شویم یا به آن گروه و یا معجون درست می کنیم. ولی ما مکتب مستقل داریم. این خودباختگی را باید از دست بدهیم.

مثلاً یک نفر شیفته منطق دیالکتیک است. تازه درست هم منطق دیالکتیک را درک نمی کند. چون خیلی شیفته آن است، دو سه کلمه ای نفهمیده و ندانسته از گوشه و کنار پیدا کرده و می گوید منطق اسلام همان منطق دیالکتیک است، اسلام تابع منطق دیالکتیک است. نمی داند که هر اصل منطق دیالکتیک جداگانه معنویت و دین را نفی می کند.

می بیند در دنیا مُد شده که بگویند زیربنا اقتصاد است. می گوید در اسلام هم زیربنا اقتصاد است، می بینید پیغمبر فرمود: «مَنْ لَا مَعَاشَ لَهُ لَا مَعَادَ لَهُ». اسلام هم گفته زیربنا اقتصاد است. نمی داند که «زیربنا اقتصاد است» معنایش این است که ای معنویت برو، ای دین برو. از روی نادانی و نفهمی این حرف را می زنند.

می بیند در دنیای امروز معمول است، مُد شده، علامت تجدد است، علامت روشنفکری است که با مالکیت به طور کلی مبارزه شود و بگویند مالکیت اختصاصی نباید وجود داشته باشد؛ می گوید اسلام هم اصلاً منکر مالکیت اختصاصی است. من نمی گویم سوء نیتی در کار هست یا در کار نیست ولی اگر عملی خطر داشته باشد این دیگر ربطی ندارد به اینکه ما سوء نیت داشته باشیم یا نداشته باشیم. اگر کسی ندانسته بیاید بنزین در یک ساختمان بریزد و بعد یک کبریت بکشد، ممکن است آن کبریتی که می کشد می خواهد سیگار خودش را آتش بزند ولی وقتی که فضا پر از گاز قابل اشتعال باشد مشتعل می شود ولو او سوء نیت نداشته باشد و خودش هم در این آتش بسوزد. بالاخره وقتی که فضا پر از گاز قابل اشتعال است کبریت که زدی مشتعل می شود، می خواهد تو سوء نیت داشته باشی یا سوء نیت نداشته باشی.

این است که من روی مسئله استقلال خیلی تکیه می کنم، استقلال سیاسی، استقلال اقتصادی، استقلال فرهنگی و بالخصوص روی استقلال فرهنگی و در استقلال فرهنگی بالاخص روی استقلال مکتبی زیاد تکیه دارم.

استقلال مکتبی

ما اگر مکتب مستقل خودمان را ارائه نکنیم انقلاب ما به نتیجه و ثمر نمی رسد، جذب مکتبهای دیگر می شویم. ولو اینکه رژیم را عوض کردیم، استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی به دست آوردیم اما اگر به استقلال فرهنگی، بالخصوص به استقلال مکتبی نرسیم باخته ایم. ما باید کار کنیم، باید نشان بدهیم جهان بینی اسلامی نه با جهان بینی غربی می خواند نه با جهان بینی شرقی. این چه بیماری است که عده ای می خواهند حتی جهان بینی اسلامی را به یکی از جهان بینی های غربی یا شرقی تطبیق بدهند. به آیات قرآن که می رسند آنها را به گونه ای تأویل و توجیه می کنند که با یکی از مکتبهایی که در غرب یا شرق وجود دارد بخواند. اسم ملک و فرشته که می آید به گونه ای می خواهند توجیه و تأویل کنند. [به این افراد باید گفت حقیقت اینها نیست. اگر تو [به آن] نرسیده ای کوشش کن که برسی. ما بخواهیم یا نخواهیم، بفهمیم یا نفهمیم، فکر ما برسد یا نرسد، در قرآن دهها معجزه از پیغمبران آمده است و این از مفاخر قرآن است. اگر این مسائل نبود اصلاً دین نیمی از رسالت خود را از دست داده بود. دین آمده است برای اینکه دید ما را وسیع کند (دید حسی که نیازی به آمدن پیغمبران ندارد)، ایمان به غیب را در ما ایجاد کند، ارزش انسان را تا آنجا بالا ببرد که انسان بتواند از قوانین معنوی بر ضد قوانین مادی استفاده کند، یعنی کاری را انجام بدهد که با قوانین مادی جور در نمی آید، قوانین مافوق مادی بر قوانین مادی حکومت کند، که اسمش می شود معجزه. در قرآن چقدر معجزه آمده؟! مگر رودربایستی داریم؟! عده ای تا می رسند به معجزات قرآن، شروع می کنند به تأویل و توجیه کردن که اگر قرآن می گوید دریا برای موسی

شکافت، مقصود این است که در آن وقت مثلاً دریا جزر و مد داشته، حالت جزر دریا بوده و جزر هم طول کشیده، آن وقت موسی آمده از کف دریا رفته، وقتی که موسی رد شد دریا به حالت اول برگشت. اگر قرآن می گوید عصای موسی اژدها شد، مقصود چیز دیگر است، مقصود از عصای موسی مثلاً سخن موسی، تبلیغ موسی و زبان موسی بود که مثل اژدها منطق آنها را بلعید.

این معنایش انکار قرآن است، معنایش این است که ما استقلال در فکر نداریم و قرآن را پیشوا قرار نداده ایم که بگوییم آنچه قرآن می گوید، من روی آن تدبر کنم ببینم چگونه است؛ بلکه از اول بنا را بر این گذاشته ایم که مکتبهای دیگر را بپذیریم، بعد بیاییم آیات قرآن را روی آن حرفهای دیگر توجیه و تأویل کنیم. در قرآن « غیب » آمده است، بگوییم مقصود غیب انقلاب است.

نمونه ای از التقاط

در کتابی (۱) مطلبی را خواندم. قرآن در سوره فیل تصریح می کند:

« أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ * أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ * وَ أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ * تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ * فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ » (۲)

پی نوشت

۱- از نشریات گروه نادان و جنایتکار فرقان که آیت الله مطهری را به شهادت رساندند].

۲- سوره فیل.

این سوره ناظر است به حادثه ای که از آن حادثه تا نزول این آیه حداکثر چهل سال فاصله بود. مثلاً ما الان در سال ۱۳۵۸ هجری شمسی هستیم، کسی بخواهد حادثه ای را که مربوط به سال ۱۳۱۸ باشد بازگو کند که افرادی که در سنین عمری مثل سنین عمر من هستند کاملاً یادشان هست. قرآن دارد حادثه ای را مربوط به مکه در خود مکه نقل می کند که صدها نفر در آن زمان وجود داشته و بوده اند و اکثریت قریب به اتفاق آنها هم دشمن پیغمبر بودند و اگر چنین حادثه ای واقع نشده بود یا به این شکل نبود می گفتند این دروغها چیست که می بافی؟! ما که بودیم، چنین چیزی واقع نشد. [برهه با سپاهش به کعبه حمله کرد برای تخریب آن و] (۱) منتقل کردن این معبد ابراهیمی به همین «صنعا» که پایتخت یمن شمالی است. در اینجا به شکل معجزه آسایی [آنها سرکوب شدند]. آنچه از قرآن استفاده می شود قدر مسلم [این است که] مرغانی از کنار دریای احمر پرواز کردند. سنگهای گلین یا گِلِهای سنگ شده ای (۲) را با خود حمل کردند (۳) و این سنگها را از آسمان بر روی این لشکر فرو ریختند. بعد در بدن اینها آثاری نظیر جَدَری و آبله پیدا شد (تفاسیر هم نوشته اند) و یک مرض خطرناکِ وبا مانند بر اینها مسلط شد که از اینها کسی باقی نماند. اینها مثل محصول گندمی شدند که حالت درو پیدا کرده باشد، بعد ملخ بیاید این گندمها را بخورد و بعد تنه این گندمها «کوبیده شده» باقی بماند. یک چنین حالتی پیدا شد.

یکی از این گونه کتابها را می خواندم؛ چون اینها برای نویسندگان خیلی غیبی

پی نوشت

۱- [افتادگی از نوار است].

۲- «سَجَّیل» معرَب «سنگ گِل» است.

۳- اینکه چرا این مرغها را «ابابیل» گفته اند، بعضی گفته اند از همین ماده «آبله» است، اَبَلْ با آبله از یک ریشه است.

و ماوراءالطبیعی و غیرمادی بوده و قابل توجه نبوده نوشته بود بله، استعمار بین المللی آن زمان (۱) در صدد برآمده بود که بیاید مکه را تسخیر کند. در مکه یک گروه انقلابی می زیستند که با استعمار بین المللی می جنگیدند. وقتی که استعمار بین المللی به مکه حمله کرد این گروه انقلابی مثل مرغ پریدند و اینها را تار و مار کردند! این «أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ» یعنی گروه انقلابی ای که در مکه به سر می بردند مثل مرغ پریدند و این لشکر استعمارگر را متلاشی کردند و رفتند. بعد خودش نوشته شما که این طور می گوئید پس چرا در هیچ تاریخی ننوشته که چنین گروه انقلابی در مکه بوده است؟ می گوید تاریخ غلط کرده که ننوشته، می خواست بنویسد! آیا چون تاریخ ننوشته من ننویسم؟!

ببینید چگونه با آیات قرآن بازی می کنند، چرا؟ برای اینکه نمی خواهد جهان بینی اسلام را بپذیرد. اسلام می گوید همه جهان با همه قوانینش، با همه اجزایش، از سنگش گرفته تا باد و آب و مرغ و ماهی و مگس و قورباغه اش، همه اینها که شما می بینید، در تسخیر اراده حق و به منزله جنود خدا هستند. اراده خدا که تعلق بگیرد، این باد یا این سنگ به صورت یک لشکر درمی آید:

جمله ذرات زمین و آسمان

لشکر حق اند گاه امتحان

نمی خواهد این را بپذیرد که این موجودات مادی در تسخیر ماورایی و الهی هستند و یک پیغمبر رابطه مستقیم با خدا دارد و اگر خدا بخواهد اوضاع عالم هر طوری که او بخواهد عوض می شود. این مسئله مهمی نیست؛ الان هم در طبیعت، ذرات عالم مأموریت خدا را انجام می دهند، منتها امروز به شکلی، آن روز به شکل دیگر. نمی خواهد زیر این بار برود، می خواهد بگوید ماده و مادیات

پی نوشت

۱- حالا دیگر کلمه «استعمار» و کلمه «انقلاب» خیلی مد شده.

استقلال بالذات دارند، امکان ندارد که اینها از مسیر خودشان خارج شوند، بعد می آید آیات قرآن را این گونه تأویل می کند.

این خودش خدمت به استعمار است. من به دانسته و ندانسته بودنش کار ندارم، کسانی که اینچنین فکر می کنند، مکتب اسلام را به مکتبهای دیگر تطبیق می دهند، استقلال را از مکتب اسلام و در واقع از اسلام مکتبی و اسلام ایدئولوژیک می گیرند و عناصر مکتبهای دیگر را وارد می کنند چه بدانند چه ندانند در خدمت استعمار هستند. خدمت اینها به استعمار از خدمت عامل استعمار سیاسی و عامل استعمار اقتصادی بیشتر هست و کمتر نیست. خیانت اینها به ملت بیشتر هست و کمتر نیست.

تأویل قرآن و نهج البلاغه

پس در آینده انقلاب اسلامی از جمله مسائلی که زیاد باید روی آن فکر کنیم مسئله استقلال است که خودمان را به استقلال کامل برسانیم بالاخص استقلال مکتبی. تأویل کردن قرآن و نهج البلاغه خیانت است. «**نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ**» (۱) خیانت است. عده ای دم از قرآن می زنند ولی فقط یک عده آیات را مطرح می کنند، گانه قرآن در یک عده آیات معین خلاصه شده؛ مسائلی را که به جنبه های معنوی قرآن مربوط است مطرح نمی کنند. این [معرف] قرآن نیست. خطبه هایی از نهج البلاغه که در زمینه تقوا، زهد و خوف از خدا و در زمینه معنویت است، این تابعان نهج البلاغه که دم از نهج البلاغه می زنند یک

پی نوشت

کلمه از آنها حرف نمی زنند. مکتب علی آن نیست. مکتب علی همان است که سید رضی در هزار سال پیش درک کرده بود؛ می گوید وقتی من در خطبه های علی مطالعه می کنم چیزی که حیرت من را برمی انگیزد و من مکرر در جمع رفقا این را می گویم این است که می بینم من با صحنه های متناقض و متضاد رو به رو می شوم و آدم باور نمی کند که یک انسان تا این اندازه جامعیت داشته باشد. یک جا وقتی آدم با سخنان علی رو به رو می شود انسانی را می بیند که پوست شیر پوشیده و دندان پلنگ نشان می دهد و در صحنه کارزار است و گویی غیر از جنگ و خونریزی چیزی سرش نمی شود. ورق می زنی، می بینی با انسان دیگری رو به رو شده ای که گویی عمرش را در دیرها و صومعه ها و در خلوتها گذرانده، در خلوت شب است، او هست و خدای خودش و گویی غیر از معنویت چیزی سرش نمی شود. جای دیگر یک فیلسوف می بینی که دارد مسائل فلسفی را به دقیق ترین شکل تجزیه و تحلیل می کند. جای دیگر می بینی با یک عالم حقوقی رو به رو هستی که دارد راجع به حقوق و فلسفه اجتماعی بحث می کند. این است که علی امام است.

اما ما علی را فقط در چهره یک سرباز در میدان جنگ می بینیم اما علی را در آن دلهای شب، دیگر خوشمان نمی آید ببینیم. همان علی که می گوید: «أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ وَهُوَ لِبَاسُ التَّقْوَى وَدِرْعُ اللَّهِ الْحَصِينَةُ وَجَنَّتُهُ الْوَيْقِفَةُ...» (۱) و این گونه درباره جهاد صحبت می کند، در جای دیگر می گوید: «إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ وَتَجَلَبَبَ الْخَوْفَ فَزَهَرَ مَصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ...» (۲) چرا

پی نوشت

۱- نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

۲- نهج البلاغه، خطبه ۸۵.

این گونه است؟ چون اسلام را در یک بُعدش نباید دید، اسلام را در همه ابعادش باید مطالعه کرد. اگر یک بُعد را ببینیم باقی دیگر را نبینیم اسلام نیست. مکتب ما یک مکتب جامع و برتر است و به همین دلیل است که می گوید سعادت دنیا و آخرت بشر را من می توانم تأمین کنم، و الا اگر یک روز تحت تأثیر راهبه ها و صومعه نشینان مسیحی یا زهاد و مرتاضهای هندی واقع بشویم و فقط دم از ریاضت و زهد و ترک دنیا بزنیم و بگوییم اسلام غیر از این چیزی نیست، روز دیگر که آن را فراموش کردیم و از این طرف افتادیم بگوییم اسلام دین جهاد و مبارزه است [اینها معرف اسلام نیست؛] چنان که در چهل سال پیش وقتی که امریکاییها آمده بودند و آن رفاه را به مردم نشان می دادند عده ای می گفتند اسلام دین زندگی است، اسلام دین توسعه است؛ بعد که توده ایها آمدند و مکتبهای به اصطلاح انقلابی را فی الجمله مطرح کردند عده ای می گفتند اسلام دین جهاد است، اسلام دین مبارزه است؛ در حالی که اسلام دین همه اینهاست. در همین جا به عرایض خودم خاتمه می دهم و به همه شما دعا می کنم. تتمه عرایضم را که شاید خلاصه عرایضم هم باشد فردا شب که آخرین جلسه ماست ان شاء الله مطرح می کنم. خداوند به همه ما توفیق عنایت بفرماید.

معنویت در انقلاب اسلامی

امشب می‌خواهم درباره سومین رکن از ارکان انقلاب اسلامی یعنی رکن معنویت سخن بگویم. اگر دقت کرده باشید این مسئله که جامعه بشری بدون آنکه هیچ گونه معنویتی داشته باشد قابل بقا نیست، منکر و مخالف ندارد. حتی مکتبها و پیروان مکتبهای که مادی فکر می‌کنند و جهان را و جامعه و حرکات آن را مادی تفسیر می‌کنند، اعتراف دارند که جامعه به نوعی از معنویت نیازمند است. باید ببینیم مقصود از این معنویت که مورد قبول همه حتی مادیین است، چه معنویتی است و راه تحصیل آن چیست؟

معنویت منفی و راه ایجاد آن

می‌توان گفت معنویت در این حد که همه آن را قبول دارند یک مفهوم منفی است، یعنی منظور از آن نبودن یک سلسله از امور است؛ اگر جامعه انسانی و افراد آن به مرحله ای برسند که خودپرست، خودخواه و سودجو نباشند، تعصب نژادی، منطقه ای و حتی مذهبی نداشته باشند، این نیستیها به عنوان معنویت به حساب می‌آیند. بر اساس این تلقی از معنویت، اگر این قیدها نباشد در آن

صورت افراد جامعه بشری همه برادروار به صورت « ما » زندگی خواهند کرد و «منیت» بکلی از بین می رود.

در اینجا نکته جالبی وجود دارد. اگر از پیروان این طرز تفکر سؤال کنیم که چگونه می توان این معنویت منفی را ایجاد کرد، می گویند: بشر در ذات خودش این صفات را ندارد و یک موجود اجتماعی - و یا به تعبیر مارکس ژنریک - است. اگر بپرسیم: پس خودخواهی و سودجویی و خودپرستی و... از کجا پیدا می شود، خواهند گفت: ریشه همه اینها در مالکیت است. بشر ابتدا به صورت یک « کُل » و در یک وحدت زندگی می کرد، مرزی میان خود و دیگران قائل نبود، احساس من و تو نمی کرد. اما از وقتی که مالکیت پیدا شد، انانیت و منیت هم پیدا شد، و اگر بتوانیم مالکیت را از میان ببریم معنویت نیز - البته با تعریفی که کردیم - حکمفرما خواهد شد.

مالکیت یعنی اینکه اشیاء و ابزارهای زندگی و سازندگی به انسان تعلق داشته باشد. وقتی مردم بگویند: خانه من، اتومبیل من، مغازه من، سرمایه من... این تعلق اشیاء به انسانها، آنها را به صورت من هایی جدا از یکدیگر درمی آورد. وقتی این تعلقها در کار نبود، وقتی که به عوض من « ما » در کار بود، معنویت در کار خواهد بود.

به این ترتیب در این نوع اخلاق، نه نام خدا در میان است، نه نام غیب و ماوراءالطبیعه و نه نام پیامبر و دین و ایمان. معنویت اخلاقی یعنی اینکه انانیت و منیت از بین برود، جانها با یکدیگر متحد شوند و اتحاد و وحدت در کار بیاید.

نظر مخالف

در مقابل این نظر، نظر مخالفی هم وجود دارد که می گوید: اگر ما منشأ

منیّتها را تعلق اشیاء به انسان بدانیم، نفی مالکیت و نفی این تعلقها در همه موارد امکان پذیر نیست. فرضاً این کار را در مورد ثروت انجام دادیم و وضع به صورتی درآمد که دیگر خانه من، اتومبیل من، درآمد من... در کار نبود، با سایر امور چه خواهیم کرد؟ یک جامعه بالطبع پُست‌ها و سلسله مراتب مختلف و متفاوتی دارد. فی المثل حزب احتیاج به رهبر دارد؛ رهبر و یا دبیر کل حزب خواه ناخواه یک نفر است. افراد دیگر هم به حساب مراتب و درجات خود متفاوتند، و یا در مورد دولت، پست‌ها و مشاغل متفاوتی مطرح است. به این ترتیب حتی در اشتراکی ترین جامعه‌ها، باز بعضی از افراد از نظر شهرت و معروفیت و محبوبیت جلو می‌افتند و بعضی دیگر در زاویه گمنامی باقی می‌مانند. از این مهم‌تر در مورد مسائل خانوادگی است. آیا زن و شوهر نیز باید اشتراکی باشند و زن من و شوهر من در کار نباشد، یعنی اشتراک مالی باید به اشتراک جنسی منتهی شود؟ می‌دانیم که این امکان پذیر نیست. به طور خلاصه اگر اضافه و تعلق اشیاء به انسان، انسان را تجزیه می‌کند و به انسان انانیّت می‌دهد، در هر حال تعلقهایی وجود دارد که به هیچ روی قطع شدنی نیست.

از سوی دیگر آنچه که انسان را تجزیه می‌کند و معنویت (به تعبیر شما) را از او می‌گیرد، تعلق اشیاء به انسان نیست بلکه تعلق انسان به اشیاء است. تعلق انسان به اشیاء یعنی آن علقه و وابستگی درونی که در زبان دین از آن به «محبت دنیا» تعبیر می‌کنند. اگر من به این خانه وابسته شدم، آن وقت است که از انسانهای دیگر جدا خواهم شد. در واقع به جای خانه من، می‌شوم من خانه، یعنی من وابسته به این خانه، من بنده و برده این خانه. به عبارت دیگر آنجا که مضاف و مضاف الیه است، انسان اگر مضاف الیه واقع شود، تکه تکه و تجزیه نمی‌شود و اگر مضاف واقع شود، به وسیله مضاف الیه اش خرد می‌شود و از بین می‌رود. پس به عوض اینکه مالکیت انسان را از اشیاء سلب کنیم، باید مملوکیت انسان نسبت به اشیاء را از بین ببریم؛ یعنی باید انسان را در درجه اول از درون

اصلاح کنیم، نه آنکه صرفاً تغییراتی از برون برای او ایجاد کنیم.

بندگی خدا، راه اصلاح درون

این سؤال مطرح می شود که با چه وسیله ای می توان مملوکیت انسان نسبت به اشیاء را از بین برد؟ پاسخ این است که از راه بنده کردن انسان نسبت به حقیقتی که جزء فطرت اوست، حقیقتی که پدیدآورنده اوست و انسان به او عشق ذاتی دارد.

بندگی خدا در عین اینکه بندگی است وابستگی نیست. وابستگی به یک امر محدود است که انسان را محدود و کوچک می کند، وابستگی به یک امر نامحدود و تکیه به آن عین وارستگی و عدم محدودیت است. حافظ می گوید:

خلاص حافظ از آن زلف تاب دار مباد

که بستگان کمند تو رستگارانند

آنها که با ادبیات عرفانی ما آشنا هستند می دانند که در ادبیات عرفانی، معنویت را در رهایی انسان از مملوکیت نسبت به اشیاء می دانند نه در رهایی اشیاء از مملوکیت نسبت به انسان. (۱)

حافظ می گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

پی نوشت

۱- «يَا بْنَ آدَمَ خَلَقْتَ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلِ». اشیاء برای انسان است و انسان برای خدا.

مگر تعلق خاطر به ماه رخساری
که خاطر از همه عالم به مهر او شاد است

اصلاح همزمان درون و بیرون، راه کسب معنویت

انسان را باید آزاد کرد و این کار باید با آزادی از درون آغاز گردد. در عین حال در روابط بیرونی هم نباید این گونه نظر داد که این روابط به هر شکل و صورتی که باشند در درون اثر نمی بخشند. (۱) اگر بنا شود تعلق اشیاء به انسان هیچ نظام و قانونی نداشته باشد و عدالت در آن رعایت نگردد، رابطه درونی هم بی تردید به هم می خورد. اینجا این آیه قرآن که پیامبر اسلام در بسیاری از نامه هایش خطاب به سران کشورهایی که آنها را به اسلام دعوت می کرد می نوشت، شایسته توجه و دقت است:

« قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ ». (۲)

ای اهل کتاب! بیایید از آن کلمه حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم، که جز خدای یکتا را نپرستیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم و برخی را به جای خدا به ربوبیت تعظیم نکنیم.

پی نوشت

۱- البته ممکن است برای افراد بسیار نادری، بیرون به هر وضعی که باشد در درون آنها اثری به جا نگذارد، اما این قاعده کلیت ندارد.

۲- آل عمران / ۶۴.

معمولاً دعوت به این صورت است که کسی دیگری را به سمت آنچه که خود دارد می خواند، مثل اینکه از دو ملت عرب و فارس، یک وقت ملت عرب دعوت می کند که ای مردم فارس! بیایید متحد شویم و منظورش این است که بیایید زبان ما را بگیرید و به رنگ ما دربیایید. اما قرآن می گوید یک سخن است که رنگ هیچ کس را ندارد، نه رنگ یک گروه خاص، نه رنگ یک ملت یا مکتب [و مذهب خاص] و آن سخن خداست، خدایی که هم خالق ماست و هم خالق شما، رحمتش به شما همانند رحمتش به ماست، لطفش به همان شکلی که شامل ما می شود شامل شما نیز می گردد، قوانینی که خلقت بر اساس آن قوانین جریان پیدا می کند بر ما و بر شما یکسان حکومت می کند. آن سخن متساوی این است که بیایید جز ذات خدا را نپرستیم، بیایید هم ما و هم شما خود را از هر مملوکیتهای رها و آزاد کنیم و در حلقه سرسپردگان او در آییم.

آیا اسلام به همین میزان قناعت کرده است؟ یعنی آیا از نظر اسلام کافی است که فقط درون اصلاح شود و دیگر اهمیتی ندارد که بیرون به چه شکل باشد؟ می بینیم که بلافاصله پشت سر اصلاح درون، اصلاح بیرون نیز مطرح شده است: اینکه بعضی از ما انسانها بعضی دیگر را ربّ و فرمانده و مافوق خود قرار ندهیم و رابطه مالکیت و مملوکیّت انسانها را - که منتهی به بسیاری از روابط غیر انسانی دیگر می شود - از بین ببریم و خراب کنیم. یعنی از نظر قرآن، ما باید در آن واحد، هم نظام روحی و فکری و اخلاقی و معنوی خودمان را درست کنیم و هم نظام اجتماعی و روابط بیرونی را. اگر تنها به یک طرف توجه شود، کاری از پیش نمی رود. قرآن در همین زمینه فرموده است:

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ * أَلَمْ يَرَأْهُ اسْتَغْنَى» (۱)

پی نوشت

انسان وقتی خود را مستغنی و دارای همه چیز می بیند، این امر در درونش اثر می گذارد و آن را نیز خراب می کند. چرا این همه در دستورات دینی تأکید شده است که سعادتمندانه ترین زندگیها این است که کفاف داشته باشد و انسان محتاج کسی نباشد و درآمدی که از راه شرافتمندانه به دست آورده برایش کافی باشد؟ زیرا همین قدر که مال و ثروت جنبه سودجویی به خود گرفت و به شکل وسیله ای درآمد برای آن که انسان به کمک آن خود را بزرگ و با اهمیت جلوه دهد، دیگر روابط درونی نمی توانند از تأثیر این عامل بیرونی قوی برکنار و مبراً باقی بمانند و تحت فشار آن، آنها نیز به فساد کشیده می شوند.

آیا اومانیسیم بدون ایمان به خدا امکان دارد؟

برگردیم به آغاز سخن، ببینیم آیا امکان دارد آن معنویتی که امروزه مورد قبول اغلب مکاتب است و از آن به « اومانیسیم » تعبیر می کنند، بدون پیدا شدن آن عمقی که ادیان پیشنهاد می کنند ایجاد گردد؟ آیا ممکن است انسان یک موجود معنوی و یا - به تعبیر این آقایان - انسانگرا بشود بی آنکه قادر باشد خود را و جهان را تفسیر معنوی کند؟ آیا معنویت بدون ایمان به خدا، بدون ایمان به مبدأ و معاد، بدون ایمان به معنویت انسان و اینکه در او پرتوی غیرمادی حاکم و مؤثر است، اساساً امکان پذیر هست؟ پاسخ همه این سؤالات منفی است.

از جمله خصوصیات انقلاب ما این است که چون برپایه ایدئولوژی اسلامی قرار گرفته، به معنویتی واقعی متکی است نه معنویتی از آن دست که حضرات

پیشنهاد می کنند و می بینیم که بطلان و ورشکستگی اش به اثبات رسیده است. در کشورهایی که به ادعای طرفداران این نوع معنویت ساختگی مالکیت وجود ندارد، بی معنویتی و خودخواهی و خودپرستی همان قدر رایج است که در کشورهای طرفدار مالکیت. یک نمونه جالب از پرورده شدگان مکتبهای اومانیستی اینچنینی استالین است. می پرسیم آیا استالین در چه محیط و در کدام جامعه رشد یافت؟ غیر از این است که در جامعه ای که به ادعای آقایان در آن مالکیت وجود نداشت؟ اگر این تز درست باشد که مالکیت فردی به انسان خودپرستی و خودخواهی و جاه طلبی می دهد، در مورد استالین که نه سند مالکیتی به نامش وجود داشت و نه ملک و املاکی داشت و نه خانه های متعدد، چه می توانید بگویید؟ چگونه بود که این شخص که از تربیت شدگان همین مکتبهاست، به اعتراف معتقدان این مکاتب از جمله خودخواه ترین و درنده خوترین انسانهای روی زمین محسوب می شد؟ در میان کمونیستهای امروز، غیر از یک گروه خاص یعنی آنها که با نام توده ای شهرت دارند، سایر گروه ها به استالین به چشم یک انسان نگاه نمی کنند و استالینیسم را مترادف با فاشیسم می دانند. نمونه استالین در این جوامع کم نیست؛ لااقل اگر یک استالین بزرگ پیدا نشود، دهها و هزارها استالین کوچک در آنجا یافت می شوند. به این ترتیب این سؤال اساسی باقی می ماند که اگر معنویت جبراً به دنبال سلب مالکیت پیدا می شود، پس وجود این استالین های کوچک را چگونه می توان توجیه کرد؟

منطق اسلام برقراری عدالت توأم با معنویت است

درد معنویت بشر را سلب مالکیت به تنهایی کفایت نمی کند. عدالت

اجتماعی لازم است نه سلب مالکیت، زیرا اگر در جامعه ای عدالت اجتماعی برقرار نباشد پایه معنویت هم متزلزل خواهد بود. منطق اسلام این است که معنویت را با عدالت توأم با یکدیگر می باید در جامعه برقرار کرد. در جامعه ای که عدالت وجود نداشته باشد، هزاران هزار بیمار روانی به وجود می آیند. محرومیتها ایجاد عقده های روانی می کند و عقده های روانی تولید انفجار؛ یعنی اگر جامعه به تعبیر علی (علیه السلام) به دو گروه گرسنه گرسنه و سیر سیر تقسیم شود، وضع به همین منوال باقی نمی ماند، بلکه صدها تالی فاسد به همراه خواهد آورد. یک گروه گرفتار بیماریهایی نظیر تفرعن، خودبزرگ بینی و... می شوند و گروه دیگر دچار ناراحتیهای ناشی از محرومیت.

سخن درست بگویم نمی توانم دید

که می خورند حریفان و من نظاره کنم

ما در جامعه آینده خودمان باید همان طور که مسئله عدالت را با شدت مطرح می کنیم، به همان شدت نیز مسئله معنویت را طرح کنیم. متأسفانه در جامعه های بشری معمولاً نوعی نوسان وجود دارد، به این معنی که ابناء بشر اغلب بین دو حالت افراط و تفریط نوسان می کنند و کمتر طریق اعتدال را در پیش می گیرند. در جامعه خودمان اگر به گفته ها و نوشته های پنجاه سال پیش نگاه کنیم می بینیم درباره معنویت زیاد سخن گفته اند، اما درباره عدالت یا سخن نگفته اند و یا بسیار کم گفته اند. حالا که تحول پیدا شده، درباره عدالت سخن گفته می شود ولی گویا مد شده که درباره معنویت زیاد سخن گفته نشود؛ مثل اینکه اگر درباره معنویت سخن گفته شود ضد انقلاب است. نه، یک انقلاب اسلامی چنین نیست. اگر معنویت را فراموش کنیم، انقلاب خودمان را از یک عامل پیش برنده محروم کرده ایم.

تفسیر معنویت به مادیت!

متأسفانه گاهی دیده می شود که در بعضی از نوشته های امروزی و در برخی از تفسیرهایی که درباره قرآن نوشته می شود، آنچه که معنویت است تفسیر به مادیت می کنند و با این کار به حساب خودشان برای اسلام فرهنگ انقلابی تدوین می کنند. در قرآن بارها و بارها کلمات « آخرت » و « قیامت » به کار رفته است و بدون شک در همه جا مقصود این بوده که بعد از این دنیایی که در آن زندگی می کنیم عالم دیگری وجود دارد. اما گویا به نظر این آقایان اینکه در قرآن از عالم دیگری اسم برده می شود ضعف قرآن است. لذا هر جا که اسم آخرت آمده می گویند مقصود سرانجام است: سرانجام هر کار، سرانجام هر مبارزه. این افراد می خواهند پایه های معنویت قرآن را از میان ببرند و متأسفانه صرفاً بر روی عدالت فکر می کنند، تصور می کنند بدون معنویت عدالت امکان پذیر است.

ولی اولاً از یک سو معنویت در قرآن قابل توجیه و تأویل نیست، و از سوی دیگر بدون بال معنویت از بال عدالت کاری ساخته نیست. از نظر قرآن، معنویت پایه تکامل است. این همه عبادات که در اسلام بر روی آن تکیه شده است برای تقویت جنبه معنوی روح انسان است. زندگی پیامبر را ببینید، با آن همه گرفتاری و مشغله ای که دارد باز در همان حال قرآن می گوید:

« إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَ نِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَ اللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصَوْهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ ». (۱)

خدا آگاه است که تو در حدود دو ثلث شب را به عبادت قیام می کنی، گاهی حدود نصف آن و لااقل ثلثی از شب، و گروهی از کسانی که با تو هستند [نیز چنین می کنند]...

و یا خدا به پیامبرش تأکید می کند که: قسمتی از شب را برای عبادت برخیز، تهجد کن، نماز شب بخوان تا به مقام محمود برسی. (۲)
و یا در مورد علی (علیه السلام) اگر عدالت اجتماعی او را می بینیم و کارکردن ها و بیل زدن ها و عرق ریختن هایش را مشاهده می کنیم، باید آن در دل شب غش کردن هایش را هم ببینیم، آن از خوف خدا بیهوش شدن هایش را هم نظاره کنیم.

اینها واقعیات تاریخ اسلام هستند و آنها هم صریح آیات قرآن. این مسائل را نمی توان توجیه و تأویل کرد. هرگونه تفسیر و تعبیر مادی این مسائل خیانت به قرآن است. انقلاب ما در آینده در کنار عدالت اجتماعی به مقیاس اسلامی، نیاز به معنویتی گسترده و شامل دارد، معنویتی از آن نمونه که در پیامبر و ائمه دیده ایم.

پی نوشت

۱- مزمل / ۲۰.

۲- اسراء / ۷۹.

روحانیت و انقلاب اسلامی

امشب در نظر دارم درباره روحانیت و انقلاب اسلامی ایران بحث کنم. این مسئله از دو جنبه قابل بحث است؛ یکی مربوط به گذشته و آن اینکه روحانیت در این انقلاب چه سهمی داشته و چطور شده که به قول بعضی از آقایان، روحانیت اینچنین انقلابی شد و انقلابی از کار درآمد، و دیگر درباره نقش روحانیت در آینده انقلاب اسلامی ایران.

بحث امشب بیشتر ناظر به قسمت دوم خواهد بود. درباره قسمت اول گروه‌های به اصطلاح چپ، چه آنهایی که در اظهار عقاید خود صریح هستند و رک و بی پرده سخن می‌گویند و چه آنهایی که یک پوشش اسلامی بر روی افکار خود کشیده‌اند، در نوشته‌ها و نشریه‌ها و جزوات خود می‌نوشتند که امکان ندارد روحانیت انقلابی شود زیرا بر اساس اصول مارکسیسم - که البته دسته دوم می‌گفتند بر اساس اصول قرآنی - انقلاب از ناحیه طبقه محروم و به دلیل محرومیت آنها علیه طبقه مرفه و حاکم انجام می‌گیرد. بر اساس همین بینش، آنها عقیده داشتند که امکان ندارد از ناحیه گروه‌های وابسته به طبقه حاکم انقلاب صورت گیرد و از آنجا که روحانیت در طول تاریخ وابسته به طبقه حاکم بوده است نمی‌تواند علیه همین طبقه انقلاب کند و اگر امروز می‌بینید که روحانیت روحیه انقلابی به خود گرفته، این صرفاً دسیسه طبقه حاکم برای حفظ موجودیت خودش است. در واقع این طبقه حاکم است که در گوش روحانیت

خوانده است که: چهره انقلابی به خود بگیر تا به موقع بتوانی انقلاب را ترمز کنی و به این ترتیب، هم خودت را حفظ کنی و هم ما را. حتی در نشریه ای که در اسفند ۱۳۵۶ از طرف یک گروه مخفی منتشر شده بود (۱) خواندم که به مردم هشدار داده بود گول اینها را (منظور روحانیت است) نخورید زیرا اینها با دستگاه شاه ساخته اند و می خواهند او را حفظ کنند!

سالی که رزم آرا ترور شد بعضی ها که همه چیز را و هر حرکتی را با بدبینی نگاه می کردند و از سوی دیگر رزم آرا را که در آن دوره قهرمان صحنه سیاست به حساب می آمد به دیده اعجاب می نگریستند، می گفتند هر نقشه ای هست سیاست رزم آرا است و حتی تیر خوردن او را هم می گفتند این هم نقشه خودش است! بعضی از روشنفکران ما هم در این نوع تعصب به خرج دادن ها دست کمی از آن بدبینی های دوره رزم آرا ندارند. اگر کسی نشریات این به اصطلاح روشنفکران را مطالعه کرده باشد متوجه می شود که پیروزی انقلاب ایران به دست مذهبیها و روحانیون، اینها را به شدت بهت زده کرده است و از آنجا که با معیارهای آنها چنین انقلابی امکان وقوع نداشت، در ابتدا بسیار تلاش کردند تا موضوع را به هر نحو شده توجیه و تأویل کنند و خلاصه اینکه بگویند این هم کار خود رزم آرا است! ولی واقعیت به قدری قوی بود که تمام گروه ها، حتی چپ ترین آنها، چاره ای ندیدند جز اینکه بگویند رهبری روحانیت را می پذیریم. آنها پیش خود می اندیشند چرا ما که دهها سال دم از انقلاب زدیم و حزب درست کردیم و تشکیلاتی و طرحهایی داشتیم نتوانستیم کاری از پیش ببریم، ولی این آخوندها با این امکانات کم آنچنان ریشه یک رژیم ۲۵۰۰ ساله را

پی نوشت

۱- ارجوع شود به ماهنامه توفان، ارگان حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران، شماره ۱۵، دوره چهارم، تحت عنوان « نه خدا، نه شه، نه قهرمان » و به کلیه نشریات گروه « فرقان » در جریان انقلاب و بخصوص بهمن ۱۳۵۷.

در ایران کردند که برای سیاستمداران بزرگ دنیا هم غیر قابل پیش بینی بود. حتی در خود ایران هم جامعه شناسان ایرانی روحانیت را به عنوان دکوری در کنار سیاست و اقتصاد به حساب می آوردند و برای آن اهمیت چندانی قائل نبودند.

سخن یک نویسنده غیر مذهبی درباره روحانیت

یکی از نویسندگان غیر مذهبی که سالها قبل جزو ایدئولوگهای حزب توده بود و بعدها تا حد زیادی در نظراتش تحول پیدا شد، چندی قبل در یکی از مجلات مقاله ای نوشته بود و نهضت فعلی ایران را با دید نسبتاً بی طرفانه ای تحلیل کرده بود. این نهضت را با نهضت تنباکو و نهضت مشروطیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران مقایسه کرده بود و علت شکست خوردن نهضت مشروطیت و نهضت ملی شدن صنعت نفت را ذکر کرده بود و در اغلب اینها گناه این شکستها را به گردن - به قول خودش - لائیک ها یعنی غیر مذهبی ها (۱) انداخته بود. در تحلیلهای خودش رسیده بود به اینجا که مشروطیت به این دلیل شکست خورد که با دو نیرو، نیروی روحانیت و نیروی لائیک ها، راه افتاد ولی موقع بهره برداری که شد لائیک ها به فکر افتادند که روحانیت تا همین جا که آمده کافی است، باید عقبشان زد. همین سبب شکست مشروطیت شد. در باره

پی نوشت

۱- البته « غیرمذهبی ها » نه معنایش ضد مذهب هاست؛ یعنی آنهایی که سیاست شان از مذهب انگیزه نمی شود.

نهضت ملی نفت ایران هم تقریباً همین طور اظهار نظر کرده بود. تا رسیده بود به این نهضت. این مردی که خیال نمی‌کنم به خدا اعتقادی داشته باشد نوشته بود قبل از این نهضت همه خیال می‌کردند در ایران دو نیرو وجود دارد: نیروی سیاسی، نیروی اقتصادی. هیچ کس فکر نمی‌کرد که نیروی دیگری هم در جامعه ایران وجود دارد. هیچ کس فکر نمی‌کرد که در بطن این جامعه نیروی دیگری وجود دارد که اگر بجنبد هر دو نیرو را سخت تحت الشعاع قرار می‌دهد و دنباله رو خودش می‌کند و آن نیروی روحانیت است.

نوشته بود این یک امر غیرقابل پیش بینی در ایران بود. نه جامعه شناسان ایرانی اینچنین پیش بینی می‌کردند و نه دیگران. روحانیت را دکوری برای سیاست یا اقتصاد امروز ایران خیال می‌کردند و به هر حال به عنوان نیرویی مقتدرتر و اصیل تر از همه نیروها به طوری که حاکم بر همه نیروها بشود و همه نیروها را در جهت خودش حرکت بدهد احدی در این کشور پیش بینی نمی‌کرد. منصفها نقش روحانیت را در نهضت انقلابی ایران انکار نمی‌کنند و قابل انکار هم نیست و من در این جهت نمی‌خواهم زیاد بحث کنم، بیشتر می‌خواهم راجع به آینده بحث کنم.

نقش روحانیت در نهضت‌های گذشته

نقش روحانیت در نهضت مشروطیت البته به اندازه نقش آن در انقلاب اسلامی امروز ایران نیست ولی نقش غیر قابل انکاری دارد.

اما نقش روحانیت در انقلاب عراق. عراق را انگلیس ها بعد از جنگ بین المللی اول رسماً احتلال و اشغال کرده بودند. عراق را چه کسی از چنگال

انگلیس ها نجات داد؟ روحانیت شیعه، روحانیت نجف به رهبری مرحوم آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی، مردی که در زهد و تقوا در حالتی بود که احدی نمی توانست احتمال بدهد که از این آدم یک رهبر انقلابی به وجود می آید. همین طوری که آن مرد نوشته بود که در بطن جامعه ایران کسی پیش بینی نمی کرد چنین نیرویی نهفته است، احدی پیش بینی نمی کرد که آقا میرزا محمدتقی شیرازی در موقع خودش تبدیل می شود به چنان رهبر انقلابی و چنان فرمانی می دهد و با انگلیس ها آنچنان می جنگد که بالاخره آنها را از عراق بیرون می کند. مرحوم آیت الله آقا سید محمدتقی خوانساری از مراجع قم که بیست و چند سال پیش فوت کردند و ما افتخار شاگردی ایشان را هم داریم از کسانی بود که در انقلاب عراق و آن جنگ شرکت داشت و مدتها اسیر شده بود. ایشان و عده دیگری را به هند برده بودند و مدتها در هند در زندان اسیر بودند و بعد آزاد شدند. مرحوم آیت الله آقا سید ابوالقاسم کاشانی از کسانی است که در جوانی در همان جنگ شرکت کرده بود، او هم مدتها اسیر و در زندان انگلیس ها بوده، و عده خیلی زیاد دیگر.

شما شبیه نهضت تنباکو را در میان روحانیین هیچ مذهبی پیدا نمی کنید، نه مسیحی نه یهودی نه زردشتی نه بودایی نه مذهب دیگری و نه مسلمانان اهل تسنن. در شیعه است که این نهضتها واقع شده.

کتابی است از یک نفر آمریکایی که مسلمان شده به نام حامد الگار و به فارسی ترجمه شده به نام «نقش روحانیت پیشرو در نهضت مشروطیت ایران». کتاب خواندنی و جالبی است. من همه این کتاب را خوانده ام. اگرچه موضوع این کتاب نقش روحانیت در مشروطیت ایران است ولی تاریخ را از اول قاجاریه شروع کرده و چقدر این مرد کتاب مطالعه کرده! او، هم مسلمان است و هم شیعه و در ایامی که ما در پاریس بودیم صحبت بود که قرار است به زیارت آقا بیاید، بعد شنیدم آمده و مایل است به ایران بیاید و چه خوب است که زمینه

مسافرت این آدم را به ایران فراهم کنند، دعوتش کنند که به ایران بیاید. زبان فارسی را هم یاد گرفته. آن کتاب را که آدم می خواند می بیند که در طول حدود ۲۵۰ سال دوره قاجاریه علمای شیعه همیشه با سلاطین درگیر بوده اند و نهضت‌های ضد سلاطین را اینها رهبری می کرده اند. کتابش البته نقطه ضعف های کوچکی هم دارد که ناشی از این است که بالاخره هرچه باشد یک آدم بیگانه است و به محیط ایران خیلی وارد نبوده. ولی در مجموع چون بی طرفانه و بی غرضانه نوشته است آدم احساس می کند که چطور روحانیت شیعه همیشه در کنار مردم بوده و به سود مردم قیام و حرکت می کرده است و این تهمتهایی که به روحانیت شیعه می زنند صرفاً تهمت است و هیچ حقیقت ندارد.

در همین نهضت ملی ایران هم که خودمان دیدیم، روحانیت، مرحوم آیت الله خوانساری و مرحوم آیت الله کاشانی نقش عظیم داشتند، فدائیان اسلام نقش زیاد داشتند. اصلاً ابتدای این نهضت را اینها راه انداختند. اگر تلاش اینها نبود محال بود که نفت ایران ملی شود، یعنی اینها این نهضت را در میان همه قشرها و طبقات نفوذ دادند.

در نهضتی که از ۱۵ خرداد به این طرف شد، روحانیت تنها نیرویی بود که پیش افتاده بود و پیشتانز بود و به گونه ای وارد عمل شد که فساد را از ریشه کند. دیگر مسئله این نبود که نفت را مثلاً خارجیها می برند، دست خودمان باشد، یا ما می خواهیم امتیاز تنباکو لغو شود، بلکه دست انداخت روی آن ریشه اصلی: استبداد داخلی، استعمار خارجی. یک درخت ۲۵۰۰ ساله را که احدی خیال نمی کرد بگند، کند و دور انداخت، یک امر باورنکردنی برای دنیا.

آنچه گفتیم مربوط به گذشته این انقلاب و رابطه روحانیت با گذشته انقلاب بود.

برای ما کافی نیست که پیوسته بیاییم درباره روحانیت و گذشته انقلاب بحث کنیم و خودمان را سرگرم کنیم که روحانیت چنین نقشی در گذشته داشته

است. گذشته گذشت. فکر برای آینده باید کرد. در آینده، این انقلاب نیاز زیادی به روحانیت دارد به شرط آنکه روحانیت وظایف خودش را در آینده انقلاب خوب درک کند. کارش را باید ده برابر کند، تحقیق علمی اش را باید ده برابر کند، تبلیغش را باید ده برابر کند. رابطه اش را با مردم، در جمع مردم آمدن، به میان مردم رفتن، درد مردم را از نزدیک لمس کردن و احساس کردن، اینها را باید چندین برابر کند.

شبهات ابتدای انقلاب با صدر اسلام

ابتدای انقلاب، وضع مردم ما نظیر صدر اسلام است. باید قدرتهای حاکم موجود را در هم کوبید. دوره دوره جهاد و مبارزه است. در صدر اسلام این وضع تا زمان امیرالمؤمنین ادامه داشت بلکه به واسطه پیدا شدن امثال معاویه و انحراف خلافت از مسیر اصلی خود شدت یافت. زمان امام حسین وقتی که کسی مانند یزید زعامت را به عهده می گیرد امام حسین قیام و انقلاب می کند. ولی از اواخر قرن اول و بالخصوص در قرن دوم و قرن سوم که دوره سایر ائمه است، و بالاخص قرن دوم، دنیای اسلام یک دگرگونی خاص پیدا می کند، جبهه های جدیدی علیه اسلام باز می شود و این طبیعی است. بعد از آنکه قدرتهای حاکم دنیا در هم کوبیده شدند و ملل مختلف به اسلام گراییدند به معنی اینکه جزو قلمرو سیاسی اسلام واقع شدند و طبعاً همه، شمشیرها را کنار گذاشتند و کتابها را در دست گرفتند، مردم شروع کردند به اینکه این کتاب آسمانی را که آمد و نظام دنیا را به هم ریخت و نظام جدیدی به وجود آورد بشناسند، آن را بخوانند و بفهمند. تازه مسلمان ها عشقشان برای فهم و درک قرآن چند برابر

مسلمانهای دیگر بود. اگر انسان تاریخ آن دوره را بخواند می بیند که چه شور علمی و چه عشقی سراسر کشورهای اسلامی را فرا گرفته بود! می گشتند دنبال کسی که قرائت قرآن را بلد باشد. فارسی زبان یا ترکی زبان یا هندی زبان بودند و با زبان قرآن آشنا نبودند. در درجه اول می خواستند قرآن را بخوانند و تلاوتش را یاد بگیرند. ما می بینیم در همان اواخر قرن دوم مسئله قرائت چقدر رواج یافته و قرآء، کسانی که خواندن قرآن را تعلیم بدهند، چقدر زیاد شده اند! بعد فهمیدن قرآن و تفسیر قرآن مورد توجه واقع شده است. می بینیم مفسرها از همان قرن پا به میدان گذاشته اند. چرا وضع و جعل حدیث در همان قرن اول شروع شد؟ چون وقتی که تقاضای یک کالا خیلی زیاد و بیش از حد شد و عرضه به قدر کافی نبود و کالای صحیح و درست به قدری که همه را اشباع کند نبود میدان برای کالاهای تقلبی باز می شود.

بیان آیت الله بروجردی

خدا مرحوم آیت الله بروجردی را رحمت کند، این بیان از ایشان است؛ می فرمودند در آن دوره این طور بود که مردی از مدینه بلند می شد و مثلاً به اقصی بلاد خراسان می رفت. حال این کیست؟ کسی است که می گویند از صحابه پیغمبر است و پیغمبر را ملاقات کرده. دهها هزار نفر دورش را می گرفتند: تو را به خدا آیا تو پیغمبر را ملاقات کردی، تو خدمت پیغمبر رسیدی؟ بله. یک حدیث از پیغمبر بگو که خودت از لبهای پیغمبر شنیدی؛ بگو تا ما بنویسیم و یادداشت کنیم. این برایشان یک برکت بزرگ بود. البته افراد متدین حاضر نبودند حرف خلافی بگویند. اگر چیزی از پیغمبر می دانستند برای مردم می

گفتند و اگر نمی دانستند نمی گفتند. حال، همه این صحابه هم که هفت سال، هشت سال، ده سال با پیغمبر نبودند، خیلی از اینها در سال آخر یا دو سال آخر عمر پیغمبر مسلمان شده بودند و از پیغمبر پنج یا ده حدیث حفظ بودند، چند تا قصه از پیغمبر می دانستند ولی اینقدر مردم هجوم می آوردند که آنهایی که اندکی ضعیف الایمان بودند یک چیزهایی هم لا به لای آن از خودشان می گذاشتند.

دوستی داشتیم که در کشاورزی تخصص داشت، گفت در یک باغ کشاورزی بودیم، شخصی پیوسته از من سؤال می کرد که این چیست و آن چیست؟ من آن مقداری که می دانستم گفتم. باز سؤال می کرد. گفتم اگر از این بیشتر از من پرسوی مجبورم دروغ بگویم، دیگر از من نپرس. آن چیزی که من می دانستم همین قدر است. حالا همه این جور نیستند که یک مقدار معلومات که دارند همان را بگویند، اگر بیشتر سؤال کردند بگوید از این بیشتر نپرس، اگر بیشتر پرسوی مجبورم دروغ بگویم.

آزادی عقیده در صدر اسلام

غرض اینکه یک چنین هجومی شد. در این میان افرادی بودند که وابسته به مذاهب دیگر و هنوز پیرو آن مذاهب بودند. اینها در صدد این بودند که برای حفظ مذهب خویش از خود دفاع کنند و به اسلام ایراد بگیرند. آزادی هم که به مردم داده بودند. عین همین وضعی که الان شما می بینید که می گوئیم عقیده آزاد است، امام فرموده فکر آزاد است، هر کسی هر حرفی می خواهد بزند مادام که در حد عقیده است آزاد است، در آن وقت همین وضع وجود داشت، عقیده آزاد بود، هر کسی آزاد بود پیرو هر مذهبی می خواهد باشد. اینها برای دفاع از

مذهب خودشان به اسلام ایراد می گرفتند که ما به فلان مطلب قرآن ایراد داریم، بحث جبر و اختیار چنین است، مسئله رؤیت خدا چنین است. عده ای بودند که اصلاً خدا را قبول نداشتند و اینها را زناده می گفتند. این افراد آنچنان آزاد بودند که می آمدند در مسجد مدینه می نشستند و حرفهایشان را می زدند.

کتاب توحید مفضلّ که اکنون در دست است بیانی از امام صادق در باب توحید خطاب به مفضلّ بن عمر است. مفضلّ می گوید من در مسجد پیغمبر نشسته بودم. نمازی خواندم. بعد در اطراف پیغمبر و عظمت او فکر می کردم. یکی از همین زناده آمد گوشه ای نشست، بعد شخص دیگری آمد کنارش نشست. فاصله شان با من زیاد نبود، حرفهایشان را می شنیدم. آنها با صدای بلند حرف می زدند. وقتی گوش کردم دیدم دارند کفر می گویند، با خودشان می گویند این مردی که اینجا خوابیده عجب نابغه ای بود! خودش هم به آن ناموسی که می گفت - یعنی خدا - معتقد نبود (العیاذ باللّه) ولی برای اینکه طرحهای اصلاحی داشت ناچار این مسئله را مطرح کرد. ببینید کارش به کجا رسیده که حالا در بالای مأذنه ها در صحرا و دریا اسم او گفته می شود. مفضلّ طاقت نیاورد، عصبانی شد، شروع کرد به فحاشی کردن: برخیزید ای ملحدها، کافرها! آمده اید در مسجد پیغمبر کفر می گوئید؟! با عصبانیت رفت خدمت حضرت صادق که این چه روزگاری است، این چه دنیایی است! این مادی ها و دهری ها می آیند در مسجد پیغمبر و این حرفها را می زنند. حضرت او را آرام کرد، فرمود ناراحت نباش، آیا دلت می خواهد مجهز شوی به مسائلی علمی که من برای تو بیان کنم تا وقتی با آنها رو به رو شدی با ایشان درست حرف بزنی؟ بله. حضرت به او گفت فردا صبح بیا. مفضلّ می گوید از خوشحالی شب خوابم نبرد. فردا صبح با کاغذ و قلم رفتم. حضرت من را در یک اتاق اختصاصی که عمومی نباشد نشانند، چندین روز برای من در این موضوعها صحبت کرد و مرا مجهز نمود.

رسالت امام صادق (علیه السلام)

حال در این زمان، اسلام به چه احتیاج دارد؟ بعد از آن انقلاب که به دنبال خودش آزادی و تضاد عقاید و آراء و بحثهای کلامی و فکری و اختلاف عقیده و آراء می آورد چکار باید کرد؟ آیا باز هم از شمشیر باید استفاده کرد؟ نه، شمشیر برای آن وقت بود. اگر شمشیر هم لازم است مهمتر از شمشیر هم هست. آن هدفی که در آن دوره شمشیر انجام می داد در این دوره درس، کتاب، بیان و قلم انجام می دهد. آن وقت امام جعفر صادق چه می کند؟ همان کاری را می کند که پیغمبر کرد، همان کاری را می کند که علی کرد، همان کاری را می کند که امام حسین کرد ولی شرایط زمانی امام صادق با شرایط زمانی امام حسین دوتااست. در شرایط زمانی امام حسین فقط یک یزید قلدر در مقابل اسلام است، اسلام مسئله ای ندارد جز اینکه با یک قلدر رو به روست. ولی در زمان امام صادق علاوه بر قلدرها که باید با آنها مبارزه کرد و مبارزه می کردند (خود امام مبارزه می کرد و نهضتهای علوی را که روی حسن نیت و خلوص نیت بود تأیید می کرد) مهمتر از مبارزه با قلدرها مبارزه با نحله های فکری انحرافی است. مذهبهای فقهی (چندین مذهب) به وجود آمده، هر کدام روی مبنایی. امروز ما چهار مذهب می شنویم، مذاهب دیگر کم کم منقرض شده و الا مذاهب مختلف فقهی بود. این جا امام صادق چه باید بکند؟ باید راه راست و نحله صحیح فقهی را نشان بدهد. مذاهب مختلف کلامی بود. یکی معتزلی بود اختیاری فکر می کرد، دیگری اهل حدیث و سنت بود جبری فکر می کرد. در باب صفات واجب او چنین می گفت این جور دیگری می گفت. در باب مسئله وحی او یک جور می گفت این جور دیگری می گفت. رشته های مختلف کلامی در بطن اعتقادات

اسلامی به وجود آمده. این جا امام صادق چه باید بکند؟ امام صادق چرا هشام بن الحکم ها پرورش می دهد؟ برای یک چنین میدانی. در آن جو، ملحدها، زندیقها، ماتریالیستها و مادیین به وجود آمدند، مکتب خودشان را تشکیل دادند، اتباع و پیرو پیدا کردند. آزادانه هم این طرف و آن طرف می روند. ابن ابی العوجاء پیدا شده است و به قولی ابن مقفع هم همین طور فکر می کرد. حماد آجرد پیدا شده و دهها نفر دیگر افرادی امثال اینها پیدا شده اند. اینها را مگر می شود همین طور رها کرد؟ رسالت امام صادق این است که در این جبهه باید مبارزه کند و بجنگد. مسیحیها آزادانه حرفشان را می زنند. جاثلیق - که معرّب کاتولیک است - برای خودشان بساطی دارند. صابئیها - که منقرض شده اند - اصول و عقایدی دارند. مجوسیها و زردشتیها برای خودشان یک سلسله عقاید دارند. یهود برای خودشان حرفهای دیگری دارند. هر گروهی برای خودشان افکار و عقایدی دارند و همه کوشش می کنند افکار و عقایدشان را پخش کنند. اینجا وظیفه چه ایجاب می کند؟ آیا امام جعفر صادق می تواند بگوید من همان راهی را می روم که جدّم حسین بن علی رفت، راه دیگری غیر از آن وجود ندارد؟ نه. اگر امام حسین در زمان امام صادق بود همان را عمل می کرد که امام صادق عمل کرد و اگر امام صادق در زمان امام حسین بود همان را عمل می کرد که امام حسین عمل کرد.

رسالت حضرت رضا (علیه السلام)

مأمون خودش شخصاً یک مرد دانشمند است. در میان طبقه خودش یعنی طبقه خلفا و سلاطین (البته اگر خلفا می گویم حضرت امیر را وارد نکنید) شاید

در دنیا بی نظیر باشد. فقط یکی از امپراطورهای روم به نام اپکتیتوس است که می گویند در عین اینکه یک امپراطور و پادشاه بود مرد دانشمند و فیلسوفی بود. البته اشخاص تحصیل کرده در میان این طبقه بوده اند ولی مرد عالم و دانشمند در حد مأمون اگر در تاریخ بشر وجود داشته باشد شاید یکی دو نفر باشند. اصلاً مغز او مغز علمی و فکری بود. خودش با علمای مختلف مباحثه می کرد و حسابی اینها را درهم می کوبید. اگر کتاب قاضی زنگزوری - که یک قاضی اهل ترکیه است - راجع به امامت به نام «تشریح و محاکمه» در تاریخ آل محمد را که سالها پیش منتشر شد و به فارسی ترجمه و چاپ شده است مطالعه کنید (قسمتهایی که مباحثات مأمون است و از کتاب «عقد الفرید» ابن عبد ربّه نقل کرده) می بینید این مرد در دفاع از امامت و در اثبات امامت علی بن ابیطالب و در ردّ نظریه اهل تسنن چقدر استاد بوده! اینها را شیعه نقل نکرده، خود اهل تسنن نقل کرده اند. آنچنان علمای اهل تسنن را محکوم و مجاب می کرد که نمی توانستند دم بزنند. چون خودش مرد عالمی بود خوشش می آمد که در مجلس مناظره و مباحثه علمای ادیان و مذاهب شرکت کند و می کرد، و می دانیم در وقتی که حضرت رضا (سلام الله علیه) ولیعهد مأمون بودند از حضرت هم خواهش می کرد، حضرت می آمدند و دوست داشت که حضرت با علمای مذاهب و ادیان مباحثه کنند، که آن مباحثات هست. حضرت با دهریون و مادیون مباحثه کرده اند، با صابئیها مباحثه کرده اند، با زردشتیها مباحثه کرده اند، با مسیحیها، با یهودیها، با همه فرقه ها مباحثه کرده اند. آنها را دعوت می کرد، از بین الطلوعین، هنوز هوا تاریک بود، همه علمای مذاهب می رفتند در مجمعی که داشت. نماز صبح را که می خواندند و مثلاً صبحانه ای می خوردند مسئله مباحثه مطرح می شد، یک مباحثه منظم، خودش هم مجلس را اداره می کرد: آقای مادی و ماتریالیست تو هر حرفی که داری آزادانه بگو، هرچه می خواهد دل تنگت بگو. خدا را قبول نداشتند، به پیغمبر ایراد می گرفتند، به

قرآن ایراد می گرفتند، هرچه دلشان می خواست می گفتند و مباحثه می کردند.

پیوند آینده انقلاب اسلامی با آینده روحانیت

وقتی که زمان چنین زمانی باشد رهبری دینی چه نقشی باید داشته باشد؟ اینکه عرض می کنم وظیفه روحانیت در آینده خیلی دشوار است به این دلیل است. حالا صد برابر دوره مأمون افکار متضاد و متناقض وجود دارد. الان روحانیت صد برابر سال گذشته و ده سال گذشته احتیاج به تقویت و برنامه و کار دارد. مردم صد برابر گذشته احتیاج به ارشاد و هدایت و راهنمایی دارند، احتیاج به تعلیم اخلاقی و معنوی دارند. روحانیت باید بجنبد... (۱) وحدت و تشکیلات خوشبختانه در تهران به وجود آمده. جامعه روحانیت و شورای روحانیت و طبقه بندی و شکل بندی منطقه های مختلف و نماینده فرستادن در آن جامعه مقداری [سازمان یافته، اما] هنوز به جایی نرسیده، امیدواریم پیشرفت کند، به همه ایران سرایت کند، همه روحانیت به یکدیگر مرتبط و متصل شوند، تشکیلات پیدا کنند و بعد خودشان را تقویت کنند، نشریات زیاد داشته باشند.

تا آنجا که اطلاع داریم بعد از این انقلاب اغلب مساجد خلوت شده، چرا خلوت شده؟ با اینکه آدم فکر می کرد بعد از انقلاب باید مردم بیشتر به مساجد هجوم بیاورند. علتش این است: قبل از پیروزی انقلاب یک سلسله مسائل برای مردم مطرح بود و آن مسائل در مساجد مطرح بود، مردم هم جمع می شدند، بعد

پی نوشت

۱- [افتادگی از نوار است].

از پیروزی انقلاب یک سلسله مسائل دیگر باید مطرح شود. مساجد خودشان را برای آن مسائل آماده نکرده اند و باید آماده کنند و مساجد باید احیا شود. رادیو تلویزیون ضرورت دارد برنامه مذهبی داشته باشد، حزب اسلامی باید وجود داشته باشد، باید مردم تمرین سیاسی در احزاب ببینند، باید حزب رشد سیاسی مردم را زیاد کند و باید در حزبهای اسلامی و کانونهای حزبی تعلیمات اسلامی هم داده شود، همه اینها لازم و ضروری است اما یک وقت رادیو تلویزیون و کانونهای حزبی جای مساجد را نگیرد، اگر جای مساجد را بگیرد فاجعه به وجود آمده است. راهش این نیست که بگوییم رادیو یا تلویزیون حق ندارد برنامه مذهبی داشته باشد، احزاب حق ندارند در کانونهای سیاسی خودشان بحثهای مذهبی بکنند. این، مبارزه منفی و اشتباه است. مساجد باید در وضع خودشان تجدید نظر کنند. روحانیین باید در وضع خودشان تجدید نظر کنند چون آینده انقلاب هم - اگر بخواهد ان شاء الله پیروزتر بماند و به نتایج نهایی برسد - باز باید روی دوش روحانیت و روحانیین باشد. اگر این پرچمداری از روحانیت گرفته شود و به دست به اصطلاح طبقه روشنفکر بیفتد، به عقیده من یک نسل بگذرد اسلام بکلی مسخ می شود، چرا؟ برای اینکه حامل فرهنگ اسلامی باز هم همین طبقه هستند. همین روحانیت را باید اصلاح کرد نه اینکه این را محو کنیم یک چیز دیگر به جایش بنشانیم، و نه اینکه این را به همین وضعی که هست ثابت نگه داریم. اگر به این وضع ثابت بماند منقرض شده است.

من این مطلب را از ده دوازده سال پیش مکرر گفته ام: روحانیت ما مثل یک درخت زنده آفت زده است، با آفتهایش باید مبارزه کرد. آن کسی که می گوید دست به ترکیبش ننزید معنایش این است که با آفتهایش هم مبارزه نکنید. مثل درختی است که شته زده باشد یا لااقل فی الجمله عیبهایی داشته باشد. این اشتباه است. کسانی هم که می گویند به دلیل فلان عیب و فلان ضعف و اینکه فلان کس ها هم خودشان را وابسته به روحانیت کرده اند این درخت را باید از

ریشه کند، آنها هم اشتباه می کنند. این درختی است که اگر کنده شود دیگر ما و شما قادر نیستیم به جای آن نهال جدیدی بنشانیم. با آفتها و عیبهایش باید مبارزه کرد و آن معایب را اصلاح کرد، ولی اصلش را باید حفظ کرد. بنابراین آینده انقلاب اسلامی ایران پیوند زیادی دارد با آینده روحانیت.

ریشه قدرت روحانیت شیعه

گفتیم بسیاری از جامعه شناسان از قدرت روحانیت در ایران که یک نظام سیاسی ۲۵۰۰ ساله را ساقط کرد غافل بودند. چرا روحانیت در ایران چنین قدرتی را دارد؟ در جزوه ای که خودم در چند ماه پیش به نام «نهضت‌های اسلامی در صدساله اخیر» منتشر کرده ام مقایسه ای میان روحانیت شیعه و روحانیت تسنن کرده ام که با اینکه در میان روحانیون و علمای اهل تسنن سخنان اصلاحی بیشتر از علمای شیعه زده شده است و آنها حرف اصلاح را بیشتر گفته اند و طرح اصلاحی بیشتر داده اند ولی آنها نتوانسته اند یک حرکت اصلاحی به وجود بیاورند. بر عکس، علمای شیعه با اینکه کمتر در این زمینه ها حرف زده اند ولی در طول این صد سال حرکت‌هایی را رهبری کرده اند که هیچ کدام از اینها در میان اهل تسنن وجود نداشته تا چه رسد به روحانیت مسیحی و امثال آن.

چرا روحانیت شیعه توانسته در طول تاریخ منشأ حرکتها و انقلابهای بزرگ بشود ولی روحانیت‌های دیگر حتی روحانیت اسلامی تسنن نتوانسته است؟ این، دو ریشه دارد: یکی اینکه فرهنگ این روحانیت فرهنگ شیعی است. خود فرهنگ شیعی یک فرهنگ زنده حرکت زا و انقلاب خیز است، فرهنگی است که

از روش علی، از افکار و اندیشه علی و از نهج البلاغه علی تغذیه می شود، دیگران که چنین چیزی ندارند. فرهنگی است که در تاریخ خودش عاشورا دارد، دیگران که عاشورا ندارند. فرهنگی است که صحیفه سجادیه دارد، دیگران صحیفه سجادیه ندارند. فرهنگی است که دوره امامت ۲۵۰ ساله و دوره عصمت ۲۷۳ ساله دارد، دیگران چنین دوره ای ندارند.

دوم اینکه روحانیت شیعه که به دست ائمه شیعه پایه گذاری شده است، از اول، اساسش بر تضاد با قدرتهای حاکمه بوده است. حامد الگار در کتاب نقش روحانیت پیشرو در نهضت مشروطیت می گوید: « اساس روحانیت بر انکار حقانیت پادشاهان است ». روحانیت شیعه همیشه از نظر معنوی متکی به خدا بوده و از نظر روابط اجتماعی متکی به مردم. هیچ وقت جزو دولت نبوده. روحانیت سنی از آنجا باخت که آقای ابویوسف آمد قاضی القضاء هارون شد، هم مفتی اعظم دینی و هم نوکر هارون. آدم مفتی اعظم باشد و نوکر خلیفه، دیگر نمی تواند پایگاه مردمی داشته باشد. فردی نظیر شیخ محمد عبده از روشنفکران روحانیین اهل تسنن وقتی می خواهد رئیس جامع ازهر بشود آقای خدیو عباس باید ابلاغ به نامش صادر کند، اگر نه مردم مصر می گویند مفتی بودنش باطل است چون خلیفه به او اجازه نداده. آقای شیخ محمود شلتوت مصلح باید جمال عبدالناصر برایش ابلاغ صادر کند، وقتی هم در اتاقش می نشیند عکس جمال عبدالناصر باید بالاسرش باشد. او قهراً دیگر نمی تواند پایگاه مردمی داشته باشد، نمی تواند علیه همان عبدالناصر قیام کند، چنان که شیخ محمد عبده نمی تواند علیه خدیو عباس قیام کند.

ولی روحانیت شیعه از اول بر اساس بی نیازی از قدرتهای حاکمه بوده است، همیشه سلاطین مجبور بودند آستان آنها را ببوسند و بر آن پیشانی بسایند و آنها بی اعتنایی کنند. فتحعلی شاه مجبور بود از میرزای قمی کسب حیثیت کند، میرزا احتیاج به او نداشت. می رفت قم، در رکاب میرزا حرکت می کرد.

میرزا که از درس مثلاً می خواست به منزل برود می رفت رکاب الاغ میرزا را می گرفت. یک دفعه هم در حالی که میرزا سوار الاغ می شد پای میرزا روی ریشش (۱) قرار گرفت، ریش فتحعلی شاه رفت زیر ران میرزا، میرزا هم فهمید قضیه چیست، چند قدم همین جور رفت در حالی که ریش فتحعلی شاه در زیر ران میرزا بود و دنبال الاغ میرزا می رفت. میرزا می خواست بی اعتنائی کند که اینها کسی نیستند؛ در صورتی که اگر برای یک آدم کشاورز دهاتی چنین وضعی پیش می آمد هرگز میرزا این کار را نمی کرد.

روحانیت شیعه از اساس یک روحانیت مستقل بوده، مستقل از قدرتهای حاکمه؛ هم مستقل از زورداران بوده، هم مستقل از پولداران، هر دو.

آیت الله بروجردی و مرد بازاری

یادم هست در وقتی که قم بودیم، سالهای اول مرجعیت مرحوم آیت الله بروجردی (اعلی الله مقامه) بود، یکی از بازاریهای متدین و وجوهات بده و مقدس معروف تهران چشمش افتاده بود به کسی که عازم قم بود، به او گفته بود صبر کن من هم می خواهم حواله ای به آقا بدهم، ببر خدمت آقا. یک تکه کاغذ پاره ای دم دستش بوده، همان جا حواله ای نوشته بود، حواله بزرگی هم بود، و گفته بود این را بابت وجوه ببر به آقا بده. آن شخص حواله را آورد و به دست آقا داد. آقا آن را پرت کرد آن طرف و به او گفت دیگر از این وجوهات نگیری. مدتها آمدند خواهش و التماس کردند. ایشان به آن بازاری گفت تو به کی داری پول

پی نوشت

۱- ریش بلندی داشت که تا پایین تر از نافش می آمد.

می دهی؟ تو خیال می کنی به من داری پول می دهی؟ تو پول امام زمان را داری می دهی. تو با این کارت به امام زمان داری بی احترامی می کنی. در یک کاغذ پاره حواله می نویسی؟! روحانیت عزیزتر از این است که بخواهد امثال شما را تحمل کند. بعد او بارها خواهش، التماس، توبه و انابه کرد که آقا من نفهمیدم که این جسارت است. تا این حد [مقامات روحانی] استغنا نشان می دهند.

روحانیون پست اجرایی دولتی نپذیرند

پس سرّ دوم اینکه روحانیت شیعه توانسته است انقلابها را رهبری کند مسئله استقلال روحانیت شیعه است. عضو دستگاههای دولتی و غیر دولتی نبوده، تابع آنها نبوده، از آنها ابلاغ نمی گرفته. عکس حاکمان را هرگز در خانه اش راه نمی داده است، و این ارزشهاست که برای روحانیت باید محفوظ بماند. در شرایط حاضر هم می بینید که امام همیشه گفته اند (تا حالا که عقیده شان همین طور بوده؛ خیلی هم ایستادگی کرده اند) من موافق نیستم حتی در دولت جمهوری اسلامی روحانیین پست دولتی بپذیرند، نخست وزیر بشوند، وزیر امور خارجه بشوند، وزیر دادگستری بشوند. حال کارهایی از قبیل استادی، معلمی، قضاوت که اصلاً کار روحانی است به جای خود، ولی کارهای دولتی نه. روحانیت در همان جای خودش باقی بماند. حتی عضویت دولت اسلامی را هم نپذیرد یعنی در دولت اسلامی هم که مردمی است و ملتی هست و دولتی، در صف ملت بماند و دولت را ارشاد و مراقبت و نظارت کند.

دایره امر به معروف و نهی از منکر زیر نظر روحانیت

در روزنامه ها خواندید و همیشه جزو طرحهای امام است، اصرار می کنند که باید ما یک دایره امر به معروف و نهی از منکر مستقل از دولت (حتی همین دولت جمهوری اسلامی) و وابسته به روحانیت تشکیل بدهیم. الان از بس گرفتاریهای دیگر زیاد است فعلاً به این مسئله نمی رسند و الا در برنامه هست. باید دایره عظیم و وسیعی به نام امر به معروف و نهی از منکر یعنی دایره ارشاد، هدایت و راهنمایی مردم، دایره تبلیغ اسلام، دایره رفع شبهات از مردم، دایره ساختن اسلامی مردم به وجود بیاید ولی وابسته به روحانیت باشد و مستقل از دولت، حتی دولت اسلامی، و این بسیار طرح عالی و فکر خوبی است؛ هم اینکه روحانیت تا حد امکان نباید جزو دولت بشود ولو دولت اسلامی، و هم اینکه باید روحانیت زمام امر به معروف و نهی از منکر و در حقیقت ارشاد و هدایت مردم و تأمین معنویت مردم را بر عهده بگیرد. این وظیفه روحانیت است.

لزوم اصلاح عزاداریها

مسجدها باید محفوظ بماند، امامت جماعت ها باید محفوظ بماند، منبرها باید محفوظ بماند، روضه ها باید محفوظ بماند، ذکر مصیبت ها باید محفوظ بماند اما باید اصلاح شود. تحریفات در ذکر مصیبت ها الی ماشاءالله است. جعل، دروغ، وضع در این قضایا الی ماشاءالله است و اینهاست که روضه ها و ذکر مصیبت ها

را کم اثر کرده و الا اصل روضه و ذکر مصیبت باید باقی بماند و مسئله امام حسین و اشک ریختن برای امام حسین و محرم و عاشورا و تظاهرات برای محرم و دسته بیرون آمدن، تمام اینها باید محفوظ بماند ولی البته من نمی گویم حتماً باید به آن شکلی که از زمان قاجاریه معمول شده که بیشتر از قفقاز به این طرف آمده انجام شود و حتماً اینها هم باید باشد. اینها کارهای جدیدی است که بیرون آمده، بسیاری از اینها درست نیست و باید عزاداریها را اصلاح کنیم. شیعه قسمتی از کیان خودش را با همین حنین ها و ناله ها و فریادها و شکایت کردن از ظلم ها حفظ کرده است. روضه هایی که تا حالا بوده، آیا خیال می کنید نقشی در این انقلاب نداشت؟ همینها بود که از یزید و ابن زیاد و عمر سعد چنین چهره هایی ساخت، بعد ظالمها را در چهره یزیدها و ابن زیادها و عمر سعدها نشان داد و همین خودش منشأ حرکت در میان مردم شد.

ربّان بن شبيب می گوید در روز اول محرم رفتیم خدمت ثامن الحجج (علیه آلاف التحية و الثناء) امام رضا (علیه السلام)، دیدم حال حضرت منقلب است و دارد در خانه اشک می ریزد. من هم غافل و بی خبر، تعجب کردم که چرا حضرت این طور است. پرسیدم: آقا چرا حالتان این طور است، آیا حادثه ای پیش آمده؟ فرمود: مگر نمی دانی امروز روز اول محرم و روز مصیبت ما اهل بیت است؟! بعد حضرت به من رو کرد و فرمود: پسر شبيب! هرگاه بر چیزی خواستی بگری بر جدّ ما حسین بن علی (علیه السلام) گریه کن.

چرا ائمه ما ذکر مصائب مادرشان زهرا را می کردند و می گریستند؟ اصلاً چرا حضرت زهرا دستور داد شبانه دفنش کنند؟ چرا فرمود نمی خواهیم کسی از کسانی که به من ظلم کرده اند در تشییع جنازه ام شرکت کنند؟ برای اینکه می خواست این ظلم در جهان لوث نشود، زیرا لوث شدن ظلم گناه است. می خواست تا بعد از چهارده قرن هم بیایند و بگویند:

فَلَايَ الْأُمُورِ تُدْفَنُ لَيْلًا بَضْعَةُ الْمُصْطَفَى وَ تَعْفَى ثَرِيهَا

چرا پاره جگر پیغمبر شبانه باید دفن شود؟ چرا باید محل قبرش مخفی بماند؟ می خواستند این علامت سؤال همیشه باقی بماند، می خواستند این ظلم و این مظلومیت فراموش نشود.

زهره از دنیا رفت. (۱) خبر در گذشت زهره در مدینه پیچید. مردم ریختند جلو خانه علی و زهره، آماده تشییع جنازه زهره. یکی از اصحاب (ابوذر یا مقداد) بیرون آمد و گفت: ایهاالناس متفرق شوید، امروز زهره دفن نمی شود. (البته نگفت که زهره وصیت کرده که من باید شب دفن شوم، بلکه این حرف راست را گفت: زهره امروز دفن نمی شود). مردم متفرق شدند به خیال اینکه زهره فردا دفن خواهد شد و فردا در تشییع جنازه زهره شرکت خواهند کرد. علی القاعده کسانی که زهره از آنها بیشتر ناراضی بود بیشتر خودشان را آماده می کردند که در تشییع جنازه زهره بیتابی کنند، برای اینکه گذشته لوٹ شود؛ همان کاری که مأمون در تشییع جنازه حضرت رضا کرد. ولی همین که هوا تاریک شد و همه در خانه ها رفتند و خوابیدند علی مقدمات غسل و کفن و دفن کردن زهره را فراهم کرد. به دست خودش زهره را غسل داد.

مطابق روایتی که در بحارالانوار هست اولاد زهره (حسن، حسین، زینب و امّ کلثوم) و خادمه خانه فضّه همه در آن شب بیدار بودند. علی وقتی که جنازه زهره را در اتاق برد، خودش به تنهایی زهره را کفن کرد. بعد از کفن، فریاد علی بلند شد، اطفال کوچک زهره از هشت ساله تا سه چهار ساله و فضّه را صدا زد: «یا حسن، یا حسین، یا زینب، یا امّ کلثوم، یا فضّه! هَلَمُّوا تَزَوَّدُوا مِنْ أُمَّكُمْ» بیاید با مادر خودتان وداع کنید. آنها از ناحیه علی اجازه یافتند. حسنین آمدند خود را به روی سینه زهره انداختند. فریاد یا اُمّا یا اُمّا به آسمان بلند شد. زینب و

پی نوشت

۱- [این سخنرانی در شب شهادت حضرت زهره (علیها السلام) ایراد شده است.]

ام کلثوم که کوچکتر از آنها بودند خودشان را روی پاهای زهرا انداختند. علی در کناری ایستاده است، مثل ابر بهار اشک می ریزد و این منظره دلسوز را تماشای می کند. علی ولیّ خدا آنجا ایستاده است. بچه های زهرا، حسنین، دو سبط پیغمبر، «سَيِّدَي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ» هستند. روح زهرا در این اتاق است. بنابراین اگر حادثه معجزه آمیز رخ می دهد هیچ جای تعجب نیست. علی در اینجا شهادت می دهد و قسم می خورد که در آن حال وضع عجیبی را به چشم خود مشاهده کردم و به گوش خود شنیدم: «أَشْهَدُ اللَّهَ أَنَّهَا حَنَّتْ وَ أَنْتَ وَ مَدَّتْ يَدَيْهَا». می گوید من خدا را گواه می گیرم که در همان حال صدای ناله زهرا را شنیدم، زهرا دستها را از کفن بیرون آورد و فرزندان خود را در بغل گرفت. صدایی آسمانی شنیدم که به من گفت: علی! اولاد زهرا را از روی بدن زهرا بردار که ملکوتیان به فغان آمده اند.

وظایف حوزه های علمیه *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حوزه های علمیه و محیطهای روحانی ما مسئول پاسداری ایمان جامعه اسلامی و دفاع از اصول و فروع دین مقدس اسلام از دیدگاه مذهب شیعه و تعلیم و تبلیغ آنها و عهده دار پاسخگویی به نیازهای مذهبی مردم مسلمان اند. دشواری و سنگینی این مسئولیتها در همه زمانها یکسان نیست؛ بستگی دارد به درجه تمدن و سطح فرهنگ جامعه و میزان آگاهی مردم به مسائل مختلف از یک طرف، و درجه فعالیت نیروهای مخالف از طرف دیگر.

همان طور که در حدیث شریف کافی آمده است: «**أَلْعَالَمُ بِزَمَانِهِ لَا يَهْجُمُ عَلَيْهِ** **الْأَوَابِسُ**». آشنایی با اوضاع و جریانات زمان و شناخت عوامل دست اندرکار اجتماع، امکان پیش بینی می دهد و با پیش بینی ها می توان به مقابله با حوادث ناگوار شتافت، همچنان که امکان بهره برداری از فرصتهای مساعدی که تحولات زمان پیش می آورد به وجود می آورد.

پی نوشت

۱- این مقاله در اصل به عنوان برنامه برای یکی از مدارس در حال تأسیس علوم دینی حوزه علمیه قم، توسط شهید آیت الله مطهری نگارش یافته است. مناسب دیده شد که بعد از گفتار «روحانیت و انقلاب اسلامی» درج گردد.

بدیهی است که مفهوم مخالف جمله گران قیمت فوق این است: «الْجَاهِلُ بِزَمَانِهِ يَهْجُمُ عَلَيْهِ اللّٰوِیْسُ». آنکه نمی داند در جهانی که زندگانی می کند چه می گذرد، چه عواملی دست اندرکار ساختن جامعه به میل خود هستند، چه تخمهایی در زمان حاضر پاشیده می شود که در آینده سر برخواهند آورد، روزگار آستن چه حوادثی است، هرگز نمی تواند به مقابله با نیروهای مهاجم برخیزد و یا از فرصت‌های طلایی زودگذر اغتنام جوید.

واضح است که توجه و بی توجهی قشری که مسئولیت هدایت و رهبری و رعایت و پاسداری جامعه خود را دارند، از نظر آگاهی به اوضاع، اهمیت فوق العاده بیشتری دارد.

اگر وضع امروز خود را با هشتاد سال پیش (پیش از مشروطیت ایران) مقایسه کنیم می بینیم روحانیت آن روز مواجه بوده با جامعه ای بسته و راکد، با جامعه ای که هیچ گونه واردات فکری نداشته جز آنچه از حوزه علمی دینی صادر می شده است. فرضاً از آن حوزه ها جز رساله ای عملی یا کتابهایی در حدود جلاء العیون و حلیة المتقین و معراج السعاده صادر نمی شده است آن جامعه نیز مصرف فکری جز اینها نداشته است.

ولی امروز این توازن به شدت به هم خورده است. امروز به طور مستمر از طریق دبستانها، دبیرستانها، دانشگاهها، مؤسسات آشکار و پنهان نشر کتاب، وسایل ارتباط جمعی از قبیل رادیو، تلویزیون، سینماها، روزنامه ها، مجلات هفتگی و ماهانه و سالانه، کنفرانسها، سخنرانیها و از طریق برخورد با مردمی که از سرزمینهای دیگر به کشور ما آمده اند و از طریق مسافرتها به کشورهای خارج هزاران نوع اندیشه به این جامعه صادر می شود که اگر اندیشه هایی که از حوزه های علمی دینی و یا وسیله شخصیت‌های مبرز مذهبی در خارج این حوزه ها صادر می شود - با اینکه نسبت به گذشته در سطح بالاتری قرار گرفته است - با آنچه از جاهای دیگر صادر می شود مقایسه شود، رقم ناچیزی را تشکیل می

دهد و می توان گفت نزدیک به صفر است. حتی خود حوزه های علمیه ما هم اکنون یکی از بازارهای پر رونق اندیشه هایی است که از کانونهای غیرمذهبی و یا ضد مذهب صادر می شود. اینجاست که هر فرد متدین آگاه ضرورت تجدید نظر در برنامه های حوزه های علمیه را شدیداً احساس می کند.

نکته ای که ضرورت دارد از آغاز مورد توجه قرار گیرد این است که هرگونه تجدید نظر و تحول در برنامه های حوزه های علمیه باید بر اساس همان فرهنگ غنی و قدیم اسلامی و ادامه همان راه و تسریع در حرکت آن و آفت زدایی از آن بوده باشد. همین فرهنگ که از جوهر حیاتی نیرومندی برخوردار است و متأسفانه در اثر غفلت پاسداران آن، قسمتهای مهمی از آن به فراموشی سپرده شده و دچار زنگ زدگی شده و قسمتهایی از آن به نوعی آفتها دچار شده، باید از نو احیاء شود و از عناصری که فرهنگهای جدید به وجود آورده اند تغذیه کند و مسیر رشد و توسعه و تکامل خود را طی نماید.

لازم به تأکید است که هر گونه تجدید نظر مبنی بر جایگزین ساختن یک فرهنگ دیگر به جای فرهنگ اصیل هزار و سیصد ساله اسلامی، خیانت به اسلام و مسلمین است و نتیجه ای جز کشاندن امت اسلامی به دامن فرهنگ و تفکر بیگانه شرقی یا غربی، چپ یا راست ندارد.

خوشبختانه تحولات جدید و پیشرفتهای علوم جدید ضمن اینکه مسئولیتها را دشوارتر و سنگین تر کرده، فرصتهای بسیار مناسبی نیز به وجود آورده و اصالت فرهنگ اسلامی را روشن تر و زمینه شکوفایی آن را فراهم تر کرده است. حوزه های علمیه ما اگر از محدودیتهای مصنوعی که خود برای خود به وجود آورده اند خارج گردند و با استفاده از پیشرفت علوم انسانی جدید به احیای فرهنگ کهن خود و آراستن و پیراستن آن بپردازند و آن را تکمیل نمایند و به پیش سوق دهند (که آمادگی تکامل و پیشروی دارد) می توانند از این انزوای حقارت آمیز علمی خارج شوند و کالاهای فرهنگی خود را در زمینه های مختلف

معنوی، فلسفی، اخلاقی، حقوقی، روانی، اجتماعی، تاریخی با کمال افتخار و سربلندی به جهان دانش عرضه نمایند.

بدیهی است که انجام چنین رسالت مقدسی نیازمند به شوراها و طرحهای متعدد، هر کدام برای مدت معین است. آنچه در این اوراق ذکر می شود ارزش اینکه نام طرح به آن داده شود ندارد، یک سلسله تذکرات است که به نظر نویسنده از نظر وظایف و مسئولیتها رسیده است و در این اوراق یادداشت می شود.

این وظایف را در دو بخش ذکر می کنیم: بخش اول تحت عنوان وظایف اصلی و بخش دوم تحت عنوان وظایف فعلی.

منظور از وظایف اصلی مجموع اموری است که ایده آل و کمال مطلوب در حوزه های علمیه محسوب می شود، که اگر این حوزه ها در صدد برآمدند و امکانش را تحصیل کردند همه آنها را باید انجام دهند، و منظور از وظایف فعلی مجموع کارهایی است که در حال حاضر شروع به آنها در امکان مدرسین عالی قدر فعلی حوزه علمیه قم است. بدیهی است که هر اندازه به حول و قوه الهی بر امکانات تدریجاً افزوده شود، قسمتهایی از وظایف اصلی جزء وظایف فعلی قرار می گیرد.

وظایف اصلی

۱- احیای همه علومى که هم اکنون جزء علوم اسلامى محسوب مى شود از تفسیر، حدیث، درایه، رجال، فقه، اصول، ادبیات، تاریخ اسلام، تاریخ ملتهای مسلمان، کلام اسلامى، فلسفه اسلامى، عرفان اسلامى، اخلاق اسلامى، منطق

اسلامی، با توجه به سیر تحولی و تاریخی آنها و مشخص ساختن نقش شخصیت‌هایی که در پیشبرد این علوم مؤثر بوده اند؛ یعنی علاوه بر اینکه خود این علوم مشمول احیاء و اصلاح و آرایش و پیرایش قرار می گیرند، تاریخ تحول این علوم نیز دقیقاً مشخص می شود.

۲- حفظ و نگهداری و نگهداری و نگهبانی موارث فرهنگی اسلامی، اعم از علمی و فنی، از طریق فهرست کردن و گردآوردن در حد امکان.

۳- برقراری رابطه علمی با همه مراکز علمی اسلامی در کشورهای عربی، آفریقایی، آسیایی، اروپایی و اطلاع از فعالیتهای اسلامی در آن مراکز.

۴- تقویت و ترویج زبان عربی در حد مکالمه کامل و استفاده وافی از هر نوع کتاب عربی به زبان معاصر.

۵- آشنایی هر فرد لاقابل با یک زبان خارجی در حد استفاده از کتابها و سخنرانیها.

۶- ادبیات فارسی در جنبه های ارتباط با فرهنگ اسلامی و شناختن زبان فارسی به عنوان زبان دوم اسلامی.

۷- آشنایی با علوم انسانی جدید از قبیل روان شناسی، جامعه شناسی، جغرافی جهانی، تاریخ جهانی، در حد بیگانه نبودن.

۸- اطلاع بر فلسفه اخلاق، تعلیم و تعلّم مکاتب اخلاقی گوناگون قدیم و جدید و مقایسه با اخلاق اسلامی، در حد اجتهاد و تخصص.

۹- اطلاع بر فلسفه تاریخ و تعلیم مکاتب مختلف این فلسفه و روشن ساختن فلسفه تاریخ از نظر قرآن، در حد اجتهاد و تخصص.

۱۰- اطلاع بر مکاتب و سیستمهای اقتصادی جهان و تعلیم و تعلّم آن مکاتب و روشن ساختن اصول اقتصاد اسلامی، در حد تخصص و اجتهاد.

۱۱- شناخت ماهیت تمدن و فرهنگ اسلامی توأم با مقایسه با همه تمدنها و فرهنگهای دیگر و روشن ساختن اصالت آن و ممیزات آن و معرفی روح این

فرهنگ.

۱۲- تاریخ ادیان در حد آشنایی و بیگانه نبودن و احياناً در حد تخصص و اجتهاد.

۱۳- تعلیم مکتبهای رایج الحادی معاصر به صورت بسیار دقیق از قبیل مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم، نهیلیسم و غیره و نقد آنها با موازین اسلامی.

۱۴- تعلیم مکاتب حقوقی قدیم و معاصر و مقایسه با حقوق اسلامی به عنوان حقوق تطبیقی.

۱۵- فلسفه تطبیقی بر اساس تعلیم زنده ترین مکاتب فلسفی معاصر و مقایسه با فلسفه اسلامی.

۱۶- منطق تطبیقی بر اساس تعلیم روشهای منطقی جدید، بالخصوص منطق سمبولیک و مقایسه با منطق اسلامی.

۱۷- سیره نبوی و سیره ائمه اطهار (علیهم السلام) به صورت تحلیلی و تفسیری.

۱۸- مسائل قرآنی شامل تاریخ نزول آیات و سور، اعجاز قرآن، محکم و متشابه قرآن، ناسخ و منسوخ قرآن، معارف قرآن و غیره.

۱۹- نقش اساسی شیعه در علوم و فرهنگ اسلامی.

۲۰- تاریخ جهادهای علمی و اخلاقی و اجتماعی شیعه.

۲۱- بحثهای مربوط به امامت، خصوصاً با توجه به انحرافات جدید.

۲۲- اثبات امامت به طور عام و امامت هر یک از ائمه به نحو خاص (جزء کلام است).

۲۳- مسائل مربوط به وحی و نبوت و اثبات علمی بودن وحی (جزء کلام است).

۲۴- مسائل مربوط به معاد (مندرج در کلام است).

۲۵- مسائل مربوط به توحید (مندرج در کلام است).

۲۶- رشته ای شدن و تخصصی شدن [علوم اسلامی] به علوم ادبی، تاریخی، اصول دینی، فروع دینی و غیره.

وظایف فعلی

آنچه فعلاً در امکان آقایان مدرسین است و از هم اکنون باید شروع به کار شود:

۱- کلام جدید. با توجه به اینکه کلام علمی است که دو وظیفه دارد: یکی دفاع و ردّ شبهات و ایرادات به اصول و فروع اسلام، و دیگر بیان یک سلسله تأییدات برای اصول و فروع اسلام (کلام قدیم تماماً متوجه این دو قسمت است) و با توجه به اینکه در عصر ما شبهاتی پیدا شده که در قدیم نبوده و تأییداتی پیدا شده که از مختصات پیشرفتهای علمی جدید است و بسیاری از شبهات قدیم در زمان ما بلاموضوع است همچنان که بسیاری از تأییدات گذشته ارزش خود را از دست داده است، از این رو لازم است کلام جدیدی تأسیس شود.

در کلام جدید حداقل مسائل زیر مورد بحث قرار می گیرد:

الف: فلسفه دین، علل پیدایش آن از نظر روان شناسان و جامعه شناسان، نظریات مختلفی که در این زمینه داده شده و همه نقض و طرد شده است، مسئله فطرت دینی و بحث عمیق انسانی درباره فطرت و فطریات، آینده دین و مذهب، مهدویت در اسلام.

ب: وحی و الهام از نظر علوم روانی جدید (مسئله نبوت).

ج: بررسی مجدد ادله توحید با توجه به ایرادات و شبهاتی که مادیین جدید بر براهین توحید از آن جمله برهان نظم و برهان حدوث و برهان وجوب و امکان

و غیره کرده اند و با توجه به تأییدات جدید در همه آن زمینه ها، و همچنین بحث اساسی درباره شبهات مادیین در همه زمینه ها خصوصاً در زمینه عدل الهی و عنایت الهی.

د: بحث امامت و رهبری از جنبه اجتماعی با توجه به مسائل مهمی که امروز در مسائل مربوط به مدیریت و رهبری گفته شده است و با توجه به مسائل مربوط به جنبه معنوی امامت و انسان کامل در هر زمان.

ه: مسائل خاص حضرت رسول و قرآن و شبهاتی که در این زمینه شده است.

۲- فلسفه تاریخ با توجه به مکاتب قدیم و جدید از نظریه ابن خلدون گرفته تا نظریه توین بی در زمان حاضر و مخصوصاً نظریه مارکسیسم. در این بخش، از اسلام و مقتضیات زمان نیز بحث می شود.

۳- فلسفه اخلاق مشتمل بر بیان همه فلسفه های اخلاق قدیم و جدید، مذهبی و غیرمذهبی و تدوین یک فلسفه اخلاق متقن اسلامی و به طور کلی بحثی در تعلیم و تربیت اسلامی.

۴- اقتصاد اسلامی با تبیین مشخصات اقتصاد سرمایه داری و اقتصاد سوسیالیستی و وجوه اشتراک و افتراق اقتصاد اسلامی با هر یک از آنها.

۵- فلسفه اجتماع از نظر تطبیقی و بیان اصول اجتماعی اسلام و جامعه ایده آل اسلامی.

نقش زن در جمهوری اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« الحمد لله رب العالمين بارئ الخلاق اجمعين و الصلوة و السلام
على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و آله الطيبين الطاهرين
المعصومين ».

موضوعی که امشب اعلام شده است که درباره آن سخن گفته شود «ویژگیهای جمهوری اسلامی» است. جمهوری اسلامی ویژگیهایی دارد. یکی از آن ویژگیها که اعلان کرده اند من در این جلسه درباره اش صحبت کنم «نقش زن در جمهوری اسلامی» است. درباره این مسئله از جنبه های مختلفی می توان صحبت کرد. یکی اینکه نقش زنان در به ثمر رسیدن جمهوری اسلامی و در واقع نقش زنان در انقلاب اسلامی ایران که منتهی به جمهوری اسلامی می شود چیست؟ و دیگر اینکه نقش زن در آینده چیست؟ در رژیم جمهوری اسلامی زنان چه نقش اجتماعی خواهند داشت؟ در آن جامعه ای که جامعه اسلامی خواهد بود و با رژیم جمهوری اسلامی اداره می شود، خانمها چه نقشی خواهند داشت؟ آیا نقش خواهند داشت و یا نخواهند داشت؟ و اما قسمت اول راجع به اینکه زنها چه نقشی در این انقلاب اسلامی داشتند؟

اتفاقاً یکی از جنبه های جالب و حیرت انگیز انقلاب اسلامی ایران که می دانید انقلابی است که معیارهای جامعه شناسان را درهم ریخته و معادلات آنها را به هم زده است [همین مسئله است]، یعنی انقلابی با ویژگیهایی در جامعه ای پیدا شده، که از نظر آنها که برای خودشان معیارهایی دارند غیر قابل پیش بینی و غیر قابل سنجش بوده است. در غرب این تبلیغ زیاد شده است به طوری که برای خود آنها باور آمده است که زن در جامعه اسلامی از حقوق محروم بوده و هست و زنها عنصرهایی ناراضی در میان مسلمانان هستند و بنابراین اگر به آنها عرضه شود که انقلابی در جهت اسلامی می خواهد پیدا شود، انقلابی که می خواهد خواهان برقراری ارزشهای اسلامی باشد، آنها حتماً در جبهه مخالف شرکت خواهند کرد، چون بر اساس فرضیه آنها زنها از اسلام و از جامعه ای که با معیارهای اسلامی اداره شود ناراضی اند بنابراین در این انقلاب شرکت نخواهند کرد. ولی در عمل زنها نه تنها شرکت کردند، بلکه اگر آنها شرکت نمی کردند این خود واقعیتهایی است که این انقلاب به ثمر نمی رسید، چون زنان نه فقط شرکت مستقیمشان مؤثر بود، بلکه تأثیر شرکت غیرمستقیمشان (یعنی تأثیری که روی شوهران، فرزندان، پدران و برادرانشان داشتند) از تأثیر مستقیم خودشان کمتر نبود و این خود یک مسئله فوق العاده است.

نقش غیر مستقیم و نقش مستقیم زنان در انقلاب اسلامی

مرد الهامگیر از زن است و اگر در یک جریان اجتماعی زنها هماهنگی نداشته باشند، از تأثیر مرد هم فوق العاده می کاهند و بر عکس اگر زنها نقش موافق و احساسات موافق داشته باشند نیروی مردها را هم چند برابر می کنند؛ یعنی نه

تنها ترمزی برای مردها نمی شوند، نیروی محرکی هم برای مردها به شمار می روند، و این مطلب در این نهضت فوق العاده مشهود بود. البته این علاوه بر نقش مستقیم فوق العاده و خارق العاده ای است که خانمها در این قضایا داشتند و آن، شرکتشان در تظاهرات و راهپیماییها، آن هم با حفظ میزانه و معیارهای اسلامی و با شعارهای اسلامی، و از اینها بالاتر جلو گلوله ها رفتن است که در روز ۱۷ شهریور در میدان شهدا آن طور که معمولاً نقل می کنند و فیلمها نشان می دهد - زنهای بیشتر از مردها شهید دادند و این زنهای بودند که در میدان شهدا نشستند و مورد رگبار ظالمانه دشمن قرار گرفتند و چقدر زن در آنجا شهید شد! و این فاجعه ۱۷ شهریور نقطه عطف عجیبی در این انقلاب اسلامی بود. بعد از این تیرباران عجیب مردم - که بیش از هزار نفر به شهادت رسیدند و تا سه هزار شهید هم گفته اند و فکر می کردند که دیگر انقلاب را خواباندند همان طور که در ۱۵ خرداد مشاهده کردید (۱) - یعنی بعد از فاجعه ۱۷ شهریور که از نظر کشتار از فاجعه ۱۵ خرداد مهمتر بود گفته شد که فرماندار نظامی وقت تهران رفت پیش شاه و گفت: قربان! تا ۲۵ سال دیگر خیالتان راحت باشد. ولی از فردای آن روز دومرتبه قضیه شروع شد. اگر زنهای شرکت نمی داشتند، مطمئناً از فردای آن روز هر زنی دست بچه یا شوهر خودش را می گرفت و می گفت دیگر نمی گذارم از خانه بیرون بروی. ولی از فردای آن روز بیشتر تشویق و ترغیب کردند و این فاجعه نه تنها وقفه ای ایجاد نکرد و چوب لای چرخ انقلاب نگذاشت، بلکه حرکت موتور انقلاب را شدیدتر و تندتر کرد. حالا ریشه این قضیه چیست؟ چه تحولی در طول این ده بیست سال رخ داد که زنان توانستند یک چنین نقش اجتماعی انقلابی را ایفا کنند؟

پی نوشت

۱- در ۱۵ خرداد زنان نقش زیادی نداشتند. بعد از ۱۵ خرداد یک نوع حالت وحشت و عقب نشینی - ولو برای مدت موقت - در مردم پیدا شد. فاجعه خونین ۱۵ خرداد پانزده سال این انقلاب را عقب انداخت.

حرکت انسان با دو بال آگاهی و اراده

در اینجا من می خواهم به یک اصل کلی که هم برای مردها و هم برای زنها مفید است اشاره کنم و آن اینکه انسان با دو بال حرکت می کند. یکی بال آگاهی است. انسان بی خبر جاهل از محیط خودش آگاه نیست، نمی داند چه می گذرد. او به افق حیوان بلکه به افق جماد نزدیک است، اصلاً نمی داند چه خبر است. انسان اگر بخواهد حرکت کند، باید آگاه باشد و بداند، باید بفهمد و درک کند، باید عالم باشد و با انواع دانشها از آن جمله دانش اجتماعی آشنایی داشته باشد. آدم بی خبر و ناآگاه کور است. آدم کور چه حرکت تندی می تواند بکند؟ آدمی که از چشم ظاهر محروم است، وقتی در خیابان راه می رود می بینید با چه احتیاطی عصایش را به زمین می زند و قدم برمی دارد! ولی همان آدم اگر چشم داشته باشد، با چه سرعتی در خیابان حرکت می کند؟ به صورت مارپیچ از لای ماشینها خودش را رد می کند، در حالی که یک آدم کور اگر بخواهد از یک طرف خیابان به طرف دیگر آن برود نمی تواند مگر دیگری دستش را بگیرد.

مستبدها و استعمارگرها سالهای زیادی از ناآگاهی و بی خبری مردم استفاده می کردند. مردم ناآگاه و بی خبر بودند، او هر کاری دلش می خواست می کرد، هر جنایتی مرتکب می شد. اگر جنایتی در یک شهر مرتکب می شد شهر دیگر خبردار نبود و در خود آن شهر هم یک عده متوجه می شدند و یک عده متوجه نمی شدند. استعمار غرب سالها بلکه قرنهای کوشش می کرد در بی خبر نگه داشتن مردم. تا مردم بی خبر بودند خیال او راحت بود. مثلاً معروف می گوید: «دزد دشمن مؤذن است» چرا؟ چون تا مردم خوابند دزد می تواند دستبرد بزند ولی وقتی که مؤذن رفت بالای مناره و فریاد کرد: الله اکبر، الله اکبر خواب آلوده

ها بیدار می شوند. وقتی بیدار شدند دزد دیگر نمی تواند دستبرد بزند. دزد در حال خواب مردم و در تاریکی می تواند دستبرد بزند، نه در بیداری و نه در روشنایی.

در گذشته مردم ما از نظر اخلاقی تا حدی سلامتهایی داشتند. واقعاً این جهت را نمی شود انکار کرد که مردم قدیم از خیلی لحاظهای اخلاقی مردم سالمی بودند، کمتر دزدی می کردند، کمتر دروغ می گفتند، کمتر مشروبخواری می کردند، کمتر فسق و فجور می کردند، مردمانی بودند از نظر اخلاقی سلیم اما مردم اخلاقی سلیم ناآگاهی بودند. در آن وقت دشمن به اخلاق مردم کاری نداشت. او از نداشتن چشم و کوری شان استفاده می کرد، از بی خبری شان استفاده می کرد. اما همه را برای همیشه نمی شود بی خبر نگه داشت. هر کاری بکنید، آخرش آگاهی از هر روزنه ای و از هر گوشه ای باشد پیدا می شود.

نقش سید جمال در آگاه کردن ملتهای مسلمان

یک آدم آگاه هم که در میان مردم پیدا شود، میلیونها نفر را آگاه می کند. شما ببینید یک سید جمال در صد سال پیش پیدا شد، یک سید یک لا قبا، یک سید تک، هیچ چیز هم نداشت، هیچ وسیله ای نداشت. یک طلبه چند سالی در قزوین، مختصری در تهران، چهار سالی هم در نجف تحصیل کرد. سر پرشوری داشت. به فکر آگاه سازی ملل مسلمان افتاد. راه افتاد با آن مشکلاتی که مسافرتها در آن زمان داشت. اکثر کشورهای اسلامی را گردش کرد و از نزدیک مطالعه نمود. ایران را که خودش ایرانی بود دیده بود. به ترکیه رفت. آن زمان، دوره عثمانی بود. ترکیه مرکز خلافت اسلامی بود و همه کشورهای اسلامی غیر

از ایران که شیعه بود زیر نفوذ ترکیه آن وقت بود، یا جزئی بودند و یا تحت حمایتی اش بودند. به مصر رفت، مدت‌ها در مصر ماند. سفر مکه رفت، حجاز را دید. به هند رفت، هندوستان را کاملاً از نزدیک مطالعه کرد. به افغانستان رفت. همه این کشورهای اسلامی را پا زد، از نزدیک مطالعه کرد و در همه جا هم به افشاگری و بیدارسازی پرداخت. بعلاوه به کشورهای اروپایی رفت، دنیای غرب را شناخت، به مقاصد و نیّات دنیای غرب آگاه شد، ریشه دردها را شناخت و آن را در استبداد داخلی و استعمار خارجی تشخیص داد. بیماری روانی مردم را جدایی دین از سیاست دانست. دید عجب فکر خطرناکی را استعمار در میان مردم تبلیغ کرده که دین یک مسئله است سیاست مسئله دیگر، کار دین را به دینداران واگذارید، کار دین جایش مسجد است، دین یعنی در مسجد و معبد بودن، دعا و نماز خواندن؛ میدان سیاست و میدان اجتماع چیز دیگری است.

همین چندی پیش بعد از رفتن شاه و قبل از آمدن امام، دیدید انورسادات این عامل استعمار خارجی چه حرفی زد؟! او هم به مردم مصر گفت: باید در مصر جدایی دین از سیاست حفظ شود، دین مال مساجد و معابد است. سید جمال فکر جدایی دین از سیاست را بکلی محکوم کرد، که اسلام دین سیاست است، اسلام دین اجتماع است.

پیغمبر اسلام همین قدر که از آن اسارت مکه خارج شد و به مدینه هجرت کرد و یک محیط آزاد پیدا کرد، اولین کاری که کرد این بود که حکومت تشکیل داد و خودش در رأس یک حکومت قرار گرفت.

غرض اینکه یک نفر با نداشتن هیچ وسیله ای توانست به ملت‌های مسلمان آگاهی ببخشد. تمام نهضت‌های اسلامی که در کشورهای اسلامی رخ داده، مثل نهضت مشروطیت در ایران، انقلاب استقلال در عراق، نهضت‌های آزادیبخش در هندوستان، افغانستان، ترکیه، مصر و هر یک از کشورهای عربی، بذرش را سید جمال در صد سال پیش کاشت.

تلاش استعمار برای تخریب بال اراده

مردم را برای همیشه نمی شود ناآگاه نگه داشت. گذشته از این، خود پیشرفت و توسعه تمدن خواه ناخواه منجر به یک سلسله بیداریها می شود. ماشین چاپ که اختراع شد، مطبوعات خواه ناخواه زیاد می شود. استعمار چه بخواهد چه نخواهد، افکار پخش می شود، و انواع وسایل ارتباطی دیگری که هست. این بود که به فکر نیرنگ دیگری افتادند و آن اینکه آن بال دیگر را خراب کنند. بال دیگر چیست؟ بال اراده، بال احساس شرف و کرامت ذات و اینکه من انسان هستم، بال اخلاق. تا وقتی که مردم جاهل بودند، برنامه فاسد کردن انسانها از نظر اخلاق چندان برای استعمار مطرح نبود، نیازی به آن نبود. ولی از روزی که دیدند آگاهی تدریجاً دارد پیدا می شود، نمی شود جلو آگاهی را گرفت و مردم را برای همیشه در بی خبری گذاشت، گفتند حالا وقت این است که آن بال دیگر را از مردم بگیریم و آن، بال اخلاق، بال پاکی و طهارت است. اینجا بود که به مسئله اشاعه انواع فساد اخلاق ها به عنوان یک مخدر و یک امر تخدیر کننده پرداختند. ولی این مسئله را به این نام نمی گفتند، همان را هم به نام تمدن، پیشرفت و آزادی می گفتند. به نام تمدن و پیشرفت و آزادی و از راه فساد اخلاق، بی حسی ایجاد می کردند. انسان اگر عالم و آگاه هم بشود، وقتی که خُلق و روحیه اش فاسد شد، نه تنها آن آگاهی به سود خود و جامعه اش نیست، بلکه همان آگاهی بیشتر به زیان جامعه اش تمام می گردد، می شود: «چون دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا». تا روزی که دزد نبود چراغ نداشت، از روزی که چراغ پیدا کرد دزدش کردند که از آن چراغ به نفع دزدی استفاده کند. این برنامه ای بود که اشخاص آگاه متوجه آن بودند.

ماجرای ساختن سینما در کنار مسجد

در حدود هفده سال پیش، شاید چند ماهی قبل از انقلاب ۱۵ خرداد، در آبادان می خواستند یک سینما در کنار مسجد بسازند. بعد از فوت مرحوم آیت الله بروجردی بود. در زمان حیات ایشان نمی توانستند این کار را بکنند و هنوز مراجع بعدی قوّت و قدرتی پیدا نکرده بودند. می خواستند فوراً از این خلأ این جور استفاده ها ببرند. علمای خوزستان داد و فریاد کردند که حالا سینما می خواهید بسازید چرا کنار مسجد؟! آمدند قم و تهران و... علما هم شروع کردند به اقدام کردن به انواع مختلف اقدامها: تلگرافها، اعتراضها، انتقادهای. یکی از روحانیون که مأمور شده بود برود با یکی از مقامات در این زمینه صحبت کند که آقا آخر این چه مرضی است که شما دارید، خود او برای من نقل کرد که من به آن مقام گفتم: من فعلاً راجع به سینما حرفی ندارم. من نمی خواهم به شما بگویم سینما نداشته باشید چون گوش نمی کنید. این کارهای شما از نظر خودتان حساب شده است. چه منطقی در اینجا دارید؟ (گفت خیلی صریح و رک با او حرف زدم) گفتم: ممکن است بگویید که ما می خواهیم از این راه تمدن را توسعه بدهیم، ممکن است بگویید که ما می خواهیم از این راه چنین بکنیم. آخرش گفتم: ممکن است منظورتان از اینکه سینماها را اینقدر کمک می دهید و امکانات و تسهیلات برایشان فراهم می کنید این باشد که جوانها بروند آنجا و در آن محیط خلوت تعلیماتی به آنها بدهید و آنها را سرگرم یکدیگر بکنید، تا جوانها (اعم از پسر و دختر) فیلشان یاد هندوستان سیاست نکنند، سرشان گرم عیاشی و عشقبازیها و معشوقه گیری ها و بوی فرند (۱) و گرل فرند (۲) و امثال اینها بشود و آنچنان سرگرم و بی حس این مسائل بشوند که دیگر به فکر

سیاست نیفتند. گفت: تا این را گفتم، او که قرار بود چند روز دیگر نخست وزیر شود قاه قاه زد زیر خنده و گفت: همین است. اینهایی که هروئین وارد می کردند، یعنی خاندان شاه، که هنوز هم دنباله سفارشات به آدرس همین شاهزاده خانم ها - همینهایی که آن همه دم از آزادی و حقوق بشر و آزادی زن می زدند - وارد می شود (۳) اینها چه نوع آزادی می خواستند؟! برای چه این کار را می کردند؟ واقعاً فقط به طمع پول بود و می خواستند استفاده پولی ببرند؟! اینقدر اینها پول بلند کردند که دیگر من خیال نمی کنم که این هم از آن نظر باشد. ممکن است به این جهت هم باشد ولی جهت عمده این بود که این اعتیادها مردم را بی حس، بی روح، بی اراده و بی تصمیم و از انسانیت و اخلاق انسانی ساقط می کند.

بهره برداری از مسئله آزادی زن

مسئله آزادی زن را مطرح کردند. آیا واقعاً اینها می خواستند به زنها آزادی بدهند؟ اینها که حاضر نیستند یک ذره به مردها آزادی بدهند، آیا می خواستند به زنها آزادی بدهند؟ یا نه، دیدند جلو آگاهی مرد و زن - هیچ کدام - را نمی شود گرفت. بالاخره نمی شود ایران مدرسه نداشته باشد، باید داشته باشد. تا کلاس ششم هم بخوانند چشمهایشان باز می شود. دیپلمه شوند بیشتر

پی نوشت

1- Boy Friend

2- Girl Friend

۳- می گفتند الان دارد لباس بچه از گمرک می رسد ولی داخل آن هروئین است.

چشمه‌هایشان باز می شود. ولی باید این عنصر را از نظر اخلاقی فاسد کرد که آگاهی نه تنها به او نتیجه ندهد، بلکه نتیجه معکوس بدهد. آن وقت آمدند دبیرستانهای مختلط تأسیس کردند، برای چه؟ هدف چه بود؟ دانشگاهها که وضع عجیبی داشت. در حدود دوازده سال پیش، از دانشکده ادبیات (آن وقت من در دانشکده الهیات تدریس می کردم) از من دعوت شد که در دوره فوق لیسانس و دکترای آنجا که کلاسهای آن معمولاً چهار پنج نفر بیشتر نیستند تدریس کنم. دعوت رسمی شد، ابلاغ صادر شد. من هم نمی رفتم. اصرارهای خیلی زیادی شد و دلایل بسیاری آوردند که چنین نیازی به فلسفه اسلامی هست و اگر شما بیاید چنین و چنان می شود و... من یک روز رفتم. تا رفتم داخل سالن دانشکده ادبیات، واقعاً وحشت کردم. آن کلاس در زیرزمین تشکیل می شد. من سالن سینما را تا آن وقت ندیده بودم، هنوز هم ندیده ام، ولی آنچه را که درباره سالن سینما شنیده بودم آنجا شهود کردم. حقیقتاً شرمنده شدم. از آن اتاق که بیرون آمدم بروم زیرزمین برای درس، از یک کناری خودم را کشیدم، سرم را پایین انداختم رفتم آنجا چهار کلمه درس گفتم و گفتم خداحافظ، اینجا جای من نیست.

منطق معتدل اسلام درباره نقش زن

ولی در این میان جریانهای دیگری رخ داد و آن اینکه با این فساد اخلاق در میان پسران آگاه و دختران آگاه و بالخصوص در میان خانمها مبارزه شد، مبارزه عجیب و شدیدی. منطقی در میان آمد که خود منطق اسلام بود: ای خانم! ای زن! تحصیل بکن، درس بخوان ولی پوشش اسلامی را هم حفظ کن. حجاب در

اسلام، زندانی شدن زن نیست. من می توانم با کمال افتخار سهم خودم را در اینجا ذکر کنم و خدا را شکر می کنم. کتاب مسئله حجاب را که من در آن وقت نوشتم و این منطق معتدل اسلام را ذکر کردم - و خوشبختانه تا به حال بیش از بیست بار و هر بار در بیش از ده هزار نسخه چاپ شده و مرتب هم هنوز می خواهند (۱) - نقش بسیار عظیم و فوق العاده ای داشته است. من نقش زن را در آنجا روشن کرده ام که ای زن! تو باید پوشش داشته باشی و فلسفه پوشش هم این است. تو نباید خودآرایی کنی. شرکت زن در مجامع به معنی اختلاط با مرد نیست. این همدوشی که اینها می گویند، کلک و حقّه است. تو می توانی عفاف و پاکی خودت را حفظ کنی، پوشش اسلامی خودت را حفظ کنی، آگاهی خودت را هم به دست آوری. شما دیدید که در طول این چند سال کم کم قشری به وجود آمد از خانمهای تحصیل کرده بدون آنکه در دام فساد اخلاق گرفتار شوند، یعنی قشری خانم به وجود آمد هم آگاه و هم پاک. در پسرها هم همین طور، یعنی متقابل بود. امکان ندارد پسر فاسد باشد و دختر درست. پسرها و دخترهای ما آگاهی و پاکی را توأمأً به دست آوردند. از یک آدم آلوده کثیف شهوتران، چه پسر و چه دختر، نمی تواند مجاهد به وجود بیاید. مجاهد مخلوق آگاهی و پاکی، هر دو است. یک روح آگاه و پاک می تواند مبارز و مجاهد باشد.

یادتان هست در چند سال پیش چقدر ابا حجاب دختران دانش آموزا مبارزه می شد؟ دشمن اینها را خوب حساب کرده بود و خوب آگاه بود و خوب احساس خطر می کرد. چرا چند سال پیش، اول سال تحصیلی یکدفعه از طرف مأمورین ساواک که پستهای عالی در وزارت آموزش و پرورش داشتند ریختند در مدارس دخترانه، بی خبر داخل کلاسها شدند و روسریها را از سر محصلین کشیدند؟ آیا

پی نوشت

۱- [کتاب «مسئله حجاب» تا کنون هفتاد نوبت چاپ شده است].

فقط منظور شهوترانی شخصی داشتند؟ اینها از این حرفها خیلی دارند. احساس خطر می کردند. از نظر آنها دبیرستانهایی (چه پسرانه و چه دخترانه) که در این کشور به وجود آمد که هم تعلیم می داد و هم تربیت دینی و مذهبی می کرد کانون خطر برای آنها بود، و بالاخص از ناحیه دبستانها و دبیرستانهای درست اسلامی دخترانه خطر را بیش از همه جا احساس می کردند. آیا در دو سه سال پیش نبود که دانشگاه تصمیم گرفت که نباید یک خانم باحجاب وارد دانشگاه شود؟ (۱) برای چه؟ اینها آزادی می خواستند؟ یا دیدند عجب! دخترها دارند باسواد می شوند، پاکی خودشان را هم حفظ می کنند و در آینده اینها خطری خواهند بود، به صورت زنان مبارز درخواهند آمد، و چه مقاومت شکوهمندی در همان شرایط اختناق، خانمها کردند! گفتند ما باید دانشگاه برویم و باید هم پوشش اسلامی خودمان را حفظ کنیم. اینجا بود که در جوانان ما اعم از پسر و دختر، دو بال به موازات یکدیگر رویید: بال آگاهی و بال اراده و عفاف و پاکی، و با این دو بال بود که اینها توانستند در فضای مبارزه پرواز و حرکت کنند.

این مطلب، مقدمه ای بود برای این حرف: اینهایی که در این ایام اخیر که مسئله پوشش اسلامی مطرح شد باز به نام آزادی و حقوق زن شروع کردند به داد و فریاد کردن که آزادی ما از بین رفت، چه کسانی بودند؟ من به خودشان کار ندارم که چه کسانی بودند، شما بهتر می دانید چه کسانی بودند. اینها همان افرادی بودند که در دوره سابق، رهبری خواهرهای شاه را پذیرفته بودند. آیا آنها برای زن آزادی می خواستند؟ همینهایی بودند که در دو سه ماه پیش به عنوان حمایت از قانون اساسی میتینگ دادند و راهپیمایی کردند. چه کسانی مبارزه

پی نوشت

۱- البته همه اطلاع داشتند، ما هم اطلاع داشتیم که این تصمیم بعد از فرمانی بود که از دربار صادر شده بود و آن کسی هم که بیش از همه جوش و جلای این کار را داشت خواهر دوقلوی شاه بود.

کردند؟ فیلمهایش وجود دارد، همه شما در راهپیماییها دیده اید. زنان آزاد به قول آنها بودند یا زنان آزاد به قول ما؟ آیا پوشش اسلامی دارها بودند یا بی پوشش اسلامی ها؟ چه کسانی بودند که جلو گلوله رفتند و شهید شدند؟ اینها بودند یا آنها؟

این بود که این آگاهی ای که در طول این ده بیست سال به مردم داده شد، این اسلام راستینی که واقعاً راستین به مردم تفهیم شد، نقش اساسی داشت. البته در اینجا رهبری رهبر فوق العاده مؤثر بود. می دانید که چه چوبهایی لای چرخ انقلاب گذاشتند. در سفری که خود ما رفتیم پاریس، ایشان با آن تیزهوشی و دوربینی ای که دارند، صریحاً و اکیداً گفتند (قبلاً هم گفته بودند) شرکت خانمها در تظاهرات و راهپیماییها - ولو با منع صریح پدران و شوهرانشان مواجه شوند - واجب است، شوهرها و پدرها حق ندارند مانع شرکت اینها بشوند. در ایامی که در تهران، دبستان علوی بودند، می دانید که پیش از ظهر را به آقایان و بعدازظهر را به خانمها اختصاص داده بودند و مخصوصاً خانمها که می آمدند هجوم خیلی زیاد می شد و خانمهایی که بیشتر احساساتی می شدند بیحال می شدند. عده ای در آنجا گفتند ممکن است این برنامه کم کم منجر به تلفات شود؛ هر روز چندین نفر از این خانمها بیهوش می شوند، بیحال می شوند، گریه می کنند، فریاد می کنند و... این برنامه خانمها باید تعطیل شود. به آقا پیشنهاد شد که این برنامه خانمها را اجازه بدهید که تعطیل شود. گفتند: ما شاه را با همینها بیرون کردیم، همینها شاه را از مملکت بیرون کردند، من برنامه را تعطیل نمی کنم. در اعلامیه اخیرشان فرموده اند که زنان همدوش مردان و برابر با مردان بلکه جلوتر از مردان در این انقلاب سهیم اند، که این یک واقعیت است.

نه پرده نشینی و نه اختلاط، بلکه حریم

ولی ما باید کوشش کنیم که این را از دست ندهیم. صراط مستقیم باریک است. کمی از این طرف برویم پرت می شویم، کمی از آن طرف برویم هم پرت می شویم. اندکی به نام عفت و عصمت و پاکی، زن را به گوشه صندوقخانه ها بکشانیم پرت شده ایم، یک ذره به نام دخالت خانمها در اجتماعات و فعالیتها حریم (۱) را بشکنیم نیز از آن طرف افتاده ایم. شرکت ملازم با اختلاط نیست. شرکت ملازم با نوعی التذاذ جنسی از یکدیگر بردن نیست. پیغمبر اکرم در مسجد مدینه، زنها را اجازه می داد می آمدند، مردها را هم اجازه می داد می آمدند. زنها را منع نکرد. ولی یک دفعه فرمود: ای کاش ما برای خانمها در دیگری از مسجد باز کنیم (دلش نمی خواست که زنها و مردها از یک در داخل و خارج شوند؛ به یکدیگر تنه می زنند، فساد از همین جا پیدا می شود) که بعد «باب النساء» را ساختند و الان هم در همان محل در مسجد مدینه دری هست به نام «باب النساء» که مخصوص زنهاست. زنها و مردها می آمدند در مسجد پیغمبر پای وعظ پیغمبر می نشستند، وقتی که خارج می شدند چون کوچه های مدینه تنگ بود ازدحام جمعیت می شد، زن و مرد با یکدیگر مخلوط می شدند، مرد جوان بود زن جوان بود، احیاناً به یکدیگر تنه می زدند. فرمود: بهتر این است که زنها از کنار حرکت کنند، مردها از وسط. پیغمبر اکرم خوش نداشت که این حرکت به صورت اختلاط باشد. منطق صحیح همین است.

پی نوشت

۱- در «مسئله حجاب»، این حدود کاملاً مشخص شده.

بنابراین شرکت زن در فعالیتهای اجتماعی ملازم این است که در شرایطی که فتنه انگیز است مثل ازدحامها [اختلاط نباشد و حریم رعایت شود]. البته در غیر ازدحام اشکالی ندارد. مثلاً در اتوبوس زنها نشسته اند، مردها هم نشسته اند، ازدحام نباشد اشکالی ندارد. من همیشه حتی در کتاب مسئله حجاب به طرز زیارت رفتن در اعتاب مقدسه - که از قدیم معمول بوده - اعتراض کردم. زن و مرد قاطی می روند، بعد به یکدیگر فشار می آورند. ولو اینکه در حرم امام رضا باشد کار درستی نیست. در قدیم الایام زیارتگاهها این قدر شلوغ نبوده ولی در این سالها که این قدر شلوغ شده، حق این است که ساعاتی مثلاً پیش ازظهر را به مردها و بعدازظهر را به زنها اختصاص بدهند یا بالعکس؛ لااقل در مواقع ازدحام چنین کاری نکنند. این طرز زیارت رفتن با روح اسلامی چندان سازگار نیست. پس ما نه از آن طرف بیفتیم و نه از این طرف. ما باید حد وسط و حد اعتدال را حفظ کنیم. اسلام دین معتدل است.

رسول اکرم و نقش زن در اجتماع

پیغمبر اکرم زنها را در جنگها شرکت می داد ولی آنها کاری را که بیشتر متناسب با زنها بود انجام می دادند. احیاناً در برخی مواقع شدت، زنها هم شمشیر برمی داشتند، چنان که در جهاد اسلامی اگر موقع دفاع بشود، زن و مرد و کوچک و بزرگ، همه باید شرکت کنند و شرکت می کنند. ولی رسول اکرم حتی الامکان زنها را به کارهای متناسب با خودشان مثل پانسمان کردن می گماشت.

نُسیبَه جَراحه زنی است که در جنگ احد شرکت کرد و در جنگها زیاد

شرکت می کرد و یکی از کارهایش جراحی بود، به این معنی که زخمها را پانسمان می کرد. او و زنهای دیگری وسایل پانسمان را با خود به میدان جنگ می بردند و مجروحین را پانسمان می کردند که این خود همکاری است، و احياناً اتفاق می افتاد که همین نسبیّه خودش می جنگید. در جنگ احد خیلی جنگیده است و خودش جزء مجروحین شد. ضربتی روی شانه اش فرود آمد. به قدری این ضربه سنگین و هولناک بود که بعد از اینکه معالجه شد، گودالی روی شانه اش باقی ماند و بعد که پیرزن شده بود دخترهایی که آن دوره را درک نکرده بودند می آمدند از او توضیح می خواستند که بگو چطور شد که روی شانه تو این طور شد؟ و او هم با طول و تفصیل برایشان نقل می کرد.

زن در جمهوری اسلامی

منطق اسلام یک منطق معتدل است. بعد از این هم جامعه اسلامی و جمهوری اسلامی بدون شرکت زنها قابل دوام نیست. در پیش نویس قانون اساسی برای زنها موقع بسیار بجا و مناسبی پیش بینی شده است. در آنجا عناوین اولیه با عناوین ثانویه اشتباه نشده است. من هنوز آن پیش نویس را ندیده ام که بخواهم از روی دیده خودم اظهار نظر کنم. هنوز فرصت نکرده ام ببینم ولی اجمالاً می دانم که چنین است. من در پاریس وقتی که در جلسه خلوتی در خدمت امام بودم و صحبت می کردم، داشتم مسائلی را که امروز مطرح است و بالخصوص برای فرنگیها نسبت به حکومت آینده مطرح است یک یک بیان می کردم؛ تا یکی دو تایش را گفتم، فرمودند: مسئله زن. دیدم خود ایشان بیش از اینکه من توجه داشته باشم، به این مسئله توجه دارند. در کمال

صراحت در مصاحبه هایشان که در روزنامه ها هم چاپ شد، همان وقت اظهار نظر کردند که « زن‌ها حق رأی دادن و حق رأی گرفتن دارند » که یک دفعه در یک مصاحبه که خبرنگاران اطلاعات و کیهان هر دو رفته بودند پاریس و با ایشان مصاحبه کرده بودند، این قسمت افتاده بود. بعد، از آنجا به خود من تلفن شد که این قسمت را حتماً در آنجا بگنجانید. منتها چون گفتند به اطلاعات بگو، من به اطلاعات گفتم و در اطلاعات چاپ شد ولی در کیهان چون از آنجا غفلت شد که به من گفته شود، این قسمت چاپ نشد. اینکه این قسمت در اطلاعات بود، به خاطر این بود که خود آقا پیغام دادند که حتماً این قسمت باید چاپ شود.

ولی این را هم توجه داشته باشید که اینها به معنی اختلاط نیست. وارد شدن زن در اجتماع به معنی اینکه اجتماع محیط شهوترانی بشود نیست و نخواهد بود. این به معنی این است که زن و مرد دو انسان اند و در انسانیت متساوی و متشابه؛ یعنی در آنچه که به انسانیت انسان مربوط می شود برابر و همانند یکدیگرند ولی در عین حال مرد انسان مذکر است و زن انسان مؤنث. در خود طبیعت، میان مرد و زن تفاوت‌هایی هست. زن چیزهایی از احساسات، عواطف، طرز تفکر، طرز برداشت ها، تواناییها و استعدادهای بدنی دارد که مرد ندارد و مرد خصوصیتی دارد که زن ندارد. در عین حال که در انسانیت با یکدیگر متشابه و متساوی هستند، این جهت را هم نباید فراموش کنیم که در متن خلقت و فطرت، مدار زن و مدار مرد تفاوت‌هایی دارند. ما نباید تحت تأثیر فرنگیها اختلافات و تفاوت‌هایی را که میان زن و مرد هست - که دست خلقت و دست خدا گذاشته است برای اینکه ایندو مکمل یکدیگر باشند - نادیده بگیریم. اگر زن‌ها در خلقت جسمی و خلقت روحی عیناً مانند مرد‌ها بودند نقص بود و اگر مرد‌ها عیناً مانند زن‌ها بودند نیز نقص بود. ایندو طوری خلق شده اند که مکمل یکدیگر هستند. ما این حساب را نباید فراموش کنیم. من در کتاب نظام

حقوق زن در اسلام گفته ام که تساوی حقوق زن و مرد یک مسئله است، تشابه حقوق زن و مرد مسئله دیگر است. اینها از نظر حقوق متساوی اند ولی متشابه نیستند. تساوی توجه به کمیت است. ارزش کمی حقوق زن و مرد برابر با یکدیگر است، بلکه من ثابت می کنم که ارزش کمی حقوق زن بیشتر از مرد است و باید هم به یک دلیل خاص بیشتر باشد. ولی از نظر کیفی چطور؟ از نظر کیفی این طور نیست. وظایف کیفی ایندو در قسمتهایی متفاوت است، حقوق اینها از نظر کیفیت از جنبه هایی متفاوت است، مجازاتهای اینها از نظر کیفی در مواردی متفاوت است. تساوی حقوق زن و مرد و تشابه حقوق زن و مرد نباید یا یکدیگر اشتباه شود. یکی از افتخارات حقوق اسلامی این است که حقوق زن و مرد را متساوی می داند ولی متشابه نمی داند.

قانون اساسی پیش نویسی دارد که عده ای از علما و مدرسین قم دیده اند و قرار است عده زیاد دیگری از صاحب نظران ببینند و بعد در اختیار همه مردم قرار داده شود و همه صاحب نظران در آینده روی آن اظهار نظر کنند. تصویب قانون اساسی غیر از رفراندوم است. در رفراندوم فعلاً ما رژیم را تعیین می کنیم که آیا رژیم ما جمهوری اسلامی باشد، یعنی رژیمی باشد که شکل رژیم جمهوری است و محتوای آن اسلامی. اما اینکه مواد قانون اساسی بر اساس رژیم جمهوری اسلامی چگونه باید باشد، همه صاحب نظران باید اظهار نظر کنند که در کادر اسلامی چگونه باید نظر داد. الان ما قانون اساسی تمام شده نداریم. روی این پیش نویس همه مردم می توانند اظهار نظر کنند ولی بر طبق معیارهای اسلامی. به هر حال در قانون اساسی آینده (۱) آنچه که من فکر می کنم همین

پی نوشت

۱- متأسفانه آیت الله مطهری چند ماه قبل از تاسیس « مجلس خبرگان قانون اساسی » به شهادت رسیدند.

است: از ویژگیهای جمهوری اسلامی در آینده این است که زن و مرد دارای حقوق متساوی و نه حقوق متشابه هستند. در کتاب نظام حقوق زن در اسلام فرق ایندو را با یکدیگر تا حدود زیادی توضیح داده ام.

و صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ.

نقش بانوان در تاریخ معاصر ایران *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از چاپ اول کتاب مسئله حجاب ده سال و اندی و از چاپ اول کتاب نظام حقوق زن در اسلام در حدود شش سال می گذرد. در این دو کتاب وضع و موقع زن، نقش زن در زندگی، وظایف زن، حقوق زن بررسی شد و منطق اسلام در این مسائل روشن گشت. در فاصله این ده سال تحولی شگرف در زندگی ما ایرانیان پدید آمد، انقلابی عظیم و خیره کننده رخ داد که چشم جهانیان را خیره کرد، همه را به اعجاب و تحسین واداشت، کشور ایران وارد مرحله نوینی از تاریخ خود شد، رژیم کهن شاهنشاهی را به دور افکند و دست اندرکار تحقق بخشیدن نظامی اسلامی است و سر آن دارد حوزه وسیع منطقه اسلامی را که صدها میلیون مسلمان را در بر گرفته است به راه خود بکشاند و جهان سومی به نام «جهان اسلامی» بیافریند.

پی نوشت

۱- این مقاله آخرین اثر قلمی شهید آیت الله مطهری است و در زمان شهادت ایشان بر روی تختی که معمولاً می نوشتند یافت شد. ظاهراً تصمیم داشتند آن را مقدمه چاپ جدید کتاب مسئله حجاب قرار دهند اما مقاله ناقص ماند. مناسب دیدیم که آن را پس از فصل «نقش زن در جمهوری اسلامی» قرار دهیم.

اکنون ضرورت ایجاد می کند که وضع و موقع زن در این ده سال و در جریان این انقلاب عظیم اسلامی مورد بررسی قرار گیرد که بانوان در این انقلاب چه سهم و نقشی داشته اند و چه عواملی موجب گشت که بانوان در این مقطع تاریخی بی نظیر سهم عمده ای به خود اختصاص دهند.

انقلاب اسلامی ایران ویژگیهایی دارد که در مجموع خود آن را در میان همه انقلابات جهان بی نظیر و بی رقیب ساخته است. یکی از آن ویژگیها ذی سهم بودن بانوان است.

بانوان سهم بزرگی از انقلاب را به خود اختصاص دادند و این حقیقتی است که جملگی برآند. رهبر عظیم الشان انقلاب اسلامی ایران بارها با تکریم و تحسین از نقش فعال بانوان یاد کرده اند و احياناً سهم آنان را عظیم تر از سهم مردان شمرده اند. رهبر انقلاب اسلامی ایران با تیزبینی و تیزهوشی خاص خود دریافته بودند که انقلاب اسلامی ایران بدون شرکت بانوان به ثمر نخواهد رسید. از این رو شرکت آنان را در مراسم انقلابی واجب و لازم شمردند و حتی موافقت پدر یا شوهر را لازم ندانستند.

بانوان باایمان ما پس از آنکه از فرمان رهبر آگاه شدند، با حفظ اصول و موازین اسلامی از هیچ گونه فداکاری در راه به ثمر رساندن انقلاب خودداری نکردند، پا به پای مردان راهپیمایی کردند، شعار دادند، در تظاهرات شرکت کردند، شهید دادند، زندان رفتند، شکنجه کشیدند، آواره شدند، در به دری کشیدند، محرومیتها متحمل شدند.

به نظر می رسد اینچنین نقش تاریخی برای زن در جهان بی سابقه است. در تاریخ اسلام خودمان تنها در صدر اسلام است که می بینیم بانوان نقش مؤثری از نظر سیاسی یا نظامی یا فرهنگی ایفا کرده اند. در دوره های متأخر تدریجاً این نقش ضعیف شده و احياناً به صفر رسیده است و همین جهت ایجاد می کند که تحقیق کنیم چه عواملی موجب گشت که زن بار دیگر در صحنه تاریخ ظاهر

شود و تاریخ را از « مذکر » بودن محض خارج کند و آن را « مذنث » (مذکر - مؤنث) نماید؟

پیش از آنکه وارد این بحث شویم یادآوری این نکته ضروری است که منظور ما از نقش داشتن و نقش نداشتن زن در تاریخ، نقش مستقیم و ظاهر شدن زن در صحنه تاریخ است، اما نقش غیر مستقیم و پشت جبهه و صحنه را زن همواره برای خود محفوظ داشته است.

زنان در طول تاریخ تنها مؤلّد و زاینده مردان و پرورش دهنده جسم آنها نبوده اند، بلکه الهام بخش و نیرو دهنده و مکمل مردانگی آنها بوده اند. زنان از پشت صحنه و از پشت جبهه جنگ همواره به مردان مردانگی می بخشیده اند. ما در بسیاری از اشعار حماسی عربی و فارسی می بینیم که دلیران و دلاوران در حماسه های خود زنان را مخاطب قرار داده و از مردانگی و شجاعت و دلاوری خود داد سخن داده اند. گویی مرد، آگاهانه و یا ناآگاهانه، از همه دلیرها و دلاوریهای خود رضایت و تحسین و جلب رضایت زن را منظور می داشته است. اگر فرصتی دست دهد و قطعات ادبی نظم و نثر که در این زمینه انشاء شده یکجا گرد آید، یک فراز جالب و قابل مطالعه ای از نظر جامعه شناسی فراهم می گردد. اینکه می گویند زن آفریننده عشق است و عشق آفریننده مرد و مرد آفریننده تاریخ، ناظر به نقش غیر مستقیم زن در سازندگی تاریخ است.

زن نقش سازندگی غیر مستقیم تاریخی خود را مدیون اخلاق ویژه جنسی خویش یعنی حیا و عفاف و تقوا و دورباش زنانه خویش است. آنجا که زن، دورباش حیا و عفاف را حفظ نکرده و خود را به ابتذال کشانده این نقش تاریخی را از دست داده است. بحق در مورد حیا و عفاف زن گفته شده است:

حیا پادشاهی خود را پس انداز می کند و در نتیجه نیرو و شجاعت مرد را بالا می برد و او را به اقدامات مهم وای دارد،

قوایی را که در زیر سطح آرام حیات ما ذخیره شده است بیرون می ریزد. (۱)

از این رو گویی نوعی تضاد و تعارض میان این دو نقش وجود دارد: یا نقش غیر مستقیم و از صحنه بیرون بودن و یا نقش مستقیم و پشت جبهه را رها کردن و نقش غیر مستقیم نداشتن. اما در حقیقت تضاد و تعارض غیر قابل جمعی در کار نیست. یک راه باریک و ظریف وجود دارد که زن اگر از آن راه برود هر دو نقش را در آن واحد می تواند ایفا کند. آن راه باریک و ظریف همان است که بانوان ما در ده ساله اخیر طی کردند. ویژگی دخالت زن در انقلاب اسلامی ایران در این است که زن مسلمان ایرانی در عین اینکه در صحنه تاریخ ظاهر شد و مستقیماً در کار سازندگی تاریخ با مرد شرکت کرد، پشت جبهه را رها نکرد، حیا و عفاف و پوشش لازم را از کف نداد، دورباش خویش و کرامت و عزت زنانه خویش را محفوظ داشت و خویشتن را مانند زن غربی و زن مدل پهلوی به ابتذال نکشاند.

زنان از نظر نقش تاریخی، دوره های سه گانه ای را طی کرده اند. در برخی دوره ها و بر اساس برخی طرز تفکرها دخالت مستقیم زن در ساختن تاریخ منفی است. در این دوره ها زن جز در اندرون خانه کاری ندارد و نمی تواند داشته باشد و صرفاً یک کالای اندرونی است. طبعاً در چنین شرایطی هیچ یک از استعدادهای انسانی اش یعنی تفکر، آگاهی، بیداری، آزادی، اراده و اختیار و انتخاب، هنر و خلاقیت و ابداع و حتی عبادت و سلوک عارفانه الی الله رشد لازم را طی نمی کند. در این گونه جوامع در حکم یک وسیله و ابزار زندگی خانوادگی

پی نوشت

۱- «لذات فلسفه»، ویل دورانت، ص ۱۳۳.

است، یک « شیء » است و به حکم اینکه محیط زندگی زن محدود است به درون خانواده و در بازار به اصطلاح آزاد دسترسی به او میسر نیست، برای مرد عزیز و گرانبهاست. از این رو زن در چنین دوره ها و چنین محیطها یک « شیء گرانبها » است مانند هر شیء نفیس و گرانبهای دیگر از قبیل برلیان و الماس و غیره. در این گونه دوره ها تاریخ طبعاً « مذکر » است، زنان نقش مستقیم و محسوس و ملموس در ساختن تاریخ ندارند. اگر ما به تاریخ گذشته پیش از نیم قرن اخیر خودمان برویم عیناً همین وضع را می بینیم؛ می بینیم زن وجود دارد اما به صورت یک « شیء عزیز و نفیس و گرانبها » و معمولاً بی دخالت در تاریخ و حوادث تاریخی.

در برخی جوامع زن خانه را رها کرده و وارد اجتماع شده است؛ در شئون علمی، هنری، فکری، سیاسی شریک مرد شده است و به صورت « شخص » درآمده است؛ اما نظر به اینکه مدار خویش را بکلی رها کرده و حریم را به کنار زده و خود را رایگان در دسترس مرد قرار داده و در اماکن عمومی، کاباره ها، دانسینگها، حاشیه خیابانها حضور و آمادگی خود را اعلام داشته است، ارزش و بهای خود را از دست داده است. در این جوامع زن شخص است اما « شخص بی بها ». در این گونه جوامع زن حضور خود را در صحنه تاریخ ثابت کرده در حالی که پشت جبهه را رها کرده است، نقش مستقیم خود را در سازندگی تاریخ به کف آورده اما نقش غیر مستقیم را که از آن کمتر نیست از کف داده است. آنجا که زن نقش غیر مستقیم خود را از دست می دهد، هم خود را تباه می سازد و هم مرد را. زن « مدل پهلوی » که نزدیک چهل سال قشر عظیمی از جامعه زن ایرانی را تشکیل می داد از این نوع بود... (۱)

پی نوشت

۱- افسوس که منافقان فرصت نگارش بقیه مقاله را به استاد ندادند.

بخش پنجم:

درباره جمهوری اسلامی

مصاحبه مطبوعاتی *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤال: آینده انقلاب اسلامی را چگونه می بینید؟

استاد: در مسائل اجتماعی برای آینده نمی توان به صورت قطعی پیش بینی کرد؛ یعنی مسائل اجتماعی پیچیده تر از آن است که یک نفر آن طوری که مثلاً یک منجم و متخصص ستاره شناسی خسوف و کسوف را پیش بینی می کند، بتواند وضع جامعه را پیش بینی کند. البته یک مطلب دیگر هست که درباره آن هم بدون تکیه بر یک نوع دید الهی یعنی جهان بینی الهی نمی شود نظر داد و آن این است که آینده جامعه بشریت چه آینده ای است؟ ما معتقدیم که حرکت جامعه ها و حرکت انسانها به سوی استقلال هر چه بیشتر فکری و آزادی بیشتر از جبر محیط طبیعی و محیط اجتماعی و وابستگی بیشتر به ایمان و ایدئولوژی است، و البته ما آینده را پیش بینی می کنیم که آینده بشریت آینده جامعه توحیدی است؛ جامعه توحیدی، هم به مفهوم فکری و اعتقادی و هم به مفهوم اجتماعی.

پی نوشت

*- این مصاحبه دو هفته قبل از شهادت آیت الله مطهری انجام شده است.

و اما آینده بالخصوص انقلاب اسلامی ایران؛ در این مورد نیز به اصطلاح معروف «تنبؤ» یعنی پیامبری گری نمی شود کرد که به طور جزم آینده ای را پیش بینی نمود. ولی به صورت امیدواری، برای ما وضع حاضر بسیار بسیار امیدوار کننده است که انقلاب اسلامی در آن جهت خودش به آن ثمر اسلامی ای که باید برسد، در آینده ان شاءالله خواهد رسید.

- یعنی منظورتان این است که انقلاب اسلامی ایران در آینده

می تواند الگویی برای کشورهای دیگر باشد؟

استاد: ما اینچنین فکر می کنیم؛ فکر می کنیم که می تواند الگویی باشد، البته بعد از آنکه وضع داخلی خودش را سامان بدهد و خود را از یک نوع نابسامانیها و برخی رگه های بیگانه ای که در آن وجود دارد خالص کند.

- استاد! به نظر شما چه شرایطی برای تداوم انقلاب لازم است؟

آیا همان طور که در یک سری از سخنرانیهایتان فرمودید، عدالت و

آزادی، معنویت و استقلال کافی به نظر می رسد؟

استاد: نه، همان طوری که توجه کردید آنچه که من در آن سخنرانیها گفته ام، به عنوان شرایط است. شرایط یعنی چیزهایی که بدون آنها مشروط امکان پذیر نیست، اما معنی اش این نیست که حتماً وجود آنها کافی است و هیچ شرط دیگری در کار نیست. معمولاً وقتی که می گویند شرایط، به اصطلاح شرط لازم را بیان می کنند نه شرط کافی. آنچه که من در آنجا گفتم یک سلسله از شرایط لازم بود. مقصود من این بود که این انقلاب اسلامی اگر بخواهد سلب کننده آزادیها باشد، این یک آفتی است در آن، و اگر بخواهد نسبت به عدالت اجتماعی به معنی دقیق کلمه حساسیت کافی نداشته باشد به خطر خواهد افتاد. اگر تحت تأثیر مکتبهای ماتریالیستی معنویت را کوچک و ضعیف بشمارد و

گرایش مادی زیاد پیدا کند، باز به خطر خواهد افتاد. اگر استقلال را، چه استقلال سیاسی، چه استقلال اقتصادی و چه استقلال مکتبی (یعنی این که اسلام را به عنوان یک مکتب مستقل بشناسد و معرفی کند نه اینکه از مکتبهای دیگر قسمتهایی را بگیرد و مخلوط کند) کوچک بشمارد، باز در خطر است.

من در آن جزوه ای که به نام « نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر » منتشر شد، بحثی کرده ام تحت عنوان « آفات نهضت ». در آنجا مسائلی را ذکر کرده ام غیر از شرایط مذکور، و هشدارهایی داده ام. از آن جمله است مسئله رخنه فرصت طلبان. همیشه یک نهضت بعد از آنکه پیروز شد و یا قبل از آنکه پیروز شود، در وقتی که آثار و علائم پیروزی پیدا می شود و دوران سختیهای محض منقضی می گردد، فوراً افراد فرصت طلب که از هر فرصتی استفاده می کنند، خودشان را می اندازند در نهضت و آنچنان تندتر از دیگران شعار می دهند و داد و فریاد می کنند که صدای انقلابیون اول را تقریباً تحت الشعاع قرار می دهند و اگر مراقبت نشود و جلو این فرصت طلب ها (اعم از افراد فرصت طلب یا گروههای فرصت طلب) گرفته نشود قهراً نهضت به خطر خواهد افتاد. همچنین در آنجا گفته ام که یک نهضت خدایی یعنی یک نهضت مذهبی ضرورتاً باید در آن خلوص حکمفرما باشد و اگر نوعی ناخالصی، هوا، هوس، طمع، بالخصوص رهبران نفوذ پیدا کند، نهضت مذهبی زود از بین خواهد رفت؛ یعنی نهضت‌های مذهبی بالخصوص - همه نهضت‌ها اینچنین است ولی نهضت‌های مذهبی بالخصوص - از نظر رخنه کردن هوا و هوس ها و مطامع، عجیب آسیب پذیر است، و در همان جزوه این آیه را ذکر کرده ام که قرآن می گوید: « **أَلْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا** **مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ** ». (۱) قرآن به گونه ای تهدید می کند که بعد

پی نوشت

از این من بترسید، یعنی از اینکه کاری بکنید که عقوبت الهی طبق سنت الهی شامل حال شما بشود و شما دیگر این لیاقت و استحقاق را از دست بدهید بترسید، که آن وقت طبق سنت الهی که اگر مردمی از نظر اخلاق و روحیه فاسد شدند خدای متعال هم وضع اجتماعی آنها را تغییر می دهد، خداوند وضع اجتماعی شما را تغییر خواهد داد. همچنین عوامل دیگری در آنجا ذکر کرده ام از قبیل کوتاهی کردن در عرضه کردن ایدئولوژی اسلامی به طور کامل و جامع و کوتاهی کردن در پاسخگویی به معترضها و در مقابله کردن با ایدئولوژیها، که زیاد باید جنبید و زیاد باید در این زمینه کار کرد و الا اگر در این جهت کوتاهی شود باز نهضت رخنه پیدا می کند. چیزهای دیگری هم گفته ام که در آن کتاب هست.

بنابراین آنچه که من در آن سخنرانیها گفتم قسمتی از شرطهای لازم بوده نه همه شرطها.

- استاد! در حال حاضر به نظر می رسد که نسل جوان نیاز مبرمی به دانستن و فرا گرفتن اسلام دارد و استقبال بی نظیری هم می کند. آیا به نظر شما برای اقناع این نسل از نظر فلسفه احکام و دستورات اسلامی صرفاً مجالس سخنرانی در محافل و مساجد کافی است و یا بایستی برای این کار مرکزی به همین منظور تأسیس شود؟

استاد: ابداً سخنرانی و مقاله و امثال اینها کافی نیست، بلکه همین طور که توجه دارید مراکز برای این منظور لازم است. دانشکده ها و احیاناً وجود یک دانشگاه که در آن به سبک کلاسیک تدریس شود لازم است؛ دانشگاهی که در آن علوم و معارف اسلامی تدریس شود و علوم دیگر هم تا آنجا که مربوط به علوم و معارف اسلامی می شود مثل مسائل روان شناسی، جامعه شناسی، مکاتب فلسفی و بالخصوص فلسفه مادی در آن آخرین حد و آخرین نظریه اش

تدریس شود و اسلام باید به صورت فنی و علمی و کلاسیک رسماً تدریس شود و
الا سخنرانی که یک کار آزاد و متفرقه است هرگز کافی نخواهد بود.

- وزارت امر به معروف و نهی از منکر که امام هم راجع به آن
اشاره ای فرمودند چه خواهد بود و یا چه باید باشد؟ آیا با این

دانشگاههایی که شما فرمودید ارتباطی می تواند داشته باشد؟

استاد: آنچه ایشان فرمودند وزارت امر به معروف نیست (اگر اسمش را وزارت
بخواهیم بگذاریم، معنایش این است که دستگاهی وابسته به دولت باشد و از
بودجه دولت استفاده کند و قهراً تحت مقررات و ضوابط دولتی باشد و زیر نظر
نخست وزیر وقت و وزیری که از ناحیه نخست وزیر تعیین می شود)، بلکه
مقصودشان یک مؤسسه مستقل و وابسته به روحانیت است و این نظریه بر
اساس نظریه دیگری است که ایشان درباره روحانیت دارند که روحانیت باید
مستقل بماند همچنان که در گذشته مستقل بوده است، و نهضت‌هایی که
روحانیت کرده به دلیل مستقل بودنش بوده. اینکه روحانیت شیعه توفیق پیدا
کرده که چندین نهضت و انقلاب را در صد ساله اخیر رهبری کند به دلیل
استقلالش از دستگاههای حاکمه وقت بوده. حالا هم که حکومت، حکومت
اسلامی می شود، با اینکه حکومت اسلامی است، ایشان معتقدند که روحانیت
باید مستقل و به صورت مردمی مانند همیشه باقی بماند و روحانیت آمیخته با
دولت نشود. ایشان با این امر که روحانیت به طور کلی وابسته به دولت شود -
آنچنان که روحانیت اهل تسنن هست - به شدت مخالفند ولو در دوره حکومت
اسلامی، و نیز با این امر که روحانیین بیایند جزء دولت شوند و پستهای دولتی را
رسماً اشغال کنند مخالفند. این کارهایی که بالفعل کمیته ها (۱) دارند که در رأس
کمیته ها غالباً روحانیین قرار گرفته اند، یک امر اضطراری و اجباری است؛ یعنی
در شرایطی که قوای انتظامی از هم پاشیده شد و تنها قوه و قدرت ها در مساجد

باقی ماند و افراد مسلمان سلاحها را در دست گرفتند، چون این افراد جز از روحانیین محل از کس دیگر معمولاً اطاعت نمی کردند، خود به خود بدون اینکه طرحی برایش ریخته شده باشد به جای مراکز انتظامی و کلانتریها و... کمیته ها به وجود آمد و از اول هم این مطلب عنوان شد و همیشه گفته شده، امروز هم گفته می شود که وجود کمیته ها موقت است و باید هرچه زودتر و هرچه بهتر باز دستگاههای انتظامی دولتی بیایند مشغول کارشان بشوند و کمیته ها پستها را تحویل آنها بدهند.

به هر حال روحانیت نه به طور مجموعه و دستگاه روحانیت باید وابسته به دولت شود و نه افرادی از روحانیین بیایند پستهای دولتی را به جای دیگران اشغال کنند، بلکه روحانیت باید همان پست خودش را که ارشاد و هدایت و نظارت و مبارزه با انحرافات حکومتها و دولتهاست حفظ کند. در آینده هم همین پست را باید حفظ کند. البته این به معنی تحریم نیست، به معنی پیشنهاد است. ممکن است زمانی ضرورت ایجاب کند که یک فرد روحانی معینی چون کس دیگری نیست، یک پست دولتی را اشغال کند، دیگر نمی گوییم چون بر روحانیین تحریم شده نباید چنین بشود. مثلاً پست وزارت آموزش و پرورش را در نظر می گیریم. اگر در شرایطی قرار بگیریم که اتفاقاً یک فرد غیر روحانی صالحی برای تصدی این پست نباشد ولی افراد صالح روحانی که ضمناً تجربه در کار آموزش و پرورش هم زیاد دارند و بهتر از دیگران می توانند انجام دهند وجود داشته باشند، دیگر نباید گفت که اینها به دلیل اینکه روحانی اند نباید متصدی این پست شوند، بر اینها تحریم شده، بلکه معنای مطلب این است که

پی نوشت

۱- [کمیته های انقلاب اسلامی که بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب اسلامی برای برقراری نظم با بکارگیری نیروهای مردمی تأسیس شد].

در شرایطی که روحانی و غیر روحانی هر دو وجود دارند و غیر روحانی در شرایطی مساوی با روحانی وجود دارد تا چه رسد که در شرایط بهتر وجود داشته باشد، اولویت با غیر روحانی است.

مؤسسه امر به معروف و نهی از منکر یعنی همان کاری که روحانیین باید انجام دهند ولی با تشکیلات. تا حالا هم امر به معروف و نهی از منکر می کردند ولی به وسیله منابر و سخنرانیها و مقاله ها که یک کار ناقصی بود. این کار می خواهد به صورت یک تشکیلات منظم در بیاید که تمام مملکت را بپوشاند؛ اصلاً امر به معروف کلاس داشته باشد، افرادی آموزش ببینند، هر کسی که چهار تا منبر یاد گرفت به خودش حق ندهد که برود امر به معروف و نهی از منکر کند. آن کسی که می خواهد امر به معروف و نهی از منکر کند باید کلاس ببیند و یاد بگیرد و برای این کار مجاز باشد، و محدود باشد به طوری که آن کسی که در یک رشته می تواند امر به معروف و نهی از منکر کند و نه در رشته دیگری، از حد خودش تجاوز نکند. بعلاوه همه مراکز امر به معروف و نهی از منکر - که باید تمام کشور را بپوشاند - با یکدیگر در ارتباط باشند و از یک مرکز دستور بگیرند و یک نوع هماهنگی و در حقیقت یک نوع پرورش دینی و مذهبی هماهنگ وجود داشته باشد.

- آیا قدرت اجرایی هم می توانند داشته باشند؟

استاد: البته خود امر به معروف و نهی از منکر به حسب اصل قانون می تواند قدرت اجرایی هم داشته باشد ولی فعلاً جزء این طرح نیست، چون قرار است طرح دیگری - که این را هم لابد شنیده اید - اجرا شود و آن این است که یک ارتش ملی اسلامی به وجود بیاید - و هسته اش شکل گرفته - به نام پاسداران انقلاب که آنها باید تربیت اسلامی و نظامی پیدا کنند و از نظر ایدئولوژیک تعلیمات ببینند. این در کنار امر به معروف و نهی از منکر خواهد بود. احیاناً یک

رابطه ای هم میان اینها عنداللزوم برقرار شود مانعی ندارد ولی فعلاً جزء طرح نیست، یعنی فعلاً آنهایی که قدرت اجرایی دارند به صورت یک دستگاه مستقل - که الان شروع به کار هم کرده اند - وجود دارند.

جمهوری اسلامی - انتقاداتها *

مصطفی رحیمی (آیندگان، شماره ۳۲۶۴ مورخه ۲۵ دی ماه ۵۷)

۱- می گوید: مشکل هنگامی آغاز شد که برخی از طرفداران شما (امام خمینی) مسئله جمهوری اسلامی را به عنوان خواست کلیه مردم این مملکت مطرح کردند.

اولا این مسئله را برخی طرفداران مطرح نکردند، خود ایشان مطرح کردند. روزی که ایشان درسهای حکومت اسلامی را ایراد کردند و روزهایی که ایشان در همان سالها با کمال صراحت در اعلامیه های خود نوشته اند ملوکیت اسلامی نیست، رژیم سلطنت یعنی حاکمیت موروثی اسلامی نیست، این مسئله مطرح شد.

پی نوشت

۱- مطالبی که تحت این عنوان آمده است از یادداشتهای آن شهید است که به دلیل تناسب با مصاحبه های تلویزیونی استاد درباره « جمهوری اسلامی » قبل از این مصاحبه ها قرار داده شد. در این یادداشت، استاد انتقاداتی را درباره جمهوری اسلامی از مقاله آقای مصطفی رحیمی که فردی سوسیال دموکرات بود استخراج نموده و به آنها پاسخ داده اند. کل یادداشتهای استاد شهید در این موضوع در جلد دهم یادداشتهای استاد مطهری درج شده است.

۲- سالهاست به این نتیجه رسیده ام که راه رهایی بشر تلفیق دو اندیشه است: دموکراسی و سوسیالیسم که هر دو ظاهراً از غرب آمده اند اما معنأً همه ملتها، همه فرهنگها در تکوین آن دو سهم داشته اند. امروز آنچه دموکراسی را از رمق انداخته سرمایه داری است و آنچه سوسیالیسم را به فساد کشانده قدرت عجین شده با کمونیسم است.

ظاهر چنین می نماید که در سرمایه داری آسیبی به سوسیالیسم و در کمونیسم به دموکراسی نرسیده است و حال آنکه در غرب از سوسیالیسم خبری نیست و در شرق از دموکراسی. مقصود نویسنده این است که در غرب دموکراسی هست ولی ناقص و در کمونیسم سوسیالیسم هست اما فاسد. پس نتیجه می گیریم که در غرب و شرق دموکراسی و سوسیالیسم، به عبارت دیگر سوسیالیسم دموکراتیک و یا دموکراسی سوسیالیستی به تباهی کشیده شده است.

۳- پس تلفیق سوسیالیسم و دموکراسی کار آسانی نیست و رسالت آن به عهده همه اندیشمندان و ملتهاست. نه تنها تلفیق آنها کار آسانی نیست، تحقق هر یک به تنهایی نیز کار آسانی نیست و ریشه مطلب را باید به دست آورد. اشکال تلفیق در این است که دموکراسی مبتنی بر ملاحظات فردی و اصالت فرد است و سوسیالیسم بر اصالت جمع.

۴- تاکنون در همه نهضتها، افراد به طور دردناکی از تحقق بخشیدن به اندیشه ها معاف شده اند و ریشه بسیاری از مصائب در همین است. از دموکراسی بسیار سخن گفته اند اما عده معدود، از

سوسیالیسم بسیار سخن گفته اند اما عده معدود، از دین و مذهب هم بسیار سخن گفته اند اما عده معدود، همیشه مردم خرده پا کنار بوده اند، البته به میدان کشیده شده اند اما هیچ گاه طرف گفتگو نبوده اند.

این قاعده در مورد دین و مذهب صحیح نیست.

۵- باز اندیشیده ایم که اگر دموکراسی و سوسیالیسم در فضایی از اخلاق و معنویت به هم نپیوندند، ترکیبشان ترکیبی انسانی نخواهد بود.

نکته ای اساسی اینجاست. این فضای اخلاقی و معنوی چگونه فضایی است، چه تضمینی دارد؟ آیا این فضا مانند فضای سبز در یک شهر است که با پول و کارگر می توان به وجود آورد یا فضایی از ایمان و اعتقاد، گرایش و بینش است؟ اولاً آن چه نوع بینش و گرایش است؟ ثانیاً چگونه می توان آن را به وجود آورد؟

۶- شما تنها کسی هستید که اگر به جای «جمهوری اسلامی» اعلام جمهوری مطلق کنید، یعنی به جای حکومت عده ای از مردم حکومت و حاکمیت جمهور آنان را بپذیرید، نه تنها در ایران انقلاب عظیمی ایجاد کرده اید، بلکه در قرن مادیگرایی ما (نه به معنای فلسفی، بلکه به معنای نفی معنویت) به روحانیت و معنویت بُعد عظیمی بخشیده اید... قرن بیستم پس از ترور شدن گاندی معنویت مجسم خود را از دست داده است. اگر شما همچنان از شعار «جمهوری اسلامی» طرفداری کنید، آن تز مشهور ماتریالیستی (به معنای فلسفی آن) را جان بخشیده اید که اعلام می دارد تاریخ مدون تاریخ جنگهای طبقاتی است، و اگر گفته شود آیت الله

خمینی می خواهد طبقه یا قشر روحانی ایران را در حکومت
جانشین طبقه یا قشر دیگری کند چه جوابی خواهید داد؟ و در این
صورت کجاست آن معنویت و اخلاقی که قرن ما در جستجوی
اوست؟

عجبا! می گوید جمهوری اسلامی مفهوم طبقاتی دارد، یعنی حکومت عده ای
از مردم (روحانیون) و این تقویت فلسفه مادی طبقاتی است، ولی اگر جمهوری
مطلق بگویید انقلاب معنوی عظیمی ایجاد کرده اید. مقصود این است که اگر
جمهوری مطلق بگویید بی طرفی خود و جناح خود و طبقه خود را اعلام کرده
اید، پس معنویت عظیمی ایجاد کرده اید.

اولا نویسندگان هم حکومت اسلامی را با حکومت روحانیون اشتباه کرده است!
معلوم نیست از کجای کلمه « اسلامی » مفهوم حکومت روحانیون استفاده می
شود. آیا اسلام دین طبقه روحانیت است؟ آیا اسلام ایدئولوژی روحانیون است یا
ایدئولوژی انسان بما هو انسان؟ پس معلوم می شود نویسندگان اسلام را ایدئولوژی
طبقه روحانیون می داند.

ثانیا آیا اگر به قول شما جمهوری مطلق عنوان شود و هیچ مفهوم طبقاتی
نداشته باشد و به اصطلاح انسانی و مردمی باشد، کافی است در اینکه انقلاب
عظیم معنوی صورت گیرد؟ این آقایان می پندارند همین قدر که شعاری عمومی
و انسانی شد و گرایشی به اصطلاح به اومانیزم داشت کافی است در معنویت، و
حال آنکه معنویت و انسانیت صرفاً یک امر منفی نیست، متساوی بودن انسانها
یک امر مثبت است متشکل از اندیشه و اخلاق و عمل. تجربه نشان داده که
شعارهای اومانیزستی تا کجا توخالی از آب درآمده است. گرایش اسرائیلی ژان
پل سارتر بهترین دلیل است که در صدر مقاله به آن اشاره شده است.

ثالثا طبق قاعده بالا هر جا جمهوری مقید شود تضاد پیدا می شود. پس
جمهوری سوسیالیستی نیز به همین دلیل که مقید است نه مطلق، مفهوم

طبقاتی دارد، جمهوری کمونیستی نیز همین طور. البته این طور نیست. عمده این است که بدانیم آن قید، مثلاً اسلام یا سوسیالیسم یا کمونیسم در ذات خود چه محتوایی دارد: محتوای طبقاتی یا غیر طبقاتی؟

پس هر قیدی جمهوریت را طبقاتی نمی کند. مثلاً جمهوری سرمایه داری، جمهوری کارگری، جمهوری سفیدپوستان چنین است، اما جمهوری اسلامی با توجه به محتوای انسانی اسلام هرگز جمهوری را طبقاتی نمی کند. رابعا شکست گاندی از آن جهت بود که مکتبی نداشت و وابسته به یک مکتب توحیدی نبود.

اقبال می گوید: بشریت امروز به سه چیز نیازمند است: تعبیری روحانی از جهان، آزادی روحانی فرد (دموکراسی) و اصولی اساسی و دارای تأثیر جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند (یعنی ایدئولوژی جامع و درست). (۱)

اقبال به سخن خود چنین ادامه می دهد:

... مثالگیری اروپا هرگز به صورت عامل زنده ای در حیات نیامده و نتیجه آن « من » سرگردانی است که در میان دموکراسیهای ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می پردازد که کار آنها منحصرأ بهره کشی از درویشان به سود توانگران است... از طرف دیگر مسلمانان مالک اندیشه ها و کمال مطلوب هایی مطلق مبنی بر وحیی می باشند که چون از درونی ترین ژرفای زندگی بیان می

پی نوشت

۱- [عبارات داخل پرانتز از استاد شهید است].

شود، به ظاهری بودن آن رنگ باطنی می دهد. برای فرد مسلمان، شالوده روحانی زندگی امری اعتقادی است و برای دفاع از این اعتقاد به آسانی جان خود را فدا می کند. (۱)

این که حضرات اعتراف دارند که پیوند دموکراسی و سوسیالیسم جز در فضایی معنوی و روحانی پیوند انسانی نخواهد بود، باید بدانند که فضای معنوی جز با تعبیری معنوی و روحانی از کل جهان میسر نیست. اینکه پنداشته اند با شعارهای انسانگرایانه معنویت پدید می آید اشتباه محض است و از آن ناشی می شود که معنویت را امر منفی می دانند.

خامسا آیا واقعاً روشنفکران ما آنگاه که می شنوند جمهوری اسلامی، تصورشان جمهوری اسلامی به اصطلاح آخوندی است که فرقی با جمهوریهای دیگر در این است که طبقه روحانیون متصدی مشاغل و شاغل پستها می شوند؟ اگر نمی دانند جای تعجب و اگر می دانند و نعل وارونه می زنند جای هزار تأسف است.

امروز هر بچه دبستانی این قدر می داند که جمهوری اسلامی یعنی جامعه ای اسلامی با رژیم جمهوری، و می داند که جامعه اسلامی یعنی جامعه توحیدی و جامعه توحیدی یعنی جامعه ای بر اساس جهان بینی توحیدی - که جهان ماهیت از اویی و به سوی اویی دارد - و دارای ایدئولوژی توحیدی است که از آن به توحید عملی یاد می شود، یعنی رسیدن انسان به یگانگی اخلاقی و یگانگی اجتماعی، که هر دوی اینها در آیه کریمه معروف که رسول الله در صدر نامه هایش به شخصیت‌های جهان آن را ثبت می کرد: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى

پی نوشت

۱- احیای فکر دینی، ص ۲۰۳.

كَلِمَةً سِوَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ اَلَّا نَعْبُدَ اِلَّا اللّٰهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ » [ذکر شده است].

جمله « تَعَالَوْا اِلَى كَلِمَةٍ سِوَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ تَوْحِيدِ نَظَری را و جمله اَلَّا نَعْبُدَ اِلَّا اللّٰه » توحید عملی فردی را و جمله « وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا... » توحید عملی اجتماعی را که مساوی است با آزادی و دموکراسی [بیان می کند].

۷- اگر شما حاکمیت مطلق ملت را بپذیرید، مردم ایران که تا کنون تقریباً در همه قیامهای خود بالمآل شکست خوردند، پس از قرنهای می توانند نفسی راحت بکشند و در فردای پیروزی جشن دوگانه ای (سقوط استبداد سیاه و استقرار حکومت مردم) بر پا سازند.

عجبا! چگونه است که خواسته خود مردم یعنی «جمهوری اسلامی» حاکمیت مردم را نقض می کند. اگر خواسته مردم حاکمیت آنها را نقض کند باید بگوییم دموکراسی امر محال است زیرا همیشه وجودش مستلزم عدمش است. چه کسی می خواهد اسلامی بودن جمهوری را بر مردم تحمیل کند؟ آیا پیشنهاد کردن تحمیل است؟ پس همه احزاب دنیا که از مردم تقاضای رأی می کنند، بر مردم تحمیل می کنند؟

بعلاوه، این نهضت از آن روز اوج گرفت و شورانگیز شد که جمهوری اسلامی اعلام شد. جمهوری اسلامی یعنی یک نفی و یک اثبات. اما نفی، نفی رژیم حاکم ۲۵۰۰ ساله، چون جنبه دائمی و زوری و تحمیلی سلطنت را که بزنی می شود جمهوری. اما اثبات یعنی محتوای اسلامی و توحیدی.

۸- چند قرن است که غربیان می گویند که ملتهای مشرق زمین لیاقت آزادی و دموکراسی بی قید و شرط را ندارند و همیشه باید در

پای علم خودکامه ای سینه بزنند. باید به این یاوه ها در میدان عمل پاسخ داد. هندیان بطلان این ادعا را ثابت کردند اما نوبت ایران نرسیده است.

جواب این قسمت، از آنچه در پاسخ قسمت پیشتر گفته شد روشن است.

۹- به همه این دلایل اکنون سفره دل را به پیروی از سنتهای گرانبهای اسلامی در حضرت شما می گستریم و می گویم که به چه دلایلی با جمهوری اسلامی مخالفم:

۱- هر انقلابی دو رکن دارد: اول مردمی که باید انقلاب کنند، دوم رهبر یا رهبرانی که باید لحظه مناسب را تشخیص دهند و با اعلام شعارها و رهنمودهای مناسب انقلاب را هدایت کنند. رکن دوم در قسمت اعظم متعلق به شماست. ولی درباره رکن اول چه باید گفت؟ چرا باید در ساختن ایران آینده رأی آزادانه ملت را نپرسید؟ آیا می توان ادعا کرد همه شهیدانی که در سالهای سیاه با خون خود نهال انقلاب را آبیاری کردند طرفدار جمهوری اسلامی بودند؟ آیا می توان ادعا کرد که همه زندانیان سیاسی که با زندگی و شرف خود مقدمات آزادی را فراهم آوردند دارای ایدئولوژی مذهبی بودند و هستند؟ آیا می توان ادعا کرد که همه کسانی که هر روز به بهای جان یا شرف یا آزادی یا زندگی خود مبارزه را ادامه می دهند یکپارچه طرفدار چنین نظری هستند؟... حماسه ای که ایجاد شده مربوط به همه ملت ایران است، پس کار منطقی و درست و عادلانه این است که فقط مُهر ملت ایران باشد و بس و هر کاری دیگر امری عمومی را اختصاصی می کند.

در حقیقت در اینجا چند سؤال است:

الف: چرا رأی آزادانه مردم را نمی پرسید؟

ب: آیا همه شهیدان و زندانیان، جمهوری اسلامی می خواسته اند؟

ج: چرا فقط مهر ملت ایران نباشد؟

د: چرا امری عمومی را اختصاصی می کنید؟

پاسخ پرسش اول این است که اولاً مردم ایران به این پرسش پیشاپیش پاسخ داده اند، در راهپیمایی‌هاشان، در شعار الله اکبرشان، در شعارهای دیواری شان، در قبول رهبری امام. گفته شد که رهبر لحظه مناسب را تشخیص می دهد و با اعلام شعارها و رهنمودهای مناسب، انقلاب را هدایت می کند. اتفاقاً جان مطلب همین جاست که رهبر با اعلام شعار « جمهوری اسلامی » و « به پیش به سوی حکومت اسلام » به انقلاب روح داد، زیرا با زبان دل مردم و خواسته های درونی عموم مردم [سخن گفت] هر چند گروهی معدود از روشنفکران که در عالم هیروت زندگی می کنند و از متن زندگی مردم به دورند دلخور شدند. ندای امام ندای برخاسته از متن فرهنگ و تاریخ مردم بود.

ثانیا رفراندوم تأکید بر همین پرسش است که دقیقاً درصد خواهندگان جمهوری اسلامی که در رفراندوم شرکت می کنند روشن شود.

پاسخ پرسش دوم این است که نه، همه کشته شدگان و زندانیان طرفدار جمهوری اسلامی نبوده اند ولی اکثریت قاطع طرفدار بوده اند. آیا دموکراسی چه ایجاب می کند، ترجیح نظر اقلیت را یا اکثریت را؟ فرضاً ما بخواهیم آراء آنها را دخالت دهیم، باز [نظر] اکثریت قاطع جمهوری اسلامی بوده است. از دهها هزار شهید شاید صد کشته غیر اسلامی هم نداشته باشیم.

ثانیا باید دید ملت ایران به دنبال کدام کشته شدگان راه افتادند؟ به دنبال آنان که آنها را مدافع عقیده و فرهنگ خود می دانستند و از خود می دانستند و یا آنان که از شنیدن افکار و عقاید آنها درباره جهان، انسان، خانواده، عفاف، پاکی، مو بر تن این ملت راست می شد و همیشه با خود می گفت نکند سقوط

رژیم منجر به روی کار آمدن این اقلیت بشود.

اما پاسخ پرسش سوم این است که مَهرِ اسلامیت را اکثریت قاطع ملت ایران زده است. مبارزه ملت ایران، انقلاب ملت ایران تنها یک انقلاب سیاسی علیه ظلم و ستم نبوده است، تنها ضد استعمار سیاسی نبود و نیست، انقلاب ایدئولوژیک [بوده] علیه ایدئولوژیهای غربی استعمارگر که زیر پوشش الفاظ فریبنده آزادی، دموکراسی، سوسیالیسم، تمدن، تجدد، پیشرفت، تمدن بزرگ و امثال اینها عنوان می شد. ملت ایران آن روز که گفت جمهوری اسلامی، خواست مَهر خودش را یعنی مهر فرهنگ خودش را به آن بزند، و در حقیقت می دانیم که هویت یک ملت آن فرهنگی است که در جانش ریشه دوانیده است. هویت ملی این مردم اسلام است. بریدگان از اسلام اگرچه در داخل این ملت و تحت حمایت این ملتند اما در حقیقت از این ملت بریده اند، زیرا از فرهنگ این ملت و از جان این ملت و از روح این ملت خود را جدا کرده اند.

انقلاب اسلامی ایران تنها قیام علیه استبداد سیاسی یا استعمار سیاسی یا اقتصادی نبود؛ قیام علیه فرهنگ غرب، ایدئولوژی غربی، دنباله روی از تفکر غربی بود، بازگشت به هویت اسلامی و خود واقعی و روح جمعی این مردم بود یعنی قرآن. این قیام نوعی سرخوردگی از راه و روش ها و راه حل های غربی و بازیابی خود جمعی و ملی اسلامی - ایرانی بود و لهذا سایر کشورهای اسلامی را دارد تحت تأثیر قرار می دهد.

اما پاسخ پرسش چهارم این است که اولاً جمهوری اسلامی در ایران امری عمومی است نه اختصاصی، جمهوری منهای اسلام اختصاصی و غیر عمومی است. ثانیاً فرضاً این را اختصاصی بدانیم، یعنی اختصاصی شدن یک امر عمومی تلقی کنیم، این ملت ایران است که آن را اختصاصی کرده نه یک فرد و نه یک گروه.

۱۰- جمهوری اسلامی یعنی اینکه حاکمیت متعلق به روحانیون باشد و این برخلاف حقوق مکتسبه ملت ایران است که در انقلاب مشروطیت به دست آورد که قوای مملکت ناشی از ملت است و این راهی است از نظر سیاسی و اجتماعی و حقوقی برگشت ناپذیر. البته ملت حق دارد همیشه برای تدوین قانون اساسی بهتر و متری تری قیام و اقدام کند، اما معقول نیست که حق حاکمیت خود را به شخص یا اشخاصی واگذارد. دلیل این امر را باید در نوشته های دو قرن پیش روسو جست. بدین گونه قانون اساسی ما با قبول اصل متری حاکمیت ملی به بحث « ولایت شاه » و « ولایت فقیه » پایان داده است.

خلاصه استدلال این است که مردم ایران در انقلاب مشروطیت حق حاکمیت ملی - یعنی اینکه قوای مقننه، مجریه، قضائیه ناشی از ملت است - به دست آورده است و معقول نیست که این حق را به شخص یا اشخاصی تفویض کند، هرچند معقول هست که قانون اساسی متری تری تدوین نماید؛ و جمهوری اسلامی یعنی حق حاکمیت فقیه و یا استبداد فقیه (ولایت فقیه) که بر ضد حاکمیت ملی است و ارتجاعی است و انقلاب مشروطیت به آن مانند ولایت شاه و استبداد شاه پایان داده است.

پاسخ این است که در انقلاب مشروطیت، مردم حاکمیت ملی به دست آوردند. حاکمیت ملی یعنی قوه قانونگذاری (در کادر قانون اساسی) و قوه مجریه و قوه قضائیه ناشی از ملت است. ملت ایران هرگز حق حاکمیت ملی را منافی با قبول اسلام به عنوان یک مکتب و یک قانون اصلی و اساسی که قوانین مملکت باید با رعایت موازین آن صورت گیرد ندانست و لهذا در متن قانون اساسی ضرورت انطباق با قانون اسلام آمده است و اصل دوم متمم قانون اساسی مبنی بر ضرورت [نظارت] پنج نفر فقیه طراز اول برای همین نکته است؛ همچنان که

تصور مردم امروز از ولایت فقیه این نبوده که فقها حکومت کنند و دولت را به دست گیرند، بلکه در طول اعصار تصور مردم از ولایت فقیه این بوده است که به موجب اینکه مردم مسلمانند و وابسته به مکتب اسلامند، صلاحیت هر حاکمی از نظر اینکه قابلیت مجری بودن قوانین ملی اسلامی را داشته باشد باید مورد تأیید و تصویب فقیه قرار گیرد.

لهذا امام در فرمان خود به نخست وزیر دولت موقت می نویسد: به موجب حق شرعی (ولایت فقیه) و به موجب رأی اعتمادی که از طرف اکثریت قاطع ملت نسبت به من ابراز شده است، من رئیس دولت تعیین می کنم.

حق شرعی امام از وابستگی قاطع مردم به اسلام به عنوان یک مکتب و یک ایدئولوژی ناشی می شود که او یک مقام صلاحیتدار است که می تواند قابلیت شخصی را از این جهت تشخیص دهد و در حقیقت حق شرعی و ولایت شرعی یعنی مُهر ایدئولوژی مردم که او رهبر آن مردم است و حق عرفی همان حق حاکمیت ملی مردم است که آنها باید فرد مورد تأیید را انتخاب کنند.

حق حاکمیت ملی به مفهومی که نویسنده می گوید، همان دموکراسی به مفهوم مبتدل قرن هجدهم است که انسان و حقوق انسان در مسائل مربوط به معیشت و خوراک، مسکن، پوشاک و آزادی در انتخاب راه معیشت مادی خلاصه می شود. اما اینکه مکتب و عقیده و ایمان و وابستگی به یک ایده هم جزء حقوق انسان است و اوج انسانیت در وارستگی از غریزه و از تبعیت از محیط طبیعی و اجتماعی و وابستگی به عقیده و ایمان و آرمان حیاتی و اجتماعی است و این عالیت‌ترین خواسته انسان است و انسان در این زمینه هم حقوق و وظایفی دارد، بکلی به فراموشی سپرده شده است.

این اشتباه، معکوس اشتباه خوارج است. آنها به [موجب] مفهوم «إِن الْحُكْمَ لِلَّهِ» که به معنی این است حاکمیت قانون و تشریع از ناحیه خداست، فکر می کردند حاکمیت به معنی حکومت هم از خداست، که علی (علیه السلام) جواب

داد: « کَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ... »، و اینها [یعنی این روشنفکران] اصل حاکمیت و امارت ملی را با اصل تشریع و تدوین مکتب اشتباه کرده اند و لابد اصل... و... متمم قانون اساسی را که هیچ قانونی را که بر خلاف قوانین اسلام باشد قانونی نمی داند، برخلاف روح مشروطیت و حاکمیت ملی پنداشته اند.

۱۱- اگر کشور، اسلامی باشد دیگر جمهوری نیست، زیرا مقررات حکومت از پیش تعیین شده است و کسی را در آن قواعد و ضوابط حق چون و چرا نیست. این امر چنان بدیهی است که وقتی کمونیستها خواستند فقط اصطلاح دموکراسی را از تابوتی که خود ساخته بودند بیرون آورند، به خود اجازه ندادند که عبارت دموکراسی کمونیستی را به کار برند، بلکه عبارت دموکراسی توده ای را علم کردند که باز هم همان عیب را دارد.

این ایراد نیز ناشی از این است که حق حاکمیت ملی را مساوی با نداشتن مسلک و ایدئولوژی و عدم التزام به یک سلسله اصول فکری درباره جهان و اصول عملی درباره زندگی دانسته اند، که اگر کسی به حزبی، به مسلکی، به مرامی، به دینی ملتزم و متعهد شد و خواهان اجرای آن شد، آزاد نیست، دموکرات نیست، پس اگر کشور اسلامی شد یعنی مردم مؤمن و معتقد به اصول اسلامی هستند و اصول اسلامی را بی چون و چرا می دانند، و اگر اصول اسلامی یا هر اصول دیگری را بی چون و چرا دانستند دموکراسی به خطر افتاده است. از اینها باید پرسید آیا اعتقاد به یک سلسله اصول علمی یا منطقی یا فلسفی و بی چون و چرا دانستن آن اصول برخلاف اصول دموکراسی است یا آنچه برخلاف اصول دموکراسی است این است که آدمی به اصولی اعتقاد نداشته باشد و آنها را قابل چون و چرا بداند ولی به دیگری اجازه چون و چرا ندهد. برای اکثریت قاطع ملت ایران ایمان و اعتقاد راسخ به اصول اسلام و بی چون

و چرا دانستن اصول اسلامی نه گناه است و نه عیب. آنچه می تواند گناه و عیب باشد این است که به اقلیت بی اعتقاد اجازه چون و چرا ندهد، که می دهد و داده است و دلیلش همین مقاله است که در «آیندگان» چاپ شده و صدها مقاله دیگر از همین اقلیت.

برای کمونیستها کمونیست بودن، بی چون و چرا دانستن اصول کمونیستی بر خلاف اصول دموکراسی نیست، آنچه بر خلاف اصول دموکراسی است ممانعت از چون و چرای دیگران و اظهار عقیده و از تفکر و از معاشرت با غیر کمونیستها و دیوار آهنین کشیدن به دور کشور و حق اظهار نظر ندادن به مفکران و اندیشمندان است.

۱۲- مسائل معیشتی و بالنتیجه مسائل سیاسی در تحول مدام

است. می پرسیم که یک حکومت اسلامی مسائل پیچیده اقتصادی و حقوقی و آزادیهای سیاسی را با کدام قواعد و ضوابط حل خواهد کرد؟ مسلماً جواب شخص شما این است که بر اساس تحول زمان. اما همه سخن در این است که اگر پس از صد و بیست سال عمر شما، جانشین شما گفت که می خواهد این مسائل را صرفاً با قواعد و ضوابط قرنهای پیش حل کند تکلیف چیست؟

پاسخ این است که نه پاسخ امام این است که بر اساس تحول زمان و نه جواب جانشین آن خواهد بود که بر اساس قواعد و ضوابط قرنهای پیش. پاسخ آن را ما در مقاله «اسلام و تجدد زندگی» در کتاب نظام حقوق زن در اسلام داده ایم.

۱۳- قواعد معیشتی اسلامی (سیاسی، اقتصادی، اجتماعی) برای

حل بحرانهای امروز کافی نیست. این نظر موجب نمی شود که من رسالتی را که روحانیون از نظر تبلیغ مسائل الهی و دینی و نیز رسالت

رفع ستم و افشاگریهای اجتماعی دارند انکار کنم. ملت همه اینها را
قدر خواهد شناخت و در پیشبردش خواهد کوشید. اما با بنیادهای
انسانی و جهان شمول دموکراسی و سوسیالیسم چه باید کرد؟
نویسنده فرض را بر این گرفته که قواعد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی اسلام
را می شناسد و برای حل بحرانها کافی نمی داند. در عین حال برای روحانیون
رسالتی در ماوراء قواعد معیشتی قائل است و تنها بنیادهای جهان شمول
دموکراسی و سوسیالیسم را بنیادهای اصیل می داند.
اولا اسلامی که محتوایش از او گرفته شود، قواعد معیشتی نه از خود او بلکه
از غرب گرفته شده باشد، اسلام نیست و رسالتی ندارد و نمی تواند رسالت
داشته باشد.
و اما جهان شمولی؛ ما در کتاب «مقدمه ای بر جهان بینی اسلامی» آنجا که
راجع به آگاهیهای انسان بحث کرده ایم، مفهوم واقعی جهان شمولی را بیان
کرده ایم.

مصاحبه تلویزیونی (۱) *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سؤال: آقای مطهری! این روزها با نزدیک شدن زمان برگزاری
فرانکفام، مسائل عقیدتی و ایدئولوژیک بسیاری بخصوص در میان
روشنفکرها مطرح شده. مناسب دیدیم از شما دعوت کنیم تشریف
بیاورید اینجا و پاره ای از این سؤالات را با شما در میان بگذاریم. به
عنوان اولین سؤال، من مفهوم «جمهوری اسلامی» را مطرح می
کنم که به زعم بسیاری مفهومی است گنگ و مبهم. می خواستم
پرسم شما چه تعریفی از «جمهوری اسلامی» ارائه می دهید؟
استاد: احتیاج زیادی به تعریف ندارد. «جمهوری اسلامی» از دو کلمه مرکب
شده: کلمه «جمهوری» و کلمه «اسلامی». کلمه جمهوری شکل حکومت
پیشنهاد شده را مشخص می کند. می دانیم که حکومت های دنیا، چه در گذشته و
چه در حاضر، شکلهای مختلفی داشته اند از قبیل حکومت فردی موروثی که
نامش سلطنت و پادشاهی است؛ حکومت متخصصان، حکیمان، فیلسوفان،

پی نوشت

* - این مصاحبه در تاریخ ۱۳۵۸/۱/۱۰ در آستانه فرانکفام جمهوری اسلامی انجام شده است.

خبرگان، که در قدیم اریستوکراسی می نامیدند؛ حکومت متنفذان، سرمایه داران، مالیات دهندگان. یکی از آنها هم حکومت عامه مردم است، یعنی حکومتی که حق انتخاب حاکم با همه مردم است قطع نظر از اینکه مرد هستند یا زن، سفید هستند یا سیاه و دارای هر فکر و هر عقیده ای هستند، فقط شرط بلوغ سنی و رشد عقلی در آن معتبر است و نه چیز دیگر، و بعلاوه این حکومت حکومت موقت است یعنی هر چند سال یک بار باید تجدید شود یعنی مردم حق تجدید نظر دارند که بخواهند آن حاکم را برای بار دوم و احياناً برای بار سوم یا چهارم (اگر قانون اساسی شان اجازه بدهد) انتخاب کنند یا شخص دیگری را که از او بهتر می دانند.

و اما کلمه «اسلامی» محتوای این حکومت را بیان می کند، یعنی پیشنهاد می شود که این حکومت با اصول و مقررات اسلامی اداره شود و در مدار اصول اسلامی حرکت کند، چون می دانیم که اسلام به عنوان یک دین در عین حال یک مکتب و ایدئولوژی است و طرحی است برای همه شئون زندگی بشر. بنابراین «جمهوری اسلامی» یعنی حکومتی که شکل آن انتخاب حاکم است از طرف عامه مردم برای مدت موقت و نه شکل موروثی، و محتوای آن اسلامی است یعنی بر اساس معیارها و موازین اسلامی است.

سؤال: شما در توضیحاتان اشاره کردید که حکومت جمهوری به معنی اقامه حاکمیت همه مردم است. به نظر می رسد که این حق حاکمیت ملی که حتی در انقلاب مشروطیت هم آن را تأکید کردیم و تثبیت شد و این نکته که قوای سه گانه ناشی و منبعث از ملت است، «جمهوری اسلامی» با طرح مفاهیمی مثل ولایت فقیه و بعلاوه با بیان این مسئله که متکی به یک سلسله قواعد و ضوابط از پیش ساخته است و در عین حال با تکیه بر این نکته که حکومت طبقه

روحانی است این توهم را پیش می آورد که مفهوم « جمهوری اسلامی » با مفهوم « جمهوری » به معنای عامش در تعارض باشد. فکر می کنید این تعارض به نحوی حل شدنی است؟

استاد: به هیچ وجه تعارضی نیست. مسئله « جمهوری » مربوط به شکل حکومت است که البته مستلزم نوعی دموکراسی است یعنی مردم حق حاکمیت دارند. حق حاکمیت به معنی این است که مردم حق دارند که سرنوشت خودشان را خودشان در دست بگیرند و این ملازم با این نیست که مردم خودشان را از گرایش به یک مکتب و ایدئولوژی و از التزام و تعهد به یک مکتب معاف بشمارند. من از این سؤال تعجب می کنم. آیا معنی دموکراسی این است که هر فردی برای خودش مکتبی داشته باشد؟ و یا اینکه هیچ فردی هیچ مکتبی نداشته باشد و به هیچ مکتبی گرایش پیدا نکرده و ملتزم و متعهد نباشد و اصول هیچ مکتبی را نپذیرد؟ چنین چیزی نیست. وقتی که می گوییم «اسلامی» معنایش این نیست که روحانیین را به عنوان طبقه حاکمه می خواهیم بپذیریم. مثل اینکه در این بیان شما میان حکومت اسلامی و حکومت طبقه روحانی اشتباه شده است.

سؤال: توهمی که از جمهوری اسلامی در ذهن بسیاری پیش آمده درست همین است که جمهوری اسلامی به معنی حکومت طبقه روحانی است.

استاد: اگر چنین اشتباهی هم پیش آمده باید این اشتباه رفع شود. اولاً عملاً در همین حکومت موقت اسلامی می بینید که روحانیین به پستها و مشاغل گماشته نشدند، در صورتی که اگر هم گماشته می شدند مثل سایر افراد بود و اتفاقاً خود روحانیین بزرگ نه به این دلیل که اگر روحانیین پستها را اشغال کنند حکومت حکومت روحانیین می شود بلکه به دلایل دیگری که حالا نیازی به

توضیح آنها نیست موافق نیستند که روحانیین پستهای دولتی را اشغال کنند
کما اینکه در دولت موقت اشغال نکردند و فکر می کنم که در دولت بعد هم
اشغال نکنند. ولی به هر حال حکومت اسلامی و جنبه اسلامی بودن حکومت به
حاکمیت عملی یک طبقه ارتباط ندارد، به حاکمیت یک ایدئولوژی ارتباط دارد،
ایدئولوژی که اکثریت قاطع مردم در گذشته ابراز کرده اند که به این ایدئولوژی
مؤمن و معتقدند و گرایش دارند و خواهان آن اند و می خواهند در کادر آن
حرکت کنند و نه یک ایدئولوژی دیگر. بنابراین، این مسئله که ما فکر کنیم
همین قدر که گفته می شود « جمهوری اسلامی » حق حاکمیت مردم را نقض می
کند به هیچ وجه درست نیست. حق حاکمیت مردم به معنی این است که مردم
حق قانونگذاری دارند کما اینکه در دوره مشروطیت هم قانون اساسی بر مبنای
دین اسلام بود و خود قانون اساسی و متمم قانون اساسی در کمال صراحت می
گوید هر قانونی که بر ضد قوانین اسلام باشد قانونیت نخواهد داشت و مجلس
حق وضع چنین قانونی را ندارد، یا اصل دوم متمم قانون اساسی پنج نفر از
فقههای طراز اول را به عنوان ناظر بر این قوانین [معرفی می کند] که بر خلاف
اصول و ضوابط اسلامی نباشد. اینها در قانون اساسی و متمم قانون اساسی آمد؛
هیچ وقت کسانی که انقلاب مشروطیت را بپا کردند اینها را بر ضد دموکراسی و
روح مشروطیت و حتی جعل قانون و تقنین ندانستند زیرا قوانین را در کادر
اصول کلی اسلامی وضع می کردند و عمده در مسئله دموکراسی همین است که
در مرحله اجرا این مردم خودشان باید باشند که مجری قانون باشند، حال یا
مجری قانونی که خود وضع کرده اند یا مجری قانونی که فرضاً به وسیله یک
فیلسوف وضع شده است و این مردم مکتب آن فیلسوف را پذیرفته اند و یا
مجری قانونی که به وسیله وحی الهی وضع شده است.

بنابراین جمهوری اسلامی و اسلامی بودن این جمهوری به هیچ وجه بر ضد
حاکمیت ملی - که به دوره مشروطیت اشاره کردید - نیست و به طور کلی با

دموکراسی به هیچ وجه منافات ندارد و هیچ وقت اصول دموکراسی ایجاب نمی کند که هیچ مکتبی بر یک جامعه حاکم نباشد. احزاب معمولاً خود را وابسته به یک ایدئولوژی معین می دانند و افتخار هم می کنند ولی این را هرگز بر ضد اصول دموکراسی نمی شمارند که اگر بناست در کشور ما دموکراسی باشد من چرا قبلاً خودم را به یک مکتب متعهد و ملتزم کرده ام و چرا می خواهم اصول آن مکتب و به تعبیر شما اصول از پیش ساخته و اصولی را که قبلاً به وسیله یک فیلسوف یا فیلسوفانی یا در این جمهوری اسلامی به وسیله وحی وجود داشته [در جامعه پیاده کنم و] هیچ وقت کسی این طور فکر نمی کند که این بر خلاف حق حاکمیت ملی است.

مسئله ولایت فقیه هم که مطرح کردید از همین قبیل است. مسئله ولایت فقیه این نیست که فقیه خودش در رأس دولت قرار می گیرد، خودش می خواهد عملاً حکومت کند و مجری باشد. نقش فقیه در یک کشور اسلامی که ملتزم و متعهد به اسلام است و اسلام را به عنوان یک ایدئولوژی پذیرفته است نقش یک ایدئولوگ است نه نقش یک حاکم. وقتی که مردم آن ایدئولوژی را پذیرفته اند قهراً برای ایدئولوگ هم نقشی قائل هستند یعنی اوست که نظارت می کند بر اینکه این ایدئولوژی درست اجرا می شود یا نه، آیا این شخص که می خواهد رئیس دولت بشود و به عنوان مجری قانون در کادر اصول این ایدئولوژی حرکت کند صلاحیت چنین کاری را از نظر آن ایدئولوژی دارد یا ندارد؟ ولایت فقیه ولایت ایدئولوژیک است و اساساً خود فقیه را مردم انتخاب می کنند. این خودش عین دموکراسی است. اگر ولایت فقیه یک امر انتصابی می بود، مثلاً هر فقیهی به وسیله فقیه قبل از خودش به طور خاص تعیین شده بود ممکن بود بگوییم که این بر خلاف اصول دموکراسی و نظیر سلطنت موروثی است. ولی، فقیه را بر خلاف سلطان و شاه خود مردم انتخاب می کنند، رهبر را خود مردم انتخاب کردند و خود مردم انتخاب می کنند، مرجع را خود مردم به عنوان یک

صاحب نظر در این مکتب انتخاب می کنند و بنابراین، این چه منافاتی دارد با اصول دموکراسی و چه تناقضی هست میان جمهوری بودن و اسلامی بودن؟ آیا اینکه شکل حکومت موقت باشد و محتوا اسلامی باشد تناقض است؟ یعنی اگر شکل حکومت دائمی و موروثی بود دیگر با اسلامی بودن تناقض نداشت؟ چه رابطه ای میان این دو است؟

سؤال: « جمهوری » را که ما طرح کردیم منظورمان اعمال اراده ملت بود برای به دست گرفتن حاکمیت، یعنی اینکه خود ملت بر خودش حکومت کند. اما حتی با قبول ضوابط اسلامی که شما از آن اسم بردید و توضیح دادید که به هر حال هر حکومتی ناگزیر از پذیرش یک سلسله قواعد ایدئولوژیک و ضوابط است این اشکال مطرح می شود که ضوابط از پیش ساخته اسلامی، هزار و چهارصد سال پیش تدوین و تنظیم شدند و با توجه به اینکه زمانه به شتاب در گذر است و هر روز مسائل تازه تر و نوتری مطرح می شود این تردید وجود دارد که آن ضوابط متعلق به گذشته نتواند پاسخگوی نیاز حال ما باشد.

استاد: این مسئله دیگری است و پاسخ دیگری دارد. مسئله تحولات زمان و ثابت بودن ضوابط و قواعد اسلامی مسئله ای است که این شبهه را همیشه پیش آورده که چگونه می توان این ثابت را با آن متغیر مربوط کرد. ولی باید توجه داشته باشید که این مسئله زمان و تغییر و تحول، مسئله درست و صحیحی است اما یک ظرافتی در آن هست که اغلب آن ظرافت را توجه ندارند. انسان به عنوان یک فرد و همچنین انسان به عنوان یک جامعه (یعنی جامعه انسان) حکم قافله ای را دارد که دائماً در حرکت است، منزل به منزل طی می کند، ثابت و یکنواخت نیست. بنابراین اگر ما بخواهیم انگشت روی منازل بگذاریم و جامعه

بشر را در یکی از منازلی که در آن منزل برای یک مدت موقت فرود آمده متوقف کنیم این بدون شک بر خلاف ناموس طبیعت است. ولی فرق است میان منزل و راه. منزل تغییر می کند، آیا راه هم لزوماً تغییر می کند؟ آیا مسیر جامعه انسانی هم - که همه قبول دارند که یک مسیر تکاملی است - تغییر می کند و عوض می شود، یعنی راه هم در راه است؟ یعنی بشر و جامعه بشری هر روزی در یک جهت و در هر مرحله ای از مراحل در یک راه و مسیر و به سوی یک هدف حرکت می کند؟ امروز از این طرف می رود فردا از آن طرف؟ یا نه، خط سیر تکاملی بشر به عنوان یک راه، یک خط ثابت است، مثل مدار ستارگان یا مدار ذرات اتمی است. ستارگان دائماً در حرکتند ولی آیا مدار ستارگان هم دائماً در تغییر است؟ چون ستارگان خودشان در یک مدار « حرکت » می کنند، مدار حرکتشان هم ضرورت دارد که تغییر کند و اگر تغییر نکند آن ستاره در یک نقطه میخکوب می شود؟ نه، لازمه حرکت ستاره این نیست که مدار ستاره هم قطعاً و ضرورتاً و لزوماً تغییر کند.

حال این مسئله برای انسان مطرح است که آیا انسانیت، کمال انسانی و ارزشهای انسانی واقعیتهای متغیر و تبدیلی هستند؟ یعنی واقعاً همین طوری که لوازم زندگی و مظاهر تمدن روز به روز فرق می کند معیارهای انسانیت هم روز به روز فرق و تغییر می کند؟ یک چیزی که یک روز معیار انسانیت و قابل ستایش و تمجید بود روز دیگر از ارزش می افتد و دیگر انسانیت نیست، نقطه مقابلش می شود انسانیت؟ مثلاً ما در تاریخ هزار و چهارصد سال پیش ابوذری داریم و معاویه ای. می دانیم که ابوذری در معیارهای اخلاقی و اجتماعی خودش در یک مدار خاص حرکت می کرد. معاویه در معیارهای فردی اخلاقی و اجتماعی خودش در مدار دیگری درست بر ضد حرکت ابوذری حرکت می کرد. حال واقعاً آیا معیار ابوذری بودن و معاویه بودن، آن چیزی که ابوذری را ابوذری کرده و معاویه را معاویه، آن چیزی که فرضاً لومومبا را لومومبا کرده است که در دنیا قابل ستایش

است و موسی چومبه را موسی چومبه که مورد نکوهش است، آیا این معیارها در دنیا عوض می شود؟ روزی در آینده خواهد بود که چومبه بودن و معاویه بودن انسانیت خواهد بود و ابوذر بودن و لومومبا بودن ضد انسانیت؟ یا اینکه نه، انسانیت تکامل پیدا می کند اما چنین نیست که ابوذر بودن از مدار انسانیت برای همیشه خارج شود. انسان به حکم اینکه مدارش ثابت است نه خودش، یک سلسله معیارها دارد که آن معیارها به منزله نشانه های راه اند یعنی آنها همیشه راه را نشان می دهند، مثل اینکه در یک بیابان برّی که حتی کوهی، درختی و هیچ علامتی وجود ندارد نشانه هایی می گذارند، مثلاً استوانه هایی در دو طرف نصب می کنند که معنایش این است که اگر می خواهی به مقصد برسی از میان این دو نشانه حرکت کن. این نشانه ها و معیارها همیشه نشانه و معیارند و ضرورتی ندارد که تغییر کنند.

من در کتابی که به نام نظام « حقوق زن در اسلام » منتشر شده است بحثی راجع به « اسلام و تجدد زندگی » کرده ام. در آنجا این مسئله را روشن کردم که اسلام با مقتضیات متفاوت مکانها و مقتضیات متغیر زمانها چگونه برخورد می کند؛ و ذکر کردم که خود اسلام متوجه این نکته هست و اساساً مسئله چگونگی برخورد اسلام با مقتضیات زمان بر خلاف آنچه تصور می شود مسئله تازه ای نیست که جدیداً مطرح شده باشد. مثلاً بوعلی سینا در هزار سال پیش در آخر شفا این مسئله را مطرح کرده است که اسلام ضوابط کلی ثابتی دارد ولی مسائلی که برای بشر پیش می آید، مسائل جزئی و متغیر و مختلف، بی نهایت است، پس چگونه اسلام تکلیف این همه مسائل را روشن می کند؟ آن وقت این مطلب را توضیح داده است که چگونه ممکن است یک مکتب، اصول و ضوابطی کلی مبنی بر شناخت انسان و شناخت جامعه انسان [داشته باشد (۱) و پاسخ مسائل جزئی و متغیر را بدهد]. می گوید وقتی که اصول را واضع و شارع با آن دید تیزبین خودش آنچنان وضع کند که به تعبیر قرآن « صراط مستقیم » را

نشان بدهد آن وقت اجتهاد است که نقش خودش را ایفا می کند. اجتهاد این است که فقیه بدون آنکه از آن اصول منحرف شود مسائل جزئی متغیر و مختلف و متفاوت زمان را با توجه به آن اصول بررسی می کند و احیاناً آنها خود به خود تغییر می کنند، یعنی وقتی که اصول ثابت بود فروع خود به خود تغییر می کند؛ و ما برای این جهت در همان کتاب مثالهایی از متن خود اسلام ذکر کردیم که چگونه اصول ثابت است و فروع متغیر، و اگر مایل باشید لااقل یکی از آن مثالها را برایتان عرض می کنم.

سؤال: اگر اجازه بدهید نکته ای را خدمتتان بگویم. اشاره کردید به اینکه تعیین آن ضوابط فقط از عهده وحی برمی آید، در حالی که این مسئله الان به شدت مطرح است که دوتا از دستاوردهای بزرگ فکر بشر دموکراسی و سوسیالیسم است و گروهی بر این عقیده اند که اگر بشود تلفیق آگاهانه ای از این دو طرز تفکر ایجاد کرد، بخصوص من شرقی اگر بتوانم چهارچوب معنوی اسلام را هم به کمک بگیرم صراط مستقیمی پیدا خواهم کرد که از وحی بی نیازم می کند.

استاد: دموکراسی و سوسیالیسم میان خودشان نوعی ناسازگاری وجود دارد (یا لااقل توهم می شود) که هنوز در جهان حل نشده است. دموکراسی بر اساس اصالت فرد و حقوق فرد و آزادی فرد است. برعکس، سوسیالیسم بر اساس اصالت جمع و تقدم حق جمع بر حق فرد است یعنی خواه ناخواه آزادی و

پی نوشت

۱- البته چنین شناختی جز در صلاحیت وحی نیست و به همین دلیل باید قبول کنیم که انسان یا فاقد ایدئولوژی است و برای همیشه باید در میان ایدئولوژیهای ناقص و کور سر در گم بماند و یا اگر ایدئولوژی دارد این ایدئولوژی باید از وحی و نبوت گرفته شده باشد.

دموکراسی را محدود می کند. بگذریم از اینکه قسمت مهمی از دنیا از دموکراسی دم می زند و دم از سوسیالیسم نمی زند و قسمت مهم دیگری از سوسیالیسم دم می زند و چندان دم از دموکراسی نمی زند، و صاحب نظران اعتراف دارند که هم دنیای به اصطلاح آزاد و لیبرال یا دنیای سرمایه داری دموکراسی اش دموکراسی واقعی نیست و صوری است و هم قطب دیگری از دنیا که دم از سوسیالیسم می زند سوسیالیسم اش سوسیالیسم نیست؛ گذشته از این، این مشکل باید از طریق فلسفی و علمی حل شود که آیا واقعاً از نظر فلسفی و حقوقی به کدام یک از این دو قطب باید گرایش پیدا کرد، دموکراسی یا سوسیالیسم؟ یا این دو در آن واحد قابل جمع اند همین طور که مکتبهای دنیا هستند که به دموکراسی و سوسیالیسم هردو گرایش دارند و می خواهند این دو را با یکدیگر تلفیق کنند. ولی تلفیق اینها مبتنی بر همان مسئله بسیار دقیق فلسفی یعنی اصالت جمع یا اصالت فرد است که آیا آنچه عینیت دارد فرد است و جمع یک وجود عرضی و بلکه یک وجود اعتباری دارد یا برعکس؟ اگر آنچه تحقق دارد فرد است و جامعه یک وجود اعتباری است دموکراسی بر سوسیالیسم اولویت دارد و اما اگر نظریه دیگر را بپذیریم که جامعه شناسی انسان بر روان شناسی او تقدم دارد و فرد اصالتی ندارد، فرد و روح فرد و خواست و اراده فرد و احساس فرد و فکر فرد و همه چیز او توابع و انعکاساتی از یک روح جمعی حاکم هستند و آنچه واقعاً وجود دارد جامعه است نه فرد، در این صورت اولویت با سوسیالیسم است، و یا اینکه شقّ سومی در کار است و آن اینکه نه فرد (۱) مستهلک در جمع است به طوری که یک وجود اعتباری باشد و به عبارت دیگر نه شخصیت فرد آنچنان مستهلک در جمع است و در نتیجه فرد

پی نوشت

۱- مقصود شخص فرد نیست، شخصیت فرد است.

مجبور است (۱) و نه جمع آنچنان وجود اعتباری دارد؛ یعنی ترکیب فرد و جامعه نوعی ترکیب است که فرد اصالت و شخصیت دارد در عین اینکه جمع اصالت و شخصیت دارد: تحقق فرد، عینیت فرد، شخصیت فرد در [عین] شخصیت جامعه، و شخصیت جامعه در [عین] شخصیت فرد، شبیه آنچه که فلاسفه ما در باب «وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت» می گفتند که جای بحث آن اینجا نیست.

و اما مسئله معنویت. همه فهمیده اند که فرضاً بتوانند این مشکل را حل کنند و میان دموکراسی و سوسیالیسم تلفیق کنند، نیازی به کادری از معنویت است. می بینیم الان در کشور ما هم گرایشی به عرفان هست، آن هم به قول خودشان به جنبه های انسانی و اخلاقی عرفان، جنبه های انسان گرایی عرفان. می خواهند از اسلام و مذهب در این حدود استفاده کنند یعنی معنویت در حدود توصیه های اخلاقی و گرایشهای به اصطلاح انسانی، در حالی که جهان بینی و محتوای ایدئولوژیک آن را از آن گرفته اند. اینچنین معنویتی فرضاً به وسیله مذهب دیگری قابل پیاده شدن باشد به وسیله اسلام قابل پیاده شدن نیست. این به معنی مثله کردن اسلام و بریدن اعضای رئیسه اسلام است و در واقع به معنی ذبح اسلام و استفاده کردن از بعضی اعضای آن است. اسلامی که حیات نداشته باشد و واقعاً در همه شئون زندگی حضور نداشته باشد این اسلام دیگر اسلام نیست. به تعبیر دیگر جهان امروز به سه چیز احتیاج دارد: یکی همان آزادی فردی که شما از آن به دموکراسی تعبیر می کنید، دیگر یک مکتب که بتواند راه و رسم زندگی را در یک خط سیر تکاملی مشخص کند و سوم

پی نوشت

۱- اینجا هم مسئله جبر و اختیار به میان می آید. کسانی که به اصالت جمع معتقدند برای فرد هیچ گونه اختیاری قائل نیستند.

جهان بینی، یعنی تفسیری صحیح و توأم با معنویت از جهان و به تعبیری که من از قرآن گرفته ام شناخت جهان به اینکه ماهیتِ از اوایی و به سوی اوایی دارد. وقتی که همه اینها به یکدیگر ضمیمه شود می توان به آینده جامعه بشری امیدوار بود.

مصاحبه تلویزیونی (۲)

سؤال: به عنوان اولین سؤال خواهش می کنم توضیحی را که در جلسه قبل ناتمام ماند مجدداً بیان کنید. اگر خاطرتان باشد یک سؤال اساسی این بود که زمانه در تحول است و هر روز مسائل و مشکلات تازه ای برای جوامع بشری مطرح می شود و شما فرمودید که اسلام یک سلسله اصول و ضوابط ثابت دارد و بنده عرض کردم این ضوابط در گذشته دور تدوین شده و نیازهای امروز جوامع را نمی تواند جوابگو باشد. شما در توضیحش بیان کردید که زندگی بر یک سلسله اصول ثابت و فروع متغیر استوار است و اسلام به این هر دو عنایت دارد. من خواهش می کنم در این مورد توضیح بیشتری لطف بفرمایید.

استاد: بسم الله الرحمن الرحيم. این مسئله که آیا زندگی اصول ثابت و لایتنغیری دارد یا ندارد بر اساس یک اصل مهم فلسفی بنا شده است و آن اصل این است: شک ندارد که از روزی که انسان در روی زمین آمده است نوعیت انسان از آن جهت که انسان یک حیوان است تغییر نکرده است یعنی انسان تبدیل به نوع دیگر نشده است، از نظر جسمی و ارگانیسم بدنی همان نوعی است که فرضاً در یک میلیون سال پیش به وجود آمده. ولی گویی در قانون خلقت وظیفه تکامل تغییر موضع داده، از مرحله جسم و اندام و ارگانیسم بدنی

به مرحله روحی و روانی و اجتماعی. انسان درجا نزده است و نمی زند و از این نظر یک مسیر تکاملی را طی می کند. آن وقت بحث این است که انسان از نظر معنوی و روحی و در واقع از نظر انسانی [تغییر نوعیت می دهد یا خیر؟] اینکه انسان فرضاً در یک میلیون سال پیش، از نظر اندام به شکلی موجود شده و تغییر نکرده است، آن در حقیقت حیوانیت انسان است ولی از نظر آنچه که ما انسان را به [سبب] آن انسان می گوئیم آیا انسان، لااقل در مراحل تاریخی، در این دوره های نزدیک، از وقتی که انسان به صورت یک موجود متمدن یا نیمه متمدن درآمده است و از وقتی که دوره های اجتماعی مختلف و متفاوتی را طی کرده و می کند تبدیل انواع پیدا می کند؟ آیا انسان در هر دوره ای غیر از انسان در دوره دیگر است، تبدیل به نوع دیگر می شود؟ و قهراً اگر تبدیل به نوع دیگر بشود همه قوانین حاکم بر آن الا بعضی از قوانینی که مثلاً با حیوان مشترک است عوض می شود؛ مثل آبی می شود که تبدیل به بخار می شود که تا آب بود قوانین مایعات بر آن حاکم بود، وقتی که بخار شد دیگر قوانین مایعات بر آن حاکم نیست قوانین گازها بر آن حاکم است؟ و یا این طور نیست، انسان نوعیتش تغییر نکرده، چه از ماقبل فجر تاریخ و چه از دوره تاریخ تا عصر امروز. این طور نیست که انسان عصر بردگی از نظر روحی، معنوی، اجتماعی، فرهنگی یک نوع انسان است و انسان عصر ما نوع دیگری است.

از این نظر - که نمی خواهم این مطلب را زیاد بشکافم - نظریه درست و صحیح همین است که انسان با حفظ نوعیتش در یک مسیر تکاملی گام بر می دارد نه اینکه نوعیتش تغییر می کند، و چون نوعیت انسان تغییر نمی کند، یک سلسله اصول ثابت که مربوط به انسان و کمال انسان است - و همان طور که در گفت و گوی پیشین عرض کردم مدار انسانیت را مشخص می کند - بر زندگی انسان حاکم است ولی به دلیل اینکه انسان در یک مدار حرکت می کند و نه اینکه در یک منزل توقف می کند ناچار احکام منازلش تغییر می کند، در هر

منزلی یک جور باید زندگی کند. اسلام از نظر وضع قوانین، خصوصیات و جهاتی دارد که در متن تشریع الهی اسلام منظور شده است که قوانین آن به گونه ای تشریع شده است که «منزلی» وضع نشده، مداری وضع شده است. در عین اینکه برای منازل هم فکر کرده است ولی به این شکل نیست که بشر را در یک منزل متوقف کند. مسئله اصول ثابت اسلام و قوانین متغیر اسلام که برای نیازهای ثابت اصول ثابتی وضع شده و برای نیازهای متغیر وضع متغیری در نظر گرفته است مبنی بر یک سلسله راز و رمزهاست که به طور خلاصه و اجمال در کتاب «نظام حقوق زن در اسلام»، فصل «اسلام و تجدد زندگی» گفته شده است ولی من برای مثال مطلبی را ذکر می کنم.

یک سلسله اصول در اسلام است که واقعاً اصولی ثابت و لایتغیر است، الان هم که یکی از این اصول را بر شما عرضه بدارند می بینید که در زمان ما همان مقدار نو است که در چهارده قرن پیش نو بوده است. ولی یک مسئله دیگر که مربوط به همین اصل است برای شما عرض می کنم، بعد می بینید این مسئله مثل اینکه به قرن ما تعلق ندارد، به قرنهای گذشته تعلق دارد.

اصل ثابتی که به عنوان مثال ذکر می کنم یک اصل اجتماعی است که اسلام در رابطه جامعه اسلامی با جامعه های دیگر توصیه کرده به قدرتمند بودن، قدرت دفاعی داشتن در حدی که هرگز دشمن خیال حمله را هم در مخیله خودش راه ندهد. این اصل در این آیه معروف بیان شده است: «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ» (۱) تا حد توانایی نیرومند باشید، برای چه فلسفه ای؟ برای اینکه دشمنان خدا که همان دشمنان شما هستند از شما حساب ببرند، خیال حمله به شما را در دماغ

پی نوشت

خودشان راه ندهند. از طرف دیگر می بینیم که در سنت پیغمبر اکرم - سنت قولی (توصیه های پیغمبر) و سنت عملی (سیره و رفتار و روش پیغمبر) - به چیزی توصیه شده است که در فقه اسلامی آن را «سَبَق و رمایه» می گویند، شرکت در مسابقات اسب دوانی، مسابقات تیراندازی، تمرین کردن و مهارت یافتن در فنون جنگی آن روز که به وسیله تیر و نیزه و شمشیر و اسب و این چیزها انجام می شد. می دانیم که خود پیغمبر اکرم عملاً در مراسم اسب دوانی شرکت می کرد و خودش هم سوار می شد. با اینکه اسلام هر نوع گرو بندی را حرام می داند ولی گرو بندی در این زمینه ها را چون زمینه تمرین سربازی دارد مجاز و مشروع می شمارد و رسول اکرم اصحابش را به این کار تشویق می کرد.

حال ما اگر به اصل «أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ» توجه کنیم می بینیم یک اصل نو دائم است، در زمان خودش نو و زنده بوده، امروز هم زنده است، تا ابد هم هست. تا وقتی که جامعه اسلامی باشد و در مقابل، جامعه غیر اسلامی وجود داشته باشد این اصل هست. حتی اگر روزی تمام دنیا مسلمان شود و جامعه غیر اسلامی نداشته باشیم باز این اصل نمرده است، موضوعش منتفی شده، چنان که خیلی چیزها موضوعش که منتفی شد دیگر حکم آن ضرورت ندارد. ولی سبق و رمایه این طور نیست. امروز دیگر هیچ ضرورتی ندارد که کسی برود در مسابقات اسب دوانی به آن منظور شرکت کند یا در مسابقه تیراندازی تیر و کمان بردارد و شرکت کند، چرا؟ برای اینکه سبق و رمایه اصالت ندارد، اصالت مال «أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ» است، سبق و رمایه صورت و شکل اجرایی اوست؛ یعنی اگر توصیه شده است، به عنوان فرعی از اوست و از او ناشی شده. امروز آیا سبق و رمایه نسخ شده؟ نسخ نشده، موضوعش منتفی شده. حکم اصلی، «أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» است که باقی است و در مظهر و شکل دیگری باید اجرا شود، و از این مثالها الی ما شاء الله داریم و تازه آن پیچ و لولاهایی که به اسلام انعطاف می دهد، انعطافی

بدون آنکه از اصول تخلف شده باشد، منحصر به این نیست، این را به عنوان مثال ذکر کردم. فقها بابی دارند به نام باب «تزامم» یا باب «اهم و مهم» و بابهای دیگر، که در اینجا شاید بیش از این ضرورتی ندارد که من در اطراف اینها بحث کنم.

مثال دیگر: اصلی ما در قرآن داریم راجع به مبادلات و کیفیت گردش ثروت در میان مردم که در خود قرآن کریم با این تعبیر بیان شده است: «**لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ**»، (۱) یعنی نقل و انتقال ثروت و مملوک نباید به صورت بیهوده انجام بگیرد یعنی اگر شما مال و ثروت مشروعی به دست آورده اید و می خواهید آن را به دیگری منتقل کنید نباید بیهوده منتقل شده باشد بلکه باید به صورتی باشد که از نظر اجتماعی شکل مفیدی داشته باشد، یکی از نیازهای اصیل زندگی بشر را رفع کند ولو یک نیاز معقول روحی باشد، مثل هدیه کردن به یک دوست. انسانی را در نظر بگیرید که یک ماه رفته کار کرده، زحمت کشیده و هزار تومان به دست آورده. فرض کنید کسی به او می گوید من یک گونی مورچه مرده دارم، او می گوید بیا من هزار تومان می دهم اینها را می خرم، در حالی که به دردش نمی خورد و باید دور بریزد. این معامله از اساس باطل است. ولی ممکن است زمانی پیش بیاید که علم پیشروی کند و بتواند از این مورچه مرده استفاده های صحیحی برای زندگی بشر بکند. در این صورت همین معامله که تا دیروز باطل و مصداق «**لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ**» بود صحیح می شود؛ مجتهد و فقیه واقعی تشخیص می دهد که تا دیروز این معامله شرعاً باطل بود، از امروز صحیح است. چطور تا دیروز وقتی که از فقیه سؤال می کردند آیا من می توانم هزار تومان پول بدهم مورچه مرده بخرم، می گفت: خیر، این

پی نوشت

پول هدر دادن است، معامله باطل است، ولی امروز می گوید معامله صحیح است؟ چگونه است که معامله ای که تا دیروز شرعاً باطل بود امروز صحیح شد؟ فقیه می گوید معیار من یک معیار درست انسانی است: « لا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ ». تا دیروز آن طور بود امروز این طور است. مثل خرید و فروش خون انسان است. در گذشته از خون استفاده ای نمی شد، احیاناً بعضی افراد از خون مثل گوشت استفاده می کردند و آن را می خوردند. فقیه می گفت خرید و فروش خون حرام و معامله اش باطل است چون اکل مال به باطل است. ولی امروز در اثر پیشرفت علم و صنعت، خون خودش یک مایه حیات است از یک انسان برای انسان دیگر، یعنی می شود با خون یک انسان انسان دیگری را از مرگ نجات داد. حالا دیگر نمی شود گفت که معامله خون مصداق اکل مال به باطل است؛ یعنی این حکم عوض شده ولی این عوض شدن نسخ شدن نیست، بلکه به این شکل تغییر کرده. مثالهای زیادی در این زمینه هست.

سؤال: به این ترتیب شما توضیح دادید که انسان با حفظ نوعش حرکت تکاملی اش را ادامه می دهد و آن اصول ثابتی که در اسلام وضع شده شبیه آن مداری است که برای گردش یک سیاره مشخص شده و تذکر دادید که احکام منازل و مقتضیات منازل را مجتهد است که با تکیه به آن اصول ثابت مشخص می کند.

سؤال دیگری که مطرح می شود و این روزها به شدت مطرح است این است که امام در یکی از سخنرانیهایشان فرمودند که من به جمهوری اسلامی رأی می دهم نه یک کلمه بیش نه یک کلمه کم. آنجا که فرمودند « نه یک کلمه کم » به نظر می رسد پسوند اسلامی اش مورد نظرشان بوده. شما تذکر دادید که امام بر این نکته تأکید دارند که نه تنها فرم حکومت را مشخص کنند بلکه محتوای

ایدئولوژیک آن را هم کاملاً تبیین و تعریف کنند، و اما آنجایی که فرمودند هیچ کلمه ای اضافه نشود، به نظر می رسد که کلمه «دموکراتیک» مورد نظرشان بوده چرا که ما شاهد بودیم بعضی ها عبارت «جمهوری دموکراتیک اسلامی» را به کار می بردند. به نظر می رسد آنجا که امام بر عدم کلمه «دموکراتیک» تأکید می کنند نظرشان به اختلافی است که بین دموکراسی غربی و آزادیهایی که در اسلام مطرح است وجود دارد. سؤال این است که تفاوت این دو واژه را روشن کنید.

استاد: بنده نمی توانم ادعا کنم که تمام نقطه نظرهای امام را می توانم در اینجا توضیح بدهم ولی بعضی از آن نقطه نظرها را که به نظر خودم می رسد و نظر امام هم هست برایتان توضیح می دهم. یکی این که - همین طور که خودتان توجه دارید - در مفهوم «اسلامی» و در خود اسلام آزادی فردی و حقوق فردی و دموکراسی که یک اصل اجتماعی مبتنی بر آزادی فرد و حقوق فرد است وجود دارد، به همین بیانی که عرض می کنم. در اسلام آزادی فرد و حقوق فرد هست با تفاوتی که میان بینش اسلامی و بینش غربی هست - که بعداً توضیح می دهیم - و قهراً در اسلام دموکراسی مبتنی بر آن نوع آزادی فرد و حقوق فردی هم وجود دارد. بنابراین در «جمهوری دموکراتیک اسلامی» اضافه کلمه «دموکراتیک» یک حشو زائد است. بعلاوه ممکن است در آینده وقتی که مردم در دولت جمهوری اسلامی آزادیها و دموکراسیهایی را خواهند دید و خشنود خواهند شد بعضی پیش خودشان این طور تفسیر کنند که آزادیها و دموکراسیهایی که وجود دارد نه به دلیل اسلامی بودن این جمهوری است بلکه به دلیل دموکراتیک بودن آن است یعنی این جمهوری بنیادهای دموکراتیک دارد و بنیادهای اسلامی، دو مبنا دارد، آنچه که به آزادی و حقوق فردی و دموکراسی مربوط است، به بنیاد دموکراتیک این جمهوری بسته است و یک

سلسله مسائل دیگر مثل قواعد عبادات و معاملات به جنبه اسلامی این حکومت بسته است. ما می خواهیم بگوییم این طور نیست، « چون که صد آمد نود هم پیش ماست ». « جمهوری اسلامی » که گفتیم، آزادی و حقوق فرد و دموکراسی هم در بطن آن هست.

ثانیا اصلاً آزادی به آن معنایی که فلسفه های اجتماعی غرب معتقدند با آزادی به آن معنا که در اسلام هست - و قهراً دموکراسی که یک مفهوم اجتماعی بر مبنای آزادی فرد است - تفاوت هایی دارد که ما که می خواهیم کشوری و ملتی بر اساس بنیادهای اسلامی از نو بنا کنیم و بسازیم نمی توانیم این ریزه کاری ها و ظرافت کاری ها را ندیده بگیریم. ریشه و منشأ آزادی و حقوق چیست؟ می گویند انسان آزاد آفریده شده و باید آزاد باشد، انسان دارای حقوقی است و باید حقوقش محفوظ بماند، چرا؟ ریشه قضیه چیست؟ چرا در باره گوسفند یا اسب چنین حرفی گفته نمی شود؟ منشأ آزادی انسان چیست؟ در غرب ریشه و منشأ آزادی را - که باز آزادی منشأ دموکراسی است - تمایلات انسان می دانند و اگر می گویند اراده انسان، آنها فرقی میان اراده و تمایلات (میلها) قائل نیستند. از نظر آنها انسان موجودی است که به این دنیا آمده و یک سلسله میلها و خواسته ها دارد، دلش می خواهد این جور زندگی کند، میلش این است که اینچنین باشد یا آنچنان باشد. از نظر فلسفه غرب، اصل در میلها و خواسته ها و اراده های انسانها آزادی است و ریشه آزادی همان میلهاست و آزادی را فقط آزادی دیگران یعنی میلهای دیگران و برخورد با اراده دیگران محدود می کند، چیز دیگر نمی تواند خواست و اراده و میل انسان را محدود کند.

آزادی به این معنا - که عرض کردم مبنای دموکراسی غرب قرار گرفته است - در حقیقت حیوانیتِ رهاشده است. انسان به موجب اینکه میل و خواست و اراده دارد باید آزاد باشد. این آزادی جز همان حیوانیتِ رهاشده چیز دیگری

نیست و حال آنکه مسئله در موضوع انسان این است که انسان در عین اینکه انسان است حیوان است و در عین اینکه حیوان است انسان است. انسان یک سلسله استعدادهای مترقی و عالی دارد که ملاک انسانیت اوست، یعنی تفکر منطقی انسان (نه هرچه که نامش تفکر است که اغلب یک سلسله تخیلات است) و تمایلات عالی انسان: تمایل به حقیقت جویی، تمایل به خیر اخلاقی، تمایل به جمال و زیبایی و بالخصوص جمالیهای معنوی که از مختصات انسان است، تمایل به پرستش حق. انسان به حکم آنکه در سرشت خود دو قطبی آفریده شده است یعنی در ذات خود یک موجود متضاد است که به تعبیر قدما مرگب از عقل و نفس یا جان (۱) و تن است، نمی شود این دو قسمت (قسمت بالای ساختمان وجودی انسان و قسمت سافل وجود انسان) رها باشند. رهایی هر یک تا حدی مساوی است با محدود بودن دیگری.

اگر ما تمایلات انسان را منشأ و ریشه آزادی و دموکراسی بدانیم همان چیزی به وجود می آید که امروز در مهد آزادیهای غربی در دنیا می بینیم. در مهد آزادیها و دموکراسی غربی، مثلاً در انگلستان، مبنای وضع قوانین در نهایت امر چیست؟ خواست اکثریت، دلیلی بالاتر از این وجود ندارد. دموکراسی غربی و حیوانیتِ رها شده همان است که ما می بینیم در چند سال پیش در انگلستان رسماً همجنس بازی بر مبنای دموکراسی و آزادی و به حکم اینکه دموکراسی باید وجود داشته باشد قانونی می شود. چرا قانونی می شود؟ می گویند لازمه دموکراسی است. چرا لازمه دموکراسی است؟ می گویند ملت ما عملاً این را پذیرفته است. اگر از اینها بپرسیم آیا انسان و تکامل انسان صراط مستقیم و راهی دارد که باید مراقب بود از این راه برود؟ می گویند هر طور بخواهد، همان

پی نوشت

۱- جان علوی.

راه است، نه اینکه راهی هست و انسان باید آن راه را تشخیص بدهد، انتخاب کند و برود. آنچه که اکثریت رفت راه همان است. این مطلب تئوری معروف ملانصرالدین خود ما را به یاد می آورد. ملا سوار قاطر بود و می رفت. گفتند کجا می روی؟ گفت هر جا که میل قاطر باشد. این جامعه دموکراتیک کجا می رود؟ آنجا که در نهایت امر میلها و خواستههای اکثریت ایجاب کند، معیاری وجود ندارد. حتی شنیدم اخیراً در یکی از کشورهای معروف غربی که مهد آزادی و دموکراسی است، به عنوان آزادی و دموکراسی به مجازاتهایی که اخیراً در ایران در مورد همجنس بازان صورت گرفته اعتراض شده و این مجازاتها بر ضد دموکراسی و اصول آزادی تلقی شده است. از نظر اسلام اینها آزادی نیست، سقوط است نه آزادی، رهایی حیوانیت و زندانی شدن انسانیت است. به تعبیر قرآن اینها خود را فراموش کرده اند. اینها خود را چیزی جز همین شهوات و تمایلات نمی دانند [او خیال می کنند] « من » یعنی همینها، من واقعی خودشان را گم کرده اند، انسان را در خودشان گم کرده اند. چرا انسان را گم کرده اند؟ چرا خود را گم کرده اند؟ قرآن می گوید چون خدا را فراموش کرده اند. از نظر قرآن انسان آنچنان موجودی است که با یافتن خدا خود را می یابد و با از دست دادن خدا خود را از دست می دهد. « **وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ** » (۱) ریشه فسقها (این گونه کارها) را چه می داند؟ می گوید انسان خودش را فراموش کرده. چون خود را فراموش کرده اند در این ورطه های کثیف می افتند. چرا خود را فراموش کرده اند؟ چون خدای خود را فراموش کرده اند.

بنابراین دموکراسی اسلامی بر اساس آزادی انسان است اما آزادی انسان در

پی نوشت

آزادی شهوات خلاصه نمی شود. البته اسلام دین ریاضت نیست، دین مبارزه با شهوات به معنای کشتن شهوات نیست - و این مطلب واضح تر از آن است که من بخواهم در اطرافش توضیح بیشتری بدهم - ولی دین اداره کردن و تدبیر کردن و مسلط بودن بر شهوات هست. کمال انسان در انسانیت اوست، در عواطف عالی اوست، در احساسات بلند اوست، در احساس حقیقت جویی اوست، در حق گویی و حق طلبی اوست و در امثال این امور است.

پس ما که می گوئیم دموکراسی در اسلام هست، به معنی این است که می خواهیم آزادی واقعی به انسان بدهیم. حال من دو مثال برایتان عرض می کنم، ببینید این آزادی است یا آن آزادی است؟

در تاریخ می نویسند که کوروش وقتی که وارد بابل شد با اینکه خودش دین دیگری داشت (مدعی اند که حتی خدا پرست هم بود) ولی مردم را در دینشان آزاد گذاشت یعنی بت پرست ها را در بت پرستی، فرضاً چوب پرست ها را در چوب پرستی و حیوان پرست ها را در حیوان پرستی آزاد گذاشت و گفت هر که هر کار می خواهد بکند، من کاری به او ندارم. در معیار غربی کوروش یک مرد آزادیخواه است، همچنان که می گویند یکی از ملکه های انگلستان (شاید ملکه ویکتوریا) وقتی که به هند رفت و می خواست به یکی از بتخانه ها وارد شود، به احترام آن بتخانه اگر دیگران جلو صحن آن بتخانه کفشها را در می آوردند او از سر کوچه کفشها را درآورد که من می خواهم به عقیده انسانها احترام بگذارم. ولی ابراهیم خلیل چه کرد؟ آیا ابراهیم خلیل به این عقیده، که اینها عقیده نیست زنجیر است، به این زنجیرهایی که عادات سخیف بشر به دست و پای او بسته است احترام گزارد؟ خیر، بلکه رفت بتها را در خلوتی شکست، تبر را هم به گردن بت بزرگ انداخت، اول این فکر را در مردم القاء کرد - عملاً یا قولاً - که این بت بزرگتر کوچکترها را زده، کشته و خرد کرده است، و کاری کرد که همین امر منشأ تفکر در مردم بشود، به خود باز آیند، به تعبیر قرآن: «فَرَجَعُوا إِلَى

أَنْفُسِهِمْ» یعنی به خود باز آمدند. ابراهیم آنها را به خودآگاهی رساند، خودآگاه و خود شناسا شدند، فکر کردند.

با معیارهای غربی کار ابراهیم خلیل بر ضد اصول آزادی و دموکراسی بوده، چرا؟ زیرا می گویند تو چکار داری، هر کار دلشان بخواهد انجام می دهند. اما با منطق واقع و حقیقت، ابراهیم به این وسیله غل و زنجیرها را از گردن یک ملت باز کرد و رهایشان کرد.

همین طور رسول اکرم. آیا رسول اکرم وقتی که وارد مکه شد همان کاری را کرد که کوروش کرد که من چکار دارم، هر کسی هر کار می خواهد بکند؟ آیا در باره مردمی که قرن‌ها در زنجیر این بت‌ها قرار گرفته اند گفت چون عقیده دارند و عقیده آزاد است، چون خودشان انتخاب کرده اند، میل خودشان بوده و به میل خود به این بتخانه ها می روند پس اینها آزادند؟! یا نه، این بت‌ها را خرد کرد و دور ریخت و با این وسیله این مردم را آزاد کرد یعنی فکر اسیر و انسانیتِ اسیر حیوانیت اینها را آزاد کرد و رهایی داد.

بنابراین آزادی و دموکراسی بر اساس آنچه که تکامل انسانی انسان ایجاب می کند حق انسان بما هو انسان است، حق ناشی از استعدادهای انسانی انسان است نه حق ناشی از میل و تمایل افراد. یک نوجوان را در نظر بگیرید که مریض است. سلامت و رشد آینده این نوجوان یک چیز اقتضا می کند: خوردن دواهایی، رعایت کردن رژیم، محروم شدن از برخی خوراکیها. ولی میل او ممکن است بر ضد این باشد. آیا آنچه که مبنای رشد بدنی این نوجوان است میل اوست یا استعداد واقعی بدنی او؟

پس مفهوم آزادی و دموکراسی در اسلام و در غرب متفاوت است. دموکراسی در اسلام یعنی انسانیتِ رها شده و دموکراسی در غرب یعنی حیوانیتِ رها شده. بنابراین ما چندان میل هم نداریم که این کلمه «دموکراسی» را به کار ببریم ولی چاره ای نیست، همین کلمه را به کار می بریم اما توضیح می دهیم که

آزادی و دموکراسی در قاموس اسلام تفاوت‌هایی با آزادی و دموکراسی در قاموس غرب دارد. آزادی و دموکراسی در قاموس اسلام جنبه انسانی دارد و در غرب جنبه حیوانی.

مصاحبه تلویزیونی (۳) *

دکتر سروش: بسم الله الرحمن الرحيم. باز هم در باره جمهوری اسلامی و مسائلی در اطراف اوست که بحث امشب را می گشاییم. به نام خداوند. در اطراف جمهوری اسلامی سؤالات گوناگون و بسیاری بود که در اذهان پدید آمده است و در مطبوعات هم درج شده و رواج بسیار دارد که ضمن گفت و گوهایی که با جناب آقای مطهری انجام شده سعی شد که به بعضی از این سؤالات پاسخ داده شود. یکی از مهمترین سؤالاتی که در این گفت و گوها به آنها پاسخ داده شد این بود که آیا جمهوری اسلامی داشتن با دموکراسی منافات دارد یا ندارد و آیا قیدی بر جمهوری زدن او را از دموکراتیک بودن باز نمی دارد؟ این سؤالی بود که در نوبت گذشته به تفصیل به پاسخ آن پرداختیم.

سؤال دیگری که به همین درجه از اهمیت بود و درباره اش گفت و گو انجام شد این بود که آیا صحیح است که در رفراندوم عمومی بپرسیم که آیا به جمهوری اسلامی رأی می دهید یا نه، مردم را مخیر کنیم بین آری یا نه، و یا این که باید در مقابل آنها انتخابهای

پی نوشت

۱- این مصاحبه توسط آقای دکتر سروش انجام شده است.

متعدد و متنوعی از انواع حکومت‌هایی که وجود دارد بگذاریم تا هر کس هر کدام را که می‌پسندد به آن رأی بدهد؟

این بار به سؤال سوم می‌خواهیم پردازیم و آن سؤال این است که صرف نظر از دموکراتیک بودن جمهوری اسلامی و صرف نظر از اینکه صحیح است که سؤال از آری یا نه بکنیم، چرا آری یا نه را در باره جمهوری اسلامی می‌کنیم، چرا مردم را مخیر نمی‌کنیم که به جمهوری مطلق رأی آری یا نه بدهند، چرا نمی‌پرسیم که آیا با جمهوری در برابر سایر روش‌های حکومتی موافقید یا خیر؟ این سؤال است که من الان می‌خواهم با جناب آقای مطهری مطرح کنم و به بحث بگذاریم: جناب آقای مطهری! خواهش می‌کنم که نظرتان را در این باب ذکر بفرمایید که چرا سؤال از جمهوری اسلامی است که مردم می‌خواهند یا نمی‌خواهند و چرا سؤال از خود جمهوری به تنهایی نیست؟

استاد: بله، این را من هم شنیده‌ام و گاهی این [نحو نظر خواهی] را نوعی پیشداوری تلقی می‌کنند. بنده فکر می‌کنم که بهتر است مطلب را از یک نقطه دیگر شروع کنیم تا به اینجا برسیم و آن این است که ببینیم آیا مردم ایران انقلاب کرده‌اند یا انقلاب اسلامی کرده‌اند. اگر مردم ایران انقلاب کرده‌اند، انقلاب مطلق، بعد از انقلاب آنچه هم که مردم ایران می‌خواهند جمهوری مطلق است و اما اگر واقعاً مردم ایران انقلاب اسلامی کرده‌اند یعنی انقلابشان صبغه اسلامی دارد (۱) [آنچه می‌خواهند جمهوری اسلامی است بنابراین باید ببینیم]

پی‌نوشت

۱- البته نباید بگوییم صد در صد؛ ضرورتی ندارد که یک انقلاب صد در صد یک صبغه خاص داشته باشد.

اکثریت قاطع و قریب به اتفاق مردم که در این انقلاب شرکت داشتند آیا انقلابشان صبغه اسلامی داشته یا نداشته است؟ با اجازه شما اول به طور مختصر تعریف ساده ای از انقلاب می کنیم، بعد به نظریاتی که به طور کلی از جنبه فلسفه تاریخ در باره انقلاب می شود داد اشاره ای می کنیم، آن وقت به تحلیل انقلاب ایران می پردازیم.

- ببخشید، می توانم بپرسم که این نظر شما در مورد هر انقلابی صادق است؟ یعنی اگر در جایی انقلابی رخ داد که نام دیگری غیر از انقلاب اسلامی می شد بر او گذاشت، به نظر شما انقلابگران آنجا این حق را داشتند که در رفراندومی (اگر احیاناً ضرورت داشت پس از انقلاب صورت بدهند) چنین سؤالی طرح کنند؟

استاد: مسلّم اینچنین است. فرق نمی کند. در انقلاب دیگری هم که اکثریت قاطع مردم در آن شرکت دارند و آن انقلاب رنگ مخصوصی دارد، مردم در همه پرسی که می خواهند انجام بدهند - که در حقیقت جواب این همه پرسی را خودشان قبلاً داده اند - حق دارند بگویند در این انقلاب «چینی» ما جمهوری «چینی» آری یا نه؟ این اختصاص به اسلامی بودن ندارد.

چنین فکر می کنم که انقلاب عبارت است از یک عصیان و طغیان در جامعه علیه یک نظم حاکم مسلط بر جامعه. وقتی که اقلیتی چنین کند «کودتا» نامیده می شود، مثل اقلیتهایی که با زور حکومت را به دست می گیرند. اما اگر لااقل اکثریت مردمی علیه نظم حاکم و مسلطی طغیان کنند این انقلاب است.

- منظور نظم سیاسی است؟

استاد: هر طغیانی علیه نظم موجود انقلاب است و اختصاص به نظم سیاسی ندارد. ممکن است انقلابی ادبی باشد یعنی نویسندگان و شعرا علیه نظم حاکم

موجودی عصیان کنند و آن نظم را در هم بریزند و سبک و روش و متد دیگری در نثر یا نظم به وجود آورند. این هم انقلاب است. به قول آن شاعر معروف که به انقلاب ادبی صدر مشروطیت اعتراض دارد:

انقلاب ادبی بر پا شد

ادبیات شلّم شوربا شد

ممکن است انقلابی هنری باشد. ممکن است انقلابی صنعتی باشد. ممکن است انقلابی علمی باشد. رنسانس یک انقلاب فکری، علمی و فرهنگی است. ممکن است انقلابی مذهبی باشد. البته انقلاب مذهبی اگر ما فقط به مفهوم «مذهبی» اش تکیه کنیم معنایش می شود انقلابی علیه نظام مذهبی حاکم؛ مثلاً مردم روشی در پرستشها و نیایشها و قربانی کردن ها و عبادت کردن ها دارند، بعد می آیند آن را عوض می کنند، مذهبی را برمی دارند و مذهب دیگری را به جای آن می نشانند بدون آنکه در سایر نهادهای اجتماعی تغییر و تبدیلی پیدا شود. ولی اگر ما در انقلاب مذهبی بخواهیم به اسلام و انقلاب صدر اسلام مثال بزنیم انقلاب اسلامی در همان حال که انقلاب مذهبی بود انقلاب سیاسی هم بود، انقلاب اقتصادی هم بود، انقلاب اجتماعی هم بود، انقلاب ادبی هم بود (اصلاً خود قرآن مبدأ ادبیات جدیدی شد)، انقلاب فرهنگی هم بود (فرهنگ جدیدی به دنیا عرضه داشت یعنی مبدأ یک فرهنگ و تمدن جدید در دنیا شد) و این از خصلت همه جانبگی اسلام ناشی می شود. این، جمله معترضه ای بود که در بین گفته شد.

- یعنی به نظر شما امکان دارد که یک انقلاب مذهبی داشته

باشیم که همراه با انقلاب در سایر جهات و ابعاد در جامعه نباشد؟

استاد: در مذهب به معنی اعم که جامعه شناس ها می گویند بله، اما در مذهبی که مذهب پیامبران راستین است که قرآن مسائل آنها را مطرح کرده نه،

مگر انبیای قبل از نوح که به تعبیر قرآن هنوز شریعت و قانونی وضع نشده بوده و به اصطلاح امروز دوره ماقبل تاریخ بوده، دوره ای بوده که هنوز بشر به حدی نرسیده بوده که یک نظام قانونی یا به تعبیر اسلامی شریعتی داشته باشد. ولی از نوح به بعد هر پیغمبری که آمده و نظم مذهبی موجود را در هم ریخته است به نظم اجتماعی هم کار داشته، بالخصوص که قرآن تصریح می کند: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ». (۱) یعنی بر هم زدن نظم فاسد و ظالمانه موجود و برقرار کردن یک نظم عادلانه دیگر هدف همه رسالتها و نبوتها بوده است، منتها این در اسلام ختمیه خیلی محرزتر و مشخص تر است.

- البته این سؤال، ما را اندکی از منظور دور می کند ولی من مایل بودم این را بپرسم که آنچه شما فرمودید معنی اش این است که خود مذهبی که می آید ناظر به این منظورها باشد و بخواهد در نظامات اقتصادی و غیره تأثیر بگذارد یا نه. سؤال من از ناحیه جامعه شناسانه بود، یعنی صرف نظر از اینکه آن مذهب خودش چنین منظوری را داشته باشد یا نه، آیا نفس وقوع یک انقلاب مذهبی خود به خود حاکی از انقلاب در سایر جهات نیست اعم از اینکه آن انقلاب خودش چنین هدفی داشته باشد یا نداشته باشد؟

استاد: یک مقدار عجله فرمودید. اگر سؤال هم نمی فرمودید من به این مطلب می رسیدم. حالا که سؤال کردید اجمالاً عرض بکنم. سؤالتان مبنی بر این است که آیا نهادهای اجتماعی از یکدیگر استقلال دارند و رشدهای مستقل و

پی نوشت

تولدها و مرگهای مستقلی از یکدیگر دارند؟ یا نه، رشد مستقل ندارند یعنی رابطه ای با یکدیگر دارند، یکی دیگری را به دنبال خود می کشاند، حال یا به معنی اینکه همیشه یکی از اینها اصل است و باقی همه طفیلی و تابع اند یا نه. تفصیل بیشتری در باره اش عرض خواهیم کرد.

پس انقلاب یعنی طغیان و عصیان علیه نظم حاکم موجود، که در ایران ما چنین طغیان و عصیانی شده است. حال باید ببینیم که آیا این انقلاب صرفاً ماهیت اقتصادی و مادی دارد یا فقط ماهیت سیاسی دارد یا صرفاً ماهیت مذهبی به آن معنا دارد، آن مذهبی که در ذات خودش [از سایر نهادهای اجتماعی] جداست، و اگر سایر نهادها را به دنبال خود بکشاند به اصطلاح تبعی و طفیلی و طرداً للباب است، و یا این انقلاب از ابتدا همه جانبگی دارد به این نحو که پیکری کامل و جامع دارد که روح این پیکر را اسلام تشکیل می دهد؛ یعنی انقلابی داریم سیاسی، انقلابی داریم اجتماعی، انقلابی داریم اخلاقی و معنوی، انقلابی داریم همه جانبه ولی روح انقلاب را اسلام تشکیل می دهد. بحث ما درباره این است.

حال اگر خیلی عجله نفرمایید و اجازه بدهید، من یک مطلب دیگر را هم عرض بکنم که جای بحث و سؤال در آنجا زیاد است ولی باز هم مقدمه برای مطلب اصلی ماست و آن اینکه درباره انقلابها به عنوان یک پدیده اجتماعی نظریات مختلفی هست. به طور کلی ریشه و منشأ انقلابها چیست؟ چطور می شود که در جامعه ای انقلابی رخ می دهد؟ چون انقلاب اجتماعی و هر پدیده اجتماعی مانند هر پدیده دیگر از قانون علت و معلول مستثنی نیست یعنی آن هم با قانونی و به تعبیر قرآن با سنتی به وجود می آید. نظریه معروفی در دنیاست که مربوط به فلسفه تاریخ است و تاریخ را به طور مادی تفسیر می کند به نام «ماتریالیسم تاریخی». ماتریالیسم تاریخی را اینچنین تعریف می کنند: «برداشتی اقتصادی از تاریخ و برداشتی تاریخی از اقتصاد» و من در تعریف

ماتریالیسم تاریخی عبارتی اضافه می‌کنم و می‌گویم: «برداشتی اقتصادی از تاریخ و برداشتی تاریخی از اقتصاد و برداشتی تاریخی اقتصادی از انسان بدون برداشتی انسانی از اقتصاد و یا از تاریخ».

این فلسفه می‌گوید که ریشه انقلابها دو قطبی شدن جامعه هاست از نظر معیشت و زندگی، از نظر اینکه مردم در جامعه تقسیم می‌شوند به دو قطب: قطب برخوردار و مرفّه و قطب محروم و بی‌نصیب. خود این دو قطبی شدن ریشه ای در کار اجتماعی، کار مادی، کار تجسم یافته بشر یعنی ابزار تولید دارد. فکر می‌کنند آنچه که بالذات متکامل است ابزار تولید است و ابزار تولید در هر درجه ای از تکامل که باشد روابط حقوقی خاصی را ایجاب می‌کند و این روابط حقوقی به دنبال خودش مسائل دیگری اخلاقی، فلسفی، علمی، هنری، مذهبی به وجود می‌آورد و در دوره ای میان این روابط تولید و ابزار تولید هماهنگی است ولی تدریجاً که باز ابزار تولید تکامل پیدا می‌کند این هماهنگی از بین می‌رود، باید آن روابط به هم بخورد، و در خلال این برهم خوردگی هاست که مردم دو قسمت می‌شوند: گروهی که از وضع و نظامات سابق استفاده می‌کردند و گروهی که محروم بودند و خود محرومیت به آنها نوعی روشن بینی و روشن فکری می‌دهد و طرفدار وضع جدید می‌شوند. وقتی که جامعه دو قطبی شد و دو قطب متضاد در مقابل یکدیگر قرار گرفتند، قطب ناراضی از وضع موجود، به دلیل محرومیت و نه به دلیل دیگر، به دلیل اینکه دستش از همه جا کوتاه است - و به قول معروف «به دلیل اینکه دستش به دم گاوی نمی‌رسد» که اگر دستش به دم گاوی رسیده بود او هم جزو آن طبقه بود - انقلابی می‌شود، همان نفس محرومیت او را انقلابی و وادار به طغیان و عصیان می‌کند و این طبقه چون نو است فعال است برخلاف طبقه گذشته که رفاه او را سست و تنبل کرده است، و بالاخره در نهایت امر نو بر کهنه پیروز می‌شود و به این شکل انقلاب صورت می‌گیرد.

بنابراین علی رغم اختلاف شکلی که در انقلابهای دنیا وجود دارد که یکی انقلاب علمی است (رنسانس)، یکی انقلاب مذهبی است (اسلام)، یکی انقلاب سیاسی و آزادیخواهانه است (انقلاب فرانسه)، یکی انقلاب کارگری است (انقلاب اکتبر روسیه)، علی رغم اختلاف ظاهری و شکلی، همه اینها یک ریشه و به اصطلاح فلسفی یک ماهیت دارد؛ شکلها و مظهرها اختلاف دارد نه ماهیتها.

- و آن ماهیت عبارت است از؟

استاد: آن ماهیت در حقیقت همان کار تجسم یافته و تحول آن است.

پس چه کسی در درجه اول بار انقلاب را به دوش می کشد و به اصطلاح امروز پیشتاز انقلاب است؟ گرسنه ها، محرومها، عقب مانده ها از نظر زندگی مادی و اقتصادی. چه غایتی را تعقیب می کند، چه می خواهد؟ تأمین معیشت مادی، رفاه. گرسنه است. در مَثلهایی که خودمان داریم، می گوئیم شکم گرسنه چیزی سرش نمی شود، غیر از غذا چیز دیگری نمی خواهد. ریشه انقلاب تغییر وضع ابزارها و تقسیم شدن جامعه به دو قطب است.

اساس این تئوری این است که تمام خصلتهای روحی و معنوی انسان را جامعه به او داده؛ در سرشت انسان، در آنچه که الهیون آن را فطرت می گویند - که اولین کتابی که این مسئله را طرح کرده، تا آنجا که من می دانم، قرآن است - این خصلتها نیست، یعنی وجدان انسان را جامعه با عوامل بیرونی و مکانیکی خودش می سازد. انسان مثل یک نوار خالی است که در داخل یک دستگاه ضبط صوت در مقابل یک سلسله آوازا قرار گرفته. این نوار در ذات خودش حالت بی تفاوتی و بی طرفی دارد، مطلق است نسبت به آنچه که ضبط می کند، شما در آن قرآن بخوانید قرآن ضبط می کند، موسیقی بنوازید موسیقی ضبط می کند، تعارف کنید تعارف ضبط می کند، فحش بدهید فحش ضبط می کند. از نظر او علی السوئیه است. این است که وجدان انسان هیچ اصلاتی ندارد، تابع عوامل

بیرونی است. بنابراین باید حق داد و قبول کرد که استثمارگر یک نوع وجدان دارد، یک نوع قضاوت دارد، یک نوع فکر دارد، یک نوع منطق دارد، یک نوع معیارها دارد؛ استثمار شده نوع دیگری وجدان دارد، نوع دیگری فکر دارد، نوع دیگری قضاوت دارد، معیارها و اصول دیگری دارد. اصلاً این برای خودش یک ماهیت دارد او ماهیت دیگر، و حتی تا این حد پیش رفته اند که می گویند ماهیت انسان در طبقه اش مشخص می شود، یعنی برخلاف آنچه که فیلسوفان انسان را یک « نوع » می دانند، انسان یک مفهوم انتزاعی است، و لهذا اومانیزم در این مکتب معنی ندارد. علی رغم اینکه پیروان این مکتب دم از اومانیزم می زنند، اومانیزم برخلاف اصول این مکتب است چون اومانیزم بدون قبول نوعیت انسان و فطرت انسان و اصالت وجدان انسان معنی ندارد. می گویند اصلاً انسان در طبقه اش مشخص می شود و تعیین پیدا می کند، نوعیت انسان در طبقه اش مشخص می شود.

- چطور است بگوییم که اومانیزم در این مکتب نظر به انسان

اجتماعی دارد؟

استاد: انسان اجتماعی است ولی وقتی که اجتماع به دو شق و دو گروه متباین و مختلف الماهیه تقسیم شد قهراً انسانی که در آن طبقه است یک چیز است، انسانی که در این طبقه است چیز دیگری. همه چیزشان با یکدیگر مختلف و متفاوت است، فقط اندامشان مانند هم است. ملاک نوعیت در اینجا ابدأ وجود ندارد. بگذارید بحثمان به حرفهای فلسفی کشیده نشود.

- اینکه می فرمایید [از نظر آنها] حتی افکار تابع نوع زندگی

است، منظور کدام دسته از افکار است، حتی افکار علمی و فلسفی

هم، یا فقط افکاری که راجع به روابط انسانها در اجتماع می شود؟

استاد: از نظر ما افکار اعتباری به دلیل اینکه اعتباری است تابع اجتماع است. یکی از مسائل بسیار اساسی که در فلسفه اسلامی شناخته شده است و از مفاخر این فلسفه است فرق گذاشتن میان ادراکات حقیقی و ادراکات اعتباری است و اینکه در ادراکات اعتباری استدلال منطقی، برهان و امثال اینها جاری نیست و ادراکات اعتباری از اصول دیگری تبعیت می کند. تعریف هم در آنجا معنی ندارد و اینکه کسانی در اروپا در مسئله « تعریف » دچار یک سلسله اشکالات شده اند، در مسائل قراردادی و اعتباری است و نه در مسائل حقیقی، که نمی خواهیم وارد آن بشوم، ولی سؤالتان در مورد این مکتب است. لازمه این مکتب این است [که حتی افکار علمی و فلسفی هم تابع نوع زندگی است] و سران این مکتب هم همین مطلب را حتی در مسائل ریاضی گفته اند گو اینکه اینقدر گوشه اش باز بوده که بعد افرادی از پیروان این مکتب و کسانی که اصلاحاتی در این مکتب کرده اند آمده اند فرق گذاشته اند میان علمی که ما آنها را علوم حقیقی می گوئیم و علمی که علوم اعتباری می نامیم. پس اینکه این مکتب چه اقتضا می کند یک مطلب است و اینکه پیشروان این مکتب چه گفته اند، در تاریخ این مکتب در باره این مسئله چه نظری داده شده است مطلب دیگری است.

- سؤالی است که کمی دور کننده تر از مطلب است (چون نکته مهمی برای من بود). فرمودید که تفکیک ادراکات حقیقی از اعتباری از مفاخر فلسفه اسلامی است. ممکن است بپرسم این تفکیک کی یا توسط چه فیلسوفی صورت گرفته؟

استاد: این تفکیک، ولی بدون آنکه خوب از یکدیگر شکافته شده باشند - تا آنجا که من اطلاع دارم - از زمان بوعلی است و من الان به یاد ندارم که حتی فارابی این مسئله را مطرح کرده باشد؛ از زمانی است که مسئله عقل عملی و

عقل نظری مطرح شده است و بعد وارد مسئله حسن و قبح عقلی و زیباییها و پسند و ناپسندهای عقلی شده اند و بعد اینکه این پسند و ناپسندها در میان ملل، مختلف است و در باره آنها یک جور قضاوت نمی شود و اینها نباید ملاک قضاوتها در مسائل فلسفی واقع شود. البته ممکن است - و نفی نمی کنم - که ریشه ای هم در دوره های ماقبل اسلام داشته باشد ولی بیشتر معلول تضاد و برخورد آراء متکلمین و فلاسفه است، چون متکلمین در معیارهایی که در علوم الهی به کار می بردند مسائلی را که باید در علوم اجتماعی به کار برد (مانند حسن و قبح که بر خدا چه زیباست چه زیبا نیست، چه واجب است چه واجب نیست) در علوم الهی به کار می بردند. این امر سبب شد که این مسئله از همان دوره ها مطرح شود که این مسائل در سطح ربوبی و نیز در سطح طبیعی نباید مطرح شود. ولی البته در دنیای اسلام آنکه این مسائل را بیش از همه شکافت یکی از اساتید بزرگ ما بوده اند. (۱)

گفتیم یک نوع فلسفه تاریخ این طور می گوید. بنا بر این فلسفه و این گونه توجیه از انقلابها همه انقلابها با همه اختلاف در شکلها ماهیت مادی و طبقاتی دارد. کسانی که این گونه فکر می کنند اصلاً نمی توانند تصور کنند که انقلابی رخ بدهد و ریشه طبقاتی مادی اقتصادی نداشته باشد. (حالا که شما پرانتز باز می کنید یک پرانتز هم خودم باز کنم). عجیب این است که بعضی از کسانی که آشنایی زیاد با مسائل اسلامی ندارند جهت گیری اسلام به سود مستضعفان محرومان را با این برداشت غلط که اسلام هم عامل محرک تاریخ را مستضعفان می داند اشتباه کرده اند؛ خیال کرده اند اینکه در قرآن این همه به حمایت محرومان و مستضعفان برخاسته شده است به معنی این است که اسلام هم

پی نوشت

۱- [مرحوم علامه طباطبائی (ره)]

همیشه پرچم حرکتها و انقلابها را به دوش مستضعفین به تنهایی می بیند، اسلام هم به جامعه دو قطبی قائل است و معتقد است که همیشه جامعه ها دو قطبی هستند و قطب به اصطلاح مرقّه بدون استثنا همان قطب کافر و بی دین و فاسق است، و برعکس، قطبی که عامل حرکت تاریخ است قطب مؤمن است و اسلام اساساً مخاطبش اینها هستند و وقتی که می گوید «ای مردم» اصلاً مردم اسلام یعنی مردم محروم و به مردم مرقّه کار ندارد. همین طور که اگر اسلام می گوید «ای مردم» خطابش به انسانهاست و به حیوانها نیست، مخاطبش اسب و گوسفند و الاغ و قاطر نیست، همچنین مخاطب اسلام منحصرأ مردم محروم هستند، عامل هر حرکت را هم فقط در اینها می آفریند و سرباز هم فقط و فقط از همینها می گیرد و بس.

خیر، دو مسئله است: جهت گیری اسلام به حمایت مستضعفین یک مسئله است، به سراغ چه اشخاصی برای هدایت می رود و احیاناً هدایتش هم مؤثر واقع می شود، به عبارت دیگر مخاطبش چه افراد و گروههایی هستند مسئله دیگری است. البته بدون شک همیشه محرومان و مستضعفان آمادگی پذیرش اسلام را بیشتر دارند، (۱) چرا؟ چون اسلام، هم ندای دل و وجدان و عقلشان است و هم چون ندای عدالت است او به عدالت و رفاه می رسد، برای او اسلام هم فال است هم تماشا. اما کسی که در طبقه دیگری است او باید از زیر سنگلاخها بیرون بیاید، پا روی منافع خودش بگذارد و اسلام را بپذیرد. آن وقت مسئله این است: آیا اسلام چنین هنری دارد؟ البته هنر مال اسلام نیست، مال انسان است. آیا انسان چنین فطرت و چنین وجدانی دارد که احیاناً از زیر این خروارها بار منافع برخیزد و به خود تکانی بدهد و بیاید در صف عدالت، که اسمش توبه است؟ بله.

پی نوشت

۱- طبیعت هم این را اقتضا می کند، تاریخ هم این را نشان می دهد.

– و لابد به این دلیل شما می خواهید بگویید که حتی محرومی

هم که به اسلام رو می آورد نه به دلیل محرومیتش است.

استاد: نه اینکه تنها به دلیل محرومیت است. محرومی هم که به اسلام رو می

آورد در درجه اول به دلیل آن فطرت صاف و زلالش است و لهذا محروم می آید خودش را فدا می کند. آن محروم هم باز عدالت را می خواهد و عدالت را به عنوان یک ارزش و یک آرمان انسانی می خواهد نه فقط برای شکم.

البته من نمی خواهم بگویم که جنگ طبقاتی در دنیا وجود ندارد. جنگ طبقاتی، جنگ محروم و مرفّه، جنگ استثمارگر و استثمارشده در دنیا وجود دارد ولی جنگی است که مقدس نیست چون محروم و استثمارشده همان ارزشی را که استثمارگر ابر اساس آن عمل می کند ملاک عمل خود قرار داده است. او برای منافع استثمار می کند این هم برای منافعش با استثمار مبارزه می کند، زیاد ارزش انسانی ندارد. جنگ سیاسی در دنیا زیاد است. ما منکر جنگی که ماهیت سیاسی داشته باشد نیستیم. بسیاری از لشکرکشی هایی که در دنیا بوده است ماهیت سیاسی دارد، یعنی مردمی روی انگیزه های جاه طلبانه، غرورهای فردی یا غرورهای ملی جنگها و نهضتهایی را در دنیا بپا کرده اند. حرکتها و نهضتهایی که صرفاً علمی و فرهنگی است در دنیا وجود داشته است. جویندگی و حقیقت جویی خودش یک غریزه در بشر است. ولی نهضتهای مقدس که از نظر قرآن جنگ حق و باطل است آنجاست که حق از آن نظر که حق است نه از آن نظر که تأمین کننده منافع است [مورد حمایت قرار گیرد] و باطل از آن نظر که باطل و پوچ و مانع رشد و پیشرفت و تکامل انسان است نه از آن نظر که بر ضد منافع من است [دشمن داشته شود]. البته رفتن دنبال حق خود به عنوان حق خود، کمال است یعنی یک کار در آن واحد دو شکل می تواند داشته باشد.

باز در پراگندگی عرض بکنم: یادم هست که از وقتی بچه بودم گاهی می دیدم بعضی افراد برایشان یک شبهه پیدا می شود که چرا حضرت زهرا با آن مقام

عصمت و قداست رفت در مسجد پیغمبر و از مسئله فدک دفاع کرد، در حالی که آنها کسانی بودند که: «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا* إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ»، (۱) یا علی خودش می گوید: «وَمَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ»، و به قول شاعر فارسی:

آن که رست از جهان فدک چه کند

آن که جست از جهت فلک چه کند

بعد من رسیدم به اینجا که دو مسئله است: رفتن دنبال حق مغضوب برای نجات دادن حق یک مسئله است، یک ارزش بسیار عالی اسلامی و انسانی است، و رفتن برای اینکه گرسنه مانده ام، می خواهم شکم را سیر کنم که صرفاً انگیزه حیوانی داشته باشد مسئله دیگری است. اگر صرفاً مسئله سیر شدن شکم باشد بله مسئله مهمی نیست. چنین انسانهایی که در حالی که گرسنه هستند آنچه دارند به دیگران می دهند آنجا هم می گفتند مال دیگران است. اما نه، یک وقت من مال و ثروت دارم، ایثار می کنم، حق خودم را خودم می دهم و به دیگری ایثار می کنم؛ ارزش این کار [محفوظ است]. یک وقت حق من را دیگری به زور می گیرد، اینجا اگر حقم را نگیرم ضد ارزش است، اگر بگیرم ارزش است. دنبال حق رفتن ارزش است.

پس این نظریه دیگر بر این اساس است که روان شناسی انسان را بر جامعه شناسی او مقدم می دارد یعنی انسان دو وجدان دارد: وجدان فطری و وجدان اکتسابی؛ قسمتی از وجدان خودش را از جامعه می گیرد ولی وجدان انسانی او و ریشه های انسانی وجدانش در سرشتش نهاده شده است که قرآن روی این موضوع خیلی تکیه می کند: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» (۱) یعنی یک جنبه

پی نوشت

۱- انسان / ۸ و ۹.

۱- حجر / ۲۹ و ص / ۷۲.

ماورایی، خدایی، ارزشی، متعالی، قبل از آنکه انسان از جامعه خودش تأثیر بپذیرد به طور بالقوه - مثل بذری که بالقوه در خود چیزی دارد که قابل رشد است - در نهاد انسان هست. انسان نوار خالی نیست که بخواهد از بیرون پُر شود، بذری است که برای رشدش نور و حرارت می خواهد، یعنی در ذاتش به طور بالقوه این استعداد هست و آن همان انسانیت انسان است. انسان در ذات خودش یک موجود دو قطبی است، هم حیوان است و هم انسان. کشمکش میان جنبه های انسانی و حیوانی در فرد پیدا می شود و یک فرد به مقام انسانی یعنی به مقام استقلال انسانیت می رسد. می دانید که از خواص تکامل این است که یک موجود متکامل به هر اندازه که کاملتر می شود نیازش از محیط کمتر می شود به این معنا که تسلط محیط بر او کمتر و تسلط او بر محیط بیشتر می شود. یک گیاه تسلطش بر محیط بیشتر است از یک جماد؛ جماد اساساً تسلط ندارد. یک حیوان بیش از یک گیاه بر محیط خودش مسلط است و کمتر از یک گیاه تحت تأثیر محیط خودش قرار می گیرد، و انسان از حیوان بیشتر و انسان تکامل یافته یعنی انسان به ایمان و عقیده و آرمان رسیده، انسان حق جو و حق طلب، انسان به ایدئولوژی رسیده، او دیگر برایش مبارزه شکل دیگری دارد.

- و این ایدئولوژی البته در تحلیل شما ضرورتاً از روابط

اجتماعی بر نمی خیزد که معلول مستقیم او باشد.

استاد: این طور نیست که صد در صد معلول او باشد، یعنی انسان معیارهایی دارد که همان معیارها ایدئولوژی او را هدایت می کند، که این هم یک بحث طولانی است.

این همان مسئله ای است که در قرآن به عنوان « فی سبیل الله » مطرح است: « قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ »، (۱) در راه خدا، در راه آرمان، در راه عقیده، در راه ایمان. آن وقت انسان به ایدئولوژی

رسیده، انسان وابسته به عقیده و مسلک و ایدئولوژی و آرمان و قهراً وارسته از جبرهای محیط طبیعی و جبر محیط اجتماعی و جبر محیط درونی یعنی حیوانیت (۲) خودش، در مقابل انسان حیوان صفت و سر در آخور و منفعت طلب و جاه طلب و خودخواه و خودپرست دو صف تشکیل می دهند. اینجاست که آن دو قطبی بودن ذاتی انسان منجر به دو قطبی شدن جامعه هم می شود، یک قطب انسانهای به کمال رسیده و قطب دیگر انسانهای در حیوانیت فرو رفته و مانده، که اینجا همان جنگ حق و باطل رخ می دهد. انسان به این مرحله می رسد و پیغمبران برای همین آمده اند و خیلی هم در این جهت موفق شده اند و آینده بشریت همین است؛ تکامل تاریخ به سوی وابستگی به عقیده و آرمان و ایدئولوژی و وارستگی از محیطهای بیرونی و درونی و اجتماعی و طبیعی است اما معنای وارستگی این نیست که رابطه با او ندارد، اشتباه نشود.

– تبیین این رابطه چگونه است؟

استاد: یعنی تابع آن نیست، او را تابع خودش می کند. هرچه انسان کاملتر می شود این رابطه متقابل به این سو می چربد یعنی حیوانیت تابع انسانیت می شود، تحت تدبیر انسانیت قرار می گیرد و به قول قدمای خودمان عقل حاکم بر نفس می شود نه نفس حاکم بر عقل؛ همین طور که انسان از نظر علم همیشه با طبیعت رابطه دارد، نمی تواند رابطه اش را با طبیعت قطع کند. انسان هرچه جاهل تر است طبیعت بر او مسلط تر است، هرچه که بیشتر به کمال علمی می رسد نه تنها رابطه اش با طبیعت قطع نمی شود بلکه بیشتر هم می شود ولی این

پی نوشت

۱- آل عمران / ۱۳.

۲- به تعبیر مذهب «هواهای نفس»، شکم پرستی و جاه طلبی.

رابطه بیشتر در این جهت است که انسان بر طبیعت مسلط می شود، طبیعت را تابع خودش می کند نه خودش تابع طبیعت بشود.

- من گمان می کنم که آنچه را که گفتید به این شکل می شود طرح کرد یا حداقل به نوعی به این شکل مطرح شده که آیا جامعه شناسی در برابر روان شناسی خودمختاری دارد یا روان شناسی در برابر جامعه شناسی؟ به تعبیر دیگر اگر بخواهیم کمی به زبان علمی سخن بگوییم آیا قوانین جامعه شناسی و روابطی که در جامعه بین مردم حاکم است به قوانین روان شناسی تحویل پذیرند یا بالعکس، آنچه که از روان انسانها بر می آید به قوانین جامعه شناسی تحویل پذیر است؟

استاد: من متأسفم که اگر بخواهم به این سؤال شما جواب بدهم از خود مسئله ای که مطرح است که آیا این انقلاب ما انقلاب اسلامی بوده یا نه، بکلی می مانیم. اگر چنین سؤالی دارید من حاضرم و موافقم در جلسه دیگری این سؤال را بفرمایید تا من به تفصیل در باره این مسئله بحث کنم.

- فکر نمی کنید سرنوشت بحث ما یعنی آنچه تا الان توضیح دادید به این متکی باشد؟

استاد: نه، زیاد متکی نیست، اگر واقعاً متکی بود بعد بحث می کنم. من می ترسم انتظار دیگران برآورده نشود و این ناراحتی ایجاد کند. بیایم سر بحث انقلاب ایران. خود انقلاب ایران می تواند اساساً معیاری برای این بحث باشد یعنی ما نمی خواهیم که انقلاب اسلامی ایران را بر اساس آن نظریه ها توجیه کنیم، می خواهیم صحت و سقم آن نظریه ها را بر اساس این انقلاب موجود در ایران محک بزنیم و به دست بیاوریم.

- حقیقتاً روش علمی هم همین است، ابتدا آن فرضیه را در این مورد تست می کنند.

استاد: در ایران انقلابی رخ داده که قوانین جامعه شناسی را که همیشه قوانینی محتمل است نه علمی به مفهوم دقیق آن، به هم ریخته است. کسی باور نمی کرد انقلابی رخ بدهد که از مسجدها شروع شود در حالی که هیچ تشکیلاتی در میان مردم وجود نداشته باشد، هیچ تمرین حزبی و هیچ تمرین انقلابی در کار نباشد. ما می بینیم غربی ها و غرب مآب ها این را پدیده نو ظهوری می بینند و از وجود و واقعیت چنین پدیده ای ناراحتند.

- فکر نمی کنید به این دلیل باشد که چون رژیم سابق همه درها را به روی مردم بسته بود آنها ناگزیر بودند که از طریق مسجد حرفشان را بزنند و اقدام کنند؟

استاد: از طریق مسجد حرفشان را بزنند اما چه حرفی زدند؟ ما می رویم دنبال اینکه ببینیم چه حرفی برای گفتن داشتند. در اینجا اگر بخواهیم این انقلاب را تحلیل کنیم یکی از این راه است که ببینیم پرچم این انقلاب را چه کسانی به دوش گرفته اند، آیا یک طبقه به دوش گرفت یا همه مردم؟ آیا این انقلاب گسترده بود یا به یک طبقه اختصاص داشت؟ و اگر فرض کنیم یک گروه پیشتاز در این انقلاب وجود داشت که سایر گروهها را به دنبال خود می کشید این گروه پیشتاز کدام گروه بود؟ خیال می کنم تردیدی در این جهت نیست که این انقلاب یک انقلاب گسترده، فراگیر و شامل همه گروهها و طبقات بود، آتشی بود که از نقطه ای روشن شد و این آتش نظام سوز تدریجاً در همه نهادهای اجتماعی اثر گذاشت حتی در گروهی که عامل اصلی طبقه حاکمه نبودند ولی در خدمت طبقه حاکمه بودند از قبیل طبقات پایین ارتش، که وقتی به آنجا سرایت کرد، یک مقام عالی ارتش، یک سپهبد یا ارتشبد، وقتی با ده نفر مستحفظ در

اتاق خودش می رفت باز هم در را به روی خودش قفل می کرد، از آن گماشته خودش هم وحشت داشت، از آن کسی که او را بالا آورده بود و خدمت مادی به او کرده بود.

گسترده‌گی این انقلاب به ما اجازه نمی دهد که بگوییم فقط یک گروه خاص در آن شرکت داشتند. حتی گروه به اصطلاح مستضعف و محروم که شرکت می کرد اصرار داشت که بگوید اعتصاب و تظاهر من به خاطر حقوق و کمی مزد و به خاطر رفاه نیست. معلمان که خودشان نسبتاً جزء طبقه محروم جامعه هستند و حتی کارگرها مکرر ابا داشتند و این را یک ننگ و عار برای خودشان می دانستند که بگویند قیام و انقلاب ما جنبه رفاهی و مادی دارد و فقط برای این است که شکممان سیر شود. می گفتند ما برای عدالت [قیام کرده ایم]، البته در سایه عدالت شکم همه سیر می شود، شکم ما هم سیر می شود.

مسئله دیگر ریشه هاست. ما باید تاریخ را بالخصوص تاریخ پنجاه و پنج ساله بلکه صد ساله اخیر را تحلیل کنیم، ببینیم این انقلاب چه ریشه هایی دارد. برخی از آنها عبارتند از: استبداد خشنی که وجود داشت (البته این فی حد ذاته و به تنهایی یک ریشه مذهبی نیست). استعمار نو، مرئی و نامرئی اش که اخیراً به صورت نامرئی درآمده بود ولی البته چشمهای بینا می دیدند. علی رغم یک سلسله اصلاحات ادعایی، روز به روز شکافهای طبقاتی زیادتیر می شد. ولی در کنار اینها آنچه که ما در عمل دیدیم که همه اینها را در برگرفت و آن بود که توانست همه طبقات را هماهنگ در یک مسیر منقلب کند، جریحه دار شدن عواطف اسلامی این مردم بود؛ می دیدند مقررات اسلامی چگونه دارد نقض می شود؛ به صورت قانونی به یک شکل نقض می شود، عملاً به شکل دیگری نقض می شود.

می دیدند به نام مبارزه با لغت‌های بیگانه، با ادبیات فارسی به دلیل اینکه اسلامی است مبارزه می شود. مسئله تغییر تاریخ [اسلامی به تاریخ شاهنشاهی

عواطف مذهبی مردم را جریحه دار کرد.^(۱)

پی نوشت

۱- چند ثانیه ای از آخر بیانات استاد ضبط نشده است.

بخش ششم:

ضمیمه: آزادی عقیده

پی نوشت

۱- این فصل از دو سخنرانی تشکیل شده که در سال ۱۳۴۸ در حسینیه ارشاد ایراد شده است. نظر به اینکه این دو گفتار با مباحث این کتاب تناسب داشت، خصوصاً که مکمل فصل دوم به شمار می رود، به صورت فصل «ضمیمه» درج گردید.

فرق فکر و عقیده و اشتباه اعلامیه جهانی حقوق بشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« الحمد لله رب العالمين بارئ الخلاق اجمعين و الصلوة و السلام
على عبد الله و رسوله و حبيبه و صفيه سيدنا و نبينا و مولانا ابي
القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله
من الشيطان الرجيم ».

« لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ
وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَأَنْفِصَامَ لَهَا وَ اللَّهُ سَمِيعٌ
عَلِيمٌ » (۱).

یکی از انواع آزادیها که از انواع آزادی اجتماعی شمرده می شود، به اصطلاح
امروز آزادی عقیده و تفکر است. انسان در جمیع شئون حیاتی خود باید آزاد

پی نوشت

باشد، یعنی مانعی و سدی برای پیشروی و جولان او وجود نداشته باشد، سدی برای پرورش هیچ یک از استعداد‌های او در کار نباشد. یکی از مقدس‌ترین استعداد‌هایی که در بشر هست و شدیداً نیازمند به آزادی است تفکر است - و فعلاً عرض می‌کنیم فکر و عقیده که بعد میان ایندو تفکیک خواهیم کرد - بلکه مهمترین قسمتی از انسان که لازم است پرورش پیدا کند تفکر است و قهراً چون این پرورش نیازمند به آزادی یعنی نبودن سد و مانع در جلو تفکر است، بنابراین انسان نیازمند به آزادی در تفکر است. امروز هم می‌بینیم مسئله‌ای بسیار مهم و قابل توجه به نام آزادی عقیده در جهان مطرح است، خصوصاً بعد از انتشار اعلامیه‌های حقوق بشر. در مقدمه اعلامیه جهانی حقوق بشر «ظهور دنیایی که در آن افراد بشر در بیان عقیده، آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند» به عنوان بالاترین آرمان بشری اعلام شده است.

در اینجا عقیده اعم است از عقیده اجتماعی و سیاسی و عقیده مذهبی. پس در واقع بزرگترین آرزوی بشری این است که جهانی آزاد به وجود بیاید که در آن بیان عقیده هر کسی آزاد باشد، هر کسی حق داشته باشد هر عقیده‌ای را می‌خواهد انتخاب کند و نیز در اظهار و بیان عقیده اش آزاد باشد. در آن دنیا ترس و فقر هم نباشد، امنیت کامل برقرار باشد، رفاه اقتصادی کامل در کار باشد. چنین دنیایی به عنوان آرمان بشری اعلام شده است. در ماده نوزدهم این اعلامیه چنین می‌خوانیم:

«هر کسی حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد، در کسب اطلاعات و افکار و در اخذ و انتشار آن به تمام وسایل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد».

فرق فکر و عقیده

ما می خواهیم این مسئله را از نظر اسلامی بررسی کنیم که از نظر اسلام آیا آزادی فکر و عقیده صحیح است، یعنی اسلام طرفدار آزادی فکر و عقیده است یا طرفدار آن نیست؟ اینجاست که ما باید میان فکر و آنچه که امروز غالباً عقیده نامیده می شود فرق بگذاریم. فرق است میان فکر و تفکر و میان عقیده. تفکر قوه ای است در انسان ناشی از عقل داشتن. انسان چون موجود عاقلی است، موجود متفکری است و قدرت دارد در مسائل تفکر کند. به واسطه تفکری که در مسائل می کند حقایق را تا حدودی که برایش مقدور است کشف می کند، حال هر نوع تفکری باشد: تفکر به اصطلاح استدلالی و استنتاجی و عقلی یا تفکر تجربی. خداوند تبارک و تعالی به انسان چنین نیرویی داده است، به انسان عقل داده است که با آن فکر کند یعنی مجهولات را کشف کند. انسان، جاهل به دنیا می آید. در آن آیه شریفه می فرماید: خداوند شما را خلق کرد [در حالی که چیزی نمی دانستید]: «أَخْرَجَكُم مِّنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا». (۱) انسان، جاهل به دنیا می آید و وظیفه دارد که عالم شود. چگونه عالم شود؟ با فکر و درس خواندن. تفکر یعنی انسان در هر مسئله ای تا حدودی که استعداد آن را دارد باید فکر کند و از طریق علمی آن مسئله را به دست آورد.

آیا اسلام یا هر نیروی دیگری می تواند بگوید بشر حق تفکر ندارد؟ نه، این عملی است لازم و واجب و لازمه بشریت است. اسلام در مسئله تفکر نه تنها

پی نوشت

آزادی تفکر داده است بلکه یکی از واجبات و یکی از عبادتها در اسلام تفکر است.

تفکر از نظر قرآن و حدیث

ما چون فقط قرآن خودمان را مطالعه می کنیم و کتابهای دیگر را مطالعه نمی کنیم، کمتر به ارزش این همه تکیه کردن قرآن به تفکر پی می بریم. شما هیچ کتابی (نه مذهبی و نه غیر مذهبی) پیدا نمی کنید که تا این اندازه بشر را به تفکر سوق داده باشد؛ همواره می گوید فکر کنید؛ در همه مسائل: تاریخ، خلقت، خدا، انبیا و نبوت، معاد، تذکرات و تعلیمات انبیا و مسائل دیگر.

تفکر حتی عبادت شمرده می شود. مکرر شنیده اید احادیث زیادی را که به این عبارت است: «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَنَةً»، «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِّينَ سَنَةً»، «تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبْعِينَ سَنَةً». یک ساعت فکر کردن از یک سال عبادت کردن افضل است، از شصت سال عبادت کردن افضل است، از هفتاد سال عبادت کردن افضل است. این تغییر تعبیرات - همان طور که بسیاری از علما گفته اند - به واسطه این است که نوع و موضوع تفکرها فرق می کند: یک تفکر است که انسان را به اندازه یک سال عبادت جلو می برد، یک تفکر است که او را به اندازه شصت سال عبادت جلو می برد، یک تفکر است که او را به اندازه هفتاد سال عبادت جلو می برد. در احادیث ما وارد شده است: «كَانَ أَكْثَرُ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ التَّفَكُّرُ» اکثر عبادت ابی ذر فکر کردن بود. یعنی ابی ذری که شما او را تالی سلمان می شمارید و بلکه شاید بشود او را همدریف سلمان شمرد (یعنی تقریباً می توان گفت بعد از معصومین، مردی نظیر اینها در

درجه ایمان نیامده است) خیلی خدا را عبادت می کرده است ولی بیشترین عبادت ابوذر فکر کردن بود.

تفاوت اسلام و مسیحیت

گذشته از اینها، در اسلام اصلی است راجع به اصول دین که وجه امتیاز ما و هر مذهب دیگری - مخصوصاً مسیحیت - همین است. اسلام می گوید اصول عقاید را جز از طریق تفکر و اجتهاد فکری نمی پذیرم. یعنی جنابعالی باید موحد باشی، خداشناس باشی؛ اما چرا خداشناس باشم، به چه دلیل؟ می گوید دلیلش را خودت باید بفهمی، این یک مسئله علمی است، یک مسئله فکری و عقلی است. همین طور که به یک دانش آموز می گویند این مسئله حساب را خودت باید بروی حل کنی، من حل کنم به درد نمی خورد، آن وقت به درد می خورد که این مسئله را خودت حل کنی، اسلام صریح می گوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یک مسئله است، این مسئله را تو باید با فکر خودت حل کنی؛ اینکه من به «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» اعتقاد داشته باشم و آن را درک کنم برای تو کافی نیست، خودت باید این مسئله را طرح کنی و خودت هم باید آن را حل کنی.

رکن دوم اسلام چیست؟ «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ». اسلام می گوید این هم مسئله دیگری است که باز تو باید مثل یک دانش آموز حلش کنی، یعنی فکر کنی و آن را حل نمایی. معاد چطور؟ معاد را هم تو باید مثل یک مسئله حل کنی، باید فکر کنی، باید معتقد باشی؛ و همچنین سایر مسائل. گو اینکه حل کردن این دو مسئله [یعنی توحید و نبوت] به حل سایر مسائل کمک می کند ولی به هر حال از نظر اسلام اصول عقاید، اجتهادی است نه تقلیدی، یعنی هر

کسی با فکر خودش باید آن را حل کند.

پس این ادلّیّ دلیل بر این است که از نظر اسلام نه تنها فکر کردن در اصول دین جایز و آزاد است یعنی مانعی ندارد، بلکه اصلاً فکر کردن در اصول دین در حدود معینی که لااقل بفهمی خدایی داری و آن خدا یکی است، پیغمبرانی داری، قرآن از جانب خدا نازل شده است، پیغمبر از جانب خداست، عقلاً بر تو واجب است؛ اگر فکر نکرده اینها را بگویی من از تو نمی پذیرم.

از همین جا تفاوت اسلام و مسیحیت بالخصوص و حتی سایر ادیان روشن می شود. در مسیحیت، درست مطلب برعکس است؛ یعنی اصول دین مسیحی، ماورای عقل و فکر شناخته شده است. اصطلاحی هم خودشان وضع کردند که «اینجا قلمرو ایمان است نه قلمرو عقل» یعنی برای ایمان یک منطقه قائل شدند و برای عقل و فکر منطقه دیگری. گفتند: حساب عقل و فکر کردن یک حساب است، حساب ایمان و تسلیم شدن حساب دیگری است؛ تو می خواهی فکر کنی، در قلمرو ایمان حق فکر کردن نداری، قلمرو ایمان فقط قلمرو تسلیم است، در این جا حق فکر کردن نیست. ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟ یکی اصول دین خودش را منطقه ممنوعه برای عقل و فکر اعلام می کند و دیگری نه تنها منطقه ممنوعه اعلام نمی کند، بلکه منطقه لازم الورد اعلام می کند که عقل باید در این منطقه وارد شود، اگر وارد نشود من چیزی را نمی پذیرم. این، معنی آزادی تفکر است.

بنابراین اگر کسی واقعاً در این مسائل فکر کند، آیا از نظر اسلام حق دارد؟ مسلم حق دارد، بلکه لازم است فکر کند. آیا اگر کسی واقعاً به فکرش از نظر منطقی یک چیزی می رسد در باب خدا، در باب قیامت، در باب نبوت، فکر می کند و یک اشکال به ذهنش می رسد، حق دارد این اشکال را به دیگران بگوید که برای من در این مسئله شبهه ای پیدا شده است، بیایید این شبهه را برای من حل کنید؟ البته آزاد است. اشکالش باید حل شود. سؤال کردن در مسائل اصول

دین، امر واجب و لازمی است. از پیغمبر اکرم سؤال می کردند، از علی (علیه السلام) سؤال می کردند، از سایر ائمه اطهار سؤال می کردند، زیاد هم سؤال می کردند و آنها هم جواب می دادند. این کتابهای احتجاجاتی که ما داریم (و غیر آنها) نشان می دهد در زمینه اصول دین در اسلام چقدر حق آزادی بیان و حق آزادی سؤال داده شده است. تا وقتی که انسان روحش روح تحقیق و کاوش است و انگیزه اش واقعاً تحقیق و کاوش و فکر کردن است، اسلام می گوید بیا فکر کن، هر چه بیشتر فکر و سؤال کنی، هر چه بیشتر برایت شک پیدا شود، در نهایت امر بیشتر به حقیقت می رسی، بیشتر به واقعیت می رسی. این مسئله را ما مسئله فکر می نامیم.

دو گونه عقیده:

۱- عقیده بر مبنای تفکر

اما عقیده چطور؟ عقیده البته در اصل لغت، «اعتقاد» است. اعتقاد از ماده عقد و انعقاد و... است، بستن است، منعقد شدن است، بعضی گفته اند حکم گری را دارد. دل بستن انسان به یک چیز دو گونه است؛ ممکن است مبنای اعتقاد و دل بستن و انعقاد روح انسان همان تفکر باشد. در این صورت عقیده اش بر مبنای تفکر است.

۲- عقیده به معنی دل بستگی

ولی گاهی انسان به چیزی اعتقاد پیدا می کند و این اعتقاد بیشتر کار دل و

احساسات است نه کار عقل. به یک چیز دلبستگی بسیار شدید پیدا می کند، روحش به او منعقد و بسته می شود، ولی وقتی که شما پایه اش را دقت می کنید که این عقیده او از کجا پیدا شده است، مبنای این اعتقاد و دلبستگی چیست، آیا یک تفکر آزاد این آدم را به این عقیده و دلبستگی رسانده است یا علت دیگری مثلاً تقلید از پدر و مادر یا تأثر از محیط و حتی علایق شخصی و یا منافع فردی و شخصی در کار است، می بینید به صورت دوم است؛ و اکثر عقایدی که مردم روی زمین پیدا می کنند عقایدی است که دلبستگی است نه تفکر.

آیا بشر از نظر دلبستگیها باید آزاد باشد؟ این دلبستگیهاست که در انسان تعصب و جمود و خمود و سکون به وجود می آورد و اساساً اغلب، عقیده دست و پای فکر را می بندد. عقیده که پیدا شد، اولین اثرش این است که جلو فعالیت فکر و آزادی تفکر انسان را می گیرد چون به آن دل بسته است. « حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَ يَصِمُّ » چیزی که انسان به آن دل بست، چشم بصیرت را کور می کند، گوش بصیرت را کر می کند، دیگر انسان نمی تواند حقیقت را ببیند و بشنود.

مثلاً بت پرست هایی بته را پرستش می کردند و می کنند. آیا این را ما باید برای آنها تفکر حساب کنیم و عقیده و اعتقاد آنها را یک اعتقاد زاینده از فکر و عقل آزاد تلقی کنیم، یا یک دلبستگی و یک جمود و یک خمودی که ناشی از یک سلسله تعصبات و تقلیدهایی است که طبقه به طبقه به اینها رسیده است؟ شما هیچ می توانید باور کنید که یک بشر با فکر و عقل آزاد خودش به اینجا برسد که بت را باید پرستش کرد، هُبَل را باید پرستش کرد؟! آیا شما هیچ می توانید احتمال این قضیه را بدهید که یک بشر، از فکر آزاد و منطقی (یعنی فکر مدرسه ای، همان فکری که اسلام در اصول عقاید خواسته است) به اینجا برسد که گاو را باید پرستش کرد (همان طور که الان میلیونها نفر در هندوستان گاو را پرستش می کنند)؟! آیا ممکن است یک عده از افراد بشر از روی فکر آزاد و باز و بلامانع و منطقی و تفکر درسی حتی به اینجا برسند که اعضای تناسلی را باید

پرستش کرد، که هنوز در ژاپن میلیونها نفر با این عقیده وجود دارند؟! نه، هیچ وقت عقل و فکر بشر ولو ابتدایی ترین عقل و فکر بشر باشد، او را به اینجا نمی رساند. اینها ریشه هایی غیر از عقل و فکر دارد. مثلاً در ابتدا افرادی سودجو و استثمارگر پیدا می شوند که می خواهند افراد دیگر را به زنجیر بکشند و رژیم به وجود آورند، و این در دنیا زیاد بوده و هست. این رژیم یک تکیه گاه اعتقادی می خواهد، بدون تکیه گاه اعتقادی امکان پذیر نیست. آن کسی که اول آن اعتقاد را [تأسیس می کند، خودش می فهمد که چه می کند، دانسته کاری را انجام می دهد، یعنی دانسته خیانت می کند؛ موضوعی را - بتی، گاوی، ازدهایی را - به شکلی در میان مردمی رایج می کند. این مردم اغفال می شوند. اول هم خیلی به آن دلبستگی ندارند ولی چند سالی می گذرد، بچه های اینها به دنیا می آیند، بچه ها می بینند پدر و مادرها چنین می کنند، همان کار پدر و مادرها را تعقیب می کنند. نسل به نسل که می گذرد و سابقه تاریخی پیدا می کند، جزء سنن و مآثر ملی می شود، جزء ترادیسئون ها (۱) می شود، جزء غرور و افتخارات ملی می شود و دیگر نمی شود آن را از افراد بشر گرفت. درست مثل گچی که در ابتدا که با آب مخلوط می شود ماده شلی است، آن را به هر شکلی که بخواهید در می آورید، ولی وقتی که بالاخره به یک شکلی درآمد تدریجاً خشک می شود و هر چه خشکتر می گردد، سفت تر می شود. بعد به حالتی می رسد که با کلنگ هم نمی شود آن را خرد کرد.

پی نوشت

۱- «ترادیسئون» واژه ای فرانسوی و به معنای «سنت» است.

مغالطه دنیای امروز

آیا با این عقاید باید مبارزه کرد یا نباید مبارزه کرد؟ یعنی آیا آزادی فکر - که می‌گوییم بشر فکرش باید آزاد باشد - شامل عقیده به این معنا می‌شود؟ مغالطه ای که در دنیای امروز وجود دارد در همین جاست. از یک طرف می‌گویند فکر و عقل بشر باید آزاد باشد، و از طرف دیگر می‌گویند عقیده هم باید آزاد باشد؛ بت پرست هم باید در عقیده خودش آزاد باشد، گاوپرست هم باید در عقیده خودش آزاد باشد، اژدهاپرست هم باید در عقیده خودش آزاد باشد؛ هر کسی هر چه را که می‌پرستد، هر چیزی را به عنوان عقیده برای خودش انتخاب کرده باید آزاد باشد، و حال آنکه این گونه عقاید ضد آزادی فکر است. همین عقاید است که دست و پای فکر را می‌بندد. آن وقت می‌آیند تعریف می‌کنند که بله انگلستان یک کشور صد در صد آزاد است، تمام ملل در آنجا آزادی دارند، بت پرست بخواهد بت پرستی کند دولت به او آزادی می‌دهد، گاوپرست هم بخواهد گاوپرستی کند چون آنجا مرکز آزادی است به او آزادی می‌دهند، حتی وسیله برایش فراهم می‌کنند، معابد و معبودهای آنها را محترم می‌شمارند و می‌گویند بله، بشر عقیده ای دارد باید آزاد باشد!

اشتباه اعلامیه جهانی حقوق بشر

خود اعلامیه حقوق بشر همین اشتباه را کرده است. اساس فکر را این قرار

داده است که حیثیت انسانی محترم است، بشر از آن جهت که بشر است محترم است (ما هم قبول داریم) و چون بشر محترم است، پس هرچه را خودش برای خودش انتخاب کرده، هر عقیده ای که خودش برای خودش انتخاب کرده محترم است!

عجبا! ممکن است بشر خودش برای خودش زنجیر انتخاب کند و به دست و پای خود ببندد، ما چون بشر را محترم می شماریم او را در این کار آزاد بگذاریم؟! لازمه محترم شمردن بشر چیست؟ آیا این است که ما بشر را در راه ترقی و تکامل هدایت کنیم؟ یا این است که به او بگوییم چون تو بشر و انسان هستی و هر انسانی احترام دارد، تو اختیار داری، هرچه را که خودت برای خودت بپسندی من هم برای تو می پسندم و برایش احترام قائلم ولو آن را قبول ندارم و می دانم که دروغ و خرافه است و هزار عوارض بد دارد، اما چون تو خودت برای خودت انتخاب کرده ای من آن را قبول دارم؟! آن چیزی که خودش برای خودش انتخاب کرده زنجیر است. او برای دست و پای فکر خودش زنجیر انتخاب کرده، تو چطور این زنجیر را محترم می شماری؟! این محترم شمردن تو این زنجیر را، بی احترامی به استعداد انسانی و حیثیت انسانی اوست که فکر کردن باشد. تو بیا این زنجیر را از دست و پایش باز کن تا فکرش آزاد باشد.

دو نمونه از برخورد نادرست با آزادی عقیده

ملکه انگلستان در سفر به هندوستان به همه معابد رفت، در همه جا احترام گزارد. وقتی می خواست به فلان بتخانه وارد شود، قبل از آنکه به کفش کن معروف برسد از بیرون کفشهایش را درآورد و گفت اینجا معبد است، محترم

است. با اینکه می گفت من خودم مسیحی هستم و بت پرست نیستم اما [در آنجا گفت] از باب اینکه یک عده انسانها این بتها را محترم می شمارند، من باید آنها را محترم بشمارم، عقیده آزاد است!

یا عده ای می گویند ببینید ما چه ملتی هستیم! ما در دو هزار و پانصد سال پیش اعلامیه حقوق بشر را امضا کردیم. کوروش وقتی که وارد بابل شد، با اینکه خودش بت پرست نبود و تابع مثلاً دین زردشت بود، مع ذلک گفت تمام معابد بت پرستی که در اینجا هست محترم است. پس ما ملتی هستیم طرفدار آزادی عقیده. این بزرگترین اشتباه است. از نظر سیاسی هر چه می خواهید تمجید کنید، زیرا اگر کسی بخواهد ملتی را به زنجیر بکشد باید تکیه گاه اعتقادی او را هم محترم بشمارد، اما از نظر انسانی این کار صد در صد خلاف است.

سه نمونه از برخورد درست با آزادی عقیده

کار صحیح کار ابراهیم (علیه السلام) است که خودش [در جامعه اش] تنها کسی است که یک فکر آزاد دارد و تمام مردم را در زنجیر عقاید سخیف و تقلیدی که کوچکترین مایه ای از فکر ندارد گرفتار می بیند. مردم به عنوان روز عید از شهر خارج می شوند و او بیماری را بهانه می کند و خارج نمی شود. بعد که شهر خلوت می شود وارد بتخانه بزرگ می شود، یک تبر برمی دارد، تمام بتها را خرد می کند و بعد تبر را به گردن بت بزرگ می آویزد و بیرون می آید. عمداً این کار را کرد برای این که - به نصّ قرآن کریم - بتواند فکر مردم را آزاد کند. شب، وقتی که مردم برمی گردند و به معبد می روند می بینند اوضاع واژگونه است، مثل این است که این بتها خودشان با همدیگر دعوا کرده باشند و

همدیگر را کشته باشند. تنها بتی که باقی مانده است بت بزرگ است. چه کسی این کار را کرده است؟ به حکم فطرت می فهمیدند که این بتهای بی جان خودشان نمی توانند به جان همدیگر بیفتند، لابد کار یک موجود شاعر است. «قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ» یک جوانی بود به نام ابراهیم که به اینها بدگویی می کرد، نکند کار او باشد! ابراهیم را احضار کنید تا از او بازپرسی کنیم. «أَأَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ» ابراهیم! آیا تو این کار را کردی «قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ» نه، من نکردم. علامت جرم را شما دست کسی دیگر می بینید، می آید یقه مرا می چسبید؟ علامت جرم که همراه بت بزرگ است، چرا به سراغ من آمده اید؟ از خودشان پرسید تا جواب بدهند. «فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ» (۱) با خودشان فکر کردند که راست می گوید. با این عمل، «رَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ» یعنی فکرشان را از زنجیر عقیده آزاد کرد. این را می گویند عمل انسانی.

عمل موسی بن عمران انسانی است که وقتی می بیند قومش گوساله سامری را به عنوان یک بت انتخاب کرده اند و دارند پرستش می کنند، می گوید: «لَنَحْرَقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا» (۲) «به خدا آتشش می زنم، به خدا خاکسترش را هم بر باد می دهم» برای اینکه اگر آن گوساله می ماند چه می کرد؟ غیر از اینکه مردمی را در زنجیر یک خرافه گرفتار می کرد مگر اثر دیگری داشت؟ واقعاً قوم موسی که آمدند گوساله را پرستش کردند، فکر آزادشان آنها را به آنجا کشاند؟ یا از دریا بیرون آمده بودند، چشمشان به مردمی افتاده بود که بتهایی دارند و آنها را سجده می کنند، و تا آن وقت بت سجده کردن را ندیده

پی نوشت

۱- انبیاء / ۶۰ - ۶۴.

۲- طه / ۹۷.

بودند، خوششان آمده بود. « **يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمُ الْهَتَّةُ** » (۱) [گفتند بت پرستان] سرگرمیهایی خوبی دارند، اینها خوب چیزهایی است، از اینها خوشمان می آید؛ موسی! همان طور که اینها چنین چیزهایی دارند، برای ما هم قرار بده. یک زمینه خوشایند بشری [علت این درخواست آنها بود].

عمل صحیح عمل خاتم الانبیاء است؛ سالهای متمادی با عقیده بت پرستی مبارزه کرد تا فکر مردم را آزاد کند. اگر عرب جاهلیت هزار سال دیگر هم می ماند همان بت را پرستش می کرد (همان طوری که حتی در ملتهای متمدن مثل ژاپن هنوز بت پرستی وجود دارد) و یک قدم به سوی ترقی و تکامل بر نمی داشت. اما پیغمبر آمد این زنجیر اعتقادی را از دست و پای آنها باز کرد و فکرشان را آزاد نمود: « **وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ** » (۲) قرآن اسم آن چیزی را که اروپایی می گوید بشر را باید در آن آزاد گذاشت، زنجیر می گذارد؛ می گوید شکر این را بکنید که خدا به وسیله این پیغمبر این بارهای گران یعنی خرافه ها را از دوش شما برداشت، این زنجیرهایی را که خودتان به دست و پای خودتان بسته بودید برداشت.

در جنگ بدر اسرا را نزد پیغمبر آورده بودند. طبق معمول اسیر را برای اینکه فرار نکند می بندند. پیغمبر یک نگاهی به اینها کرد و بی اختیار تبسم نمود. آنها گفتند: ما از تو خیلی دور می دانستیم که به حال ما شمانت کنی. فرمود: شمانت نیست، من می بینم شما را به زور این زنجیرها باید به سوی بهشت ببرم، به زور باید این عقاید را از شما بگیرم.

بنابراین بسیار تفاوت است میان آزادی تفکر و آزادی عقیده. اگر اعتقادی بر

پی نوشت

۱- اعراف / ۱۳۸.

۲- اعراف / ۱۵۷.

مبنای تفکر باشد، عقیده ای داشته باشیم که ریشه آن تفکر است، اسلام چنین عقیده ای را می پذیرد، غیر از این عقیده را اساساً قبول ندارد. آزادی این عقیده آزادی فکر است. اما عقایدی که بر مبناهای وراثتی و تقلیدی و از روی جهالت، به خاطر فکر نکردن و تسلیم شدن در مقابل عوامل ضد فکر در انسان پیدا شده است، اینها را هرگز اسلام به نام آزادی عقیده نمی پذیرد.

ریشه طرح غلط آزادی عقیده در اروپا:

۱- محکمه تفتیش عقاید

آیا می دانید علت اینکه در دنیای اروپا آزادی دین و آزادی عقیده را این طور فرض کردند که عقیده بشر باید به طور کلی آزاد باشد (به همان معنایی که خودشان می گویند) چیست؟ این آزادی عقیده به این حد افراط که شما امروز در دنیای اروپا می بینید، بخشی از آن عکس العمل یک جریان بسیار شدید و سختی است که در دنیای اروپا بوده و آن محکمه تفتیش عقاید است. اینها قرنهای در چنگال تفتیش عقاید بودند. کلیسا می آمد تجسس و جست و جو می کرد ببیند آیا کسی در مسائلی که کلیسا درباره آن اظهار نظر کرده است - ولو راجع به فلکیات باشد - اعتقادی بر خلاف نظر کلیسا دارد یا نه؟! آیا اگر کلیسا اظهار نظر کرده است که عناصر چهارتاست یا خورشید به دور زمین می چرخد، در این مسائل کسی فکری بر خلاف این دارد؟ ولو فکر او فکر علمی و فلسفی و منطقی بود. تا می دیدند فکری پیدا شده بر خلاف آنچه کلیسا عرضه داشته است، فوراً آن را به عنوان یک جرم بزرگ تلقی می کردند، آن شخص را به محکمه می کشاندند و شدیدترین مجازاتها از نوع سوختن زنده را در مورد او اعمال

می کردند.

شما تاریخ اروپای قرون وسطی را بخوانید او آن را با تاریخ مشرق زمین مقایسه کنید، آنگاه می بینید[در این جهت مشرق زمین نظیر ندارد. از نظر فجیع بودن جنایت، ما هرچه که مشرق زمین را توصیف کنیم و هرچه که منبریها در منابر راجع به بنی امیه و بنی العباس و حتی حجاج بن یوسف ثقفی حتی مبالغه کنند، مشرق زمین هرگز به پای اروپاییهای قرون وسطی نمی رسد، به پای اروپایی امروز هم نمی رسد. مجازات زنده زنده آتش زدن به سادگی انجام می شد. تاریخ آلبرماله قسمت قرون وسطای آن را بخوانید. مثلاً می نویسد: یک دسته زن را (با اینکه زن بیشتر مورد ترحم است) به یک جرم خیلی کوچک زنده زنده آتش زدند. چقدر دانشمندانی که به جرم اظهار نظر در مسائلی که کلیسا در باره آنها اظهار نظر علمی کرده است، آن هم مسائلی که مربوط به اصول دین نیست مثل اینکه عناصر چندتاست یا زمین می گردد که مسئله مذهبی نیست، کشته شدند. می گفتند کلیسا در مسئله کلیات اظهار نظر کرده است، دیگر هیچ عالمی حق ندارد در این مسئله بر خلاف آنچه کلیسا اظهار نظر کرده است بگوید.

قهرأً عکس العمل آن تشدیدها این خواهد بود که بگویند هر جا پای مذهب در کار بیاید، هر جا که نام دین و مذهب باشد، مردم آزادند هر عقیده ای را می خواهند داشته باشند ولو بخواهند گاو را پرستش کنند.

۲- دین امری مربوط به وجدان شخصی فرد است

جهت دیگر این است که از نظر طرز تفکر بعضی از فلاسفه اروپا، دین و مذهب هرچه می خواهد باشد - خواه به صورت بت پرستی، خواه به صورت گاوپرستی و خواه به صورت خداپرستی - امری است مربوط به وجدان شخصی

هر فرد؛ یعنی هر فردی در وجدان خودش نیازمند است که یک سرگرمی به نام مذهب داشته باشد. این مقدارش را قبول کرده اند که انسان نمی تواند بدون سرگرمی مذهبی باشد، همین طور که در مسئله هنر هم این حرف را می زنند: انسان نیازمند به یک سرگرمی هنری مثلاً سرگرمی شعری است. مسائلی که مربوط به وجدان شخصی هر فرد است اصلاً خوب و بد ندارد، راست و دروغ ندارد، حق و باطل ندارد؛ حق و باطل و راست و دروغش بستگی به پسند شما دارد، هرچه را که شما پسندید آن خوب است. مثالی عرض می کنم:

اگر کسی از شما بپرسد: در میان رنگهای لباسها کدام رنگ بهتر است، جواب چیست؟ هرکس جواب مطلق بدهد، بگوید: بهترین رنگها که همه مردم باید آن رنگ را برای لباس خود انتخاب کنند فلان رنگ است، آدم جاهلی است. جواب این است که در مسئله رنگ، ذوقها و سلیقه ها مختلف است، هر کسی رنگ مخصوصی را برای لباس خود می پسندد. از من نپرس که بهترین رنگها برای همه مردم چیست؟ از من بپرس تو کدام رنگ را برای لباسهایت معمولاً انتخاب می کنی؟ تا من بگویم فلان رنگ. یا در میان خورشها کدام یک از همه بهتر است؟ کسی نمی تواند جواب مطلق بدهد که فلان خورش بهترین خورش است، این خورش را باید انتخاب کرد و سایر خورشها را باید دور ریخت. نه، تو حق داری از ذوق و سلیقه خودت حرف بزنی. انسان احتیاج دارد یک خورشی را با برنج مصرف کند، هر کسی هر خورشی را می پسندد همان خوب است. اینها را ما می گوییم مسائل سلیقه ای و شخصی که خوب و بد مطلق ندارد، خوب و بدش بستگی به پسند انسان دارد، هر کسی هرچه را می پسندد همان خوب است.

در مسائل مذهبی و دینی چون آنها نمی خواهند به واقعیتی برای دین و نبوت اعتراف کرده باشند و قبول کنند که واقعاً پیغمبرانی از طرف خدا آمده اند و یک راه واقعی به بشر نشان داده اند و سعادت بشر در این است که آن راه

واقعی را طی کند، می گویند ما نمی دانیم واقع و ریشه مذهب چیست ولی همین قدر می فهمیم که انسان بدون مذهب نمی تواند زندگی کند؛ یکی از شرایط زندگی انسان این است که انسان به یک موضوعی به عنوان مذهب سرگرمی داشته باشد و به عبارت دیگر یکی از سرگرمیهای زندگی انسان مذهب است، خواه آن چیزی که به عنوان معبود گرفته خدای یگانه باشد یا انسانی به نام عیسای مسیح یا گاو یا فلز و یا چوب، فرق نمی کند، بنابراین نباید مزاحم افراد شد، هر کسی به ذوق و سلیقه خودش هر چه را انتخاب می کند همان خوب است.

ایراد ما هم همین است. ما می گوئیم طرز تفکر شما در باب دین غلط است. آن دینی که تو می گویی عقیده به آن دین آزاد است، اصلاً من قبولش ندارم. من دین را به عنوان یک راه واقعی برای سعادت بشر معتقدم. در راه واقعی برای سعادت بشر نباید گفت عقیده یک انسان ولو آن عقیده بر مبنای تفکر نباشد آزاد است.

مثال دیگر: آیا شما در مسئله بهداشت و یا در مسئله فرهنگ هرگز می گوئید که عقیده آزاد است؟ آیا شما هرگز این حرف را می زنید که اعتقاد هر مردمی راجع به بهداشت آزاد است؟! اگر مردم منطقه ای دلشان می خواهد که تراخم داشته باشند، نود درصد آنها تراخم دارند و خودشان تراخم را انتخاب کرده اند، شما می روید از آنها اجازه می گیرید که آیا به ما اجازه می دهید که تراخم شما را معالجه کنیم؟ یا از هر طریق ممکن که بتوانید ولو آنها را اغفال کنید و گولشان بزنید، ولو دست و پایشان را ببندید، تراخمشان را معالجه می کنید و می گوئید من به اینها خدمت کردم، خودشان نمی فهمند.

مردم دیگر، فرهنگ را نمی خواهند. شما می روید برایشان مدرسه باز کنید، می آیند در مدرسه را می بندند و مبارزه می کنند. تعلیمات اجباری چه حکمی دارد؟ اعلامیه جهانی حقوق بشر چرا ضد تعلیمات اجباری قیام نمی کند؟ چرا

نمی گوید بشر آزاد است و به همین جهت کسی حق ندارد تعلیمات را اجباری کند چون تعلیمات اجباری ضد آزادی بشر است؟ بر عکس، همین اعلامیه جهانی حقوق بشر در ماده ۲۶، تعلیمات در حدود ابتدایی را اجباری می داند یعنی حق آزادی را از بشر در این قضیه سلب می کند، چرا؟ می گوید برای اینکه راه سعادت بشر است؛ غلط کرده آنکه می گوید من می خواهم جهالت را انتخاب کنم، من نمی خواهم باسواد شوم، او نمی فهمد، به زور باید باسوادش کرد، به زور باید به او خدمت کرد.

اما در باب دین و مذهب این حرف را نمی زنند، برای اینکه چنین فرض کرده اند که بهداشت یا فرهنگ یک واقعیتهایی است و سعادت بشر در این واقعیت است اما دین یک سلیقه فردی و شخصی است، یک احتیاج درونی است، مثل یک عطشی است که انسان پیدا می کند که باید به وسیله ای تسکین پیدا کند. به قول آنها انسان نیاز به پرستش پیدا می کند، یک وقت در خودش احساس می کند که باید پرستش کند. این نیاز خودش را با یک پرستشی باید رفع کند، هرچه را پرستش کند فرق نمی کند، یک تقدیس و پرستشی باید بکند، هرچه شد. اینجاست که می گویند عقیده محترم است و فرقی میان عقیده و تفکر نمی گذارند.

بنابراین در اینجا دو ایراد وارد است: یکی اینکه دین را نباید به عنوان یک مسئله سلیقه ای وجدانی شخصی از قبیل انتخاب رنگ لباس در نظر گرفت. ثانیاً انتخاب دین با انتخاب رنگ لباس فرق می کند؛ اگر بشر یک عقیده ضد عقل انتخاب کند، آن عقیده دیگر به عقل و فکرش مجال فعالیت و پیشرفت نمی دهد.

خلاصه

خلاصه عرایض امشب ما این شد که در اسلام آزادی تفکر هست و آزادی عقیده ای که بر مبنای تفکر درست شده باشد هست، اما آزادی عقیده ای که مبنایش فکر نیست هرگز در اسلام وجود ندارد. آن آزادی معنایش آزادی بردگی است، آزادی اسارت است، آزادی زنجیر در دست و پا قرار دادن است. بنابراین حق با انبیا بوده است نه با روشی که دنیای امروز می پسندد. حق با انبیا بوده است که این گونه زنجیرها را از دست و پای بشر می گرفتند، پاره می کردند و در نتیجه می توانستند بشر را وادار به تفکر کنند. ما می بینیم که اسلام از یک طرف با بت پرستی ها به آن شدت مبارزه می کند و از طرف دیگر به همان بت پرست می گوید اگر می خواهی خدا را بپذیری، در حالی که بت را پذیرفته ای قبول ندارم؛ باید خدا را با عقل آزاد بپذیری، «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ» و «فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» (۱) خدا را می خواهی بپذیری؟ بدون تفکر قبول نیست. برو روی زمین مطالعه کن، روی مخلوقات زمین مطالعه کن، در گیاهها مطالعه کن، در خلقت حیوانات مطالعه کن، در خلقت خودت مطالعه کن، در بدن و روح مطالعه کن، در آسمانها مطالعه کن. اینقدر می گوید راجع به توحید مطالعه کن که انسان باید عالم شود، خود به خود یک علمی به دست می آورد تا از مجرای علم به توحید برسد، به معاد و نبوت برسد:

پی نوشت

۱- ذاریات / ۲۰ و ۲۱.

« إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ
لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ وَ
يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا
سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ». (۱)

همانا در خلقت این آسمانها و زمین نشانه هایی وجود دارد. بروید سراغ این نشانه های ما، بروید درباره این نشانه ها فکر کنید، اما به شرط اینکه لب و مغز داشته باشید، روح داشته باشید، فکر داشته باشید. ببینید تا چه اندازه عقل و فکر انسان را آزاد می کند!

عقیده اسلامی اجبار بردار نیست

آیه دیگر قرآن می گوید: « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ »، (۲)
دین و ایمان اجباری نیست، راه واضح است، من از شما فقط تفکر و دقت می
خواهم. اساساً ایمانی که اسلام می خواهد قابل اجبار کردن نیست، امکان اجبار
ندارد. مگر می شود کسی را آن طوری که اسلام از او ایمان می خواهد مجبور
کرد؟ اگر ممکن باشد که بچه ای را به فلک ببندند، اینقدر چوب به او بزنند تا
یک مسئله را حل کند، چنین چیزی نیز ممکن است. زیر چوب کسی نمی تواند
مسئله حل کند. او را باید آزاد گذاشت، فکرش را باید آزاد گذاشت تا مسئله را

پی نوشت

۱- آل عمران / ۱۹۰ و ۱۹۱.

۲- بقره / ۲۵۶.

حل کند. عقیده اسلامی یک چنین چیزی است.

شأن نزول آیه « لا اکراه فی الدین »

در شأن نزول آیه « لا اِکْرَاهَ فِی الدِّیْنِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ » نوشته اند عده ای از انصار (یعنی مردم مدینه از اوس و خزرج) قبل از اینکه پیغمبر اسلام به مدینه تشریف بیاورند، بچه هایشان را نزد یهودیها می فرستادند چون آنها نسبت به بت پرست های مدینه متمدن تر بودند و بعضی از ایشان (ده بیست نفر) سواد خواندن و نوشتن هم داشتند، برعکس اعراب بت پرست که سواد خواندن و نوشتن نداشتند. اغلب، بچه هایشان را پیش آنها می فرستادند که تربیت شوند و چیزهایی یاد بگیرند. این بچه ها وقتی که می رفتند پیش یهودیها می دیدند که ثقافت و فرهنگ آنها نسبت به پدر و مادر و قبیله خودشان خیلی بالاتر است، به آنها علاقه مند می شدند و احیاناً به دین ایشان درمی آمدند.

وقتی که اسلام به مدینه آمد، بت پرست ها مسلمان شدند ولی اکثر یهودیها به دین خودشان باقی ماندند الا عده کمی که آنها هم مسلمان شدند. در میان بچه هایی که تحت تربیت یهودیها بودند، عده ای به همان دین یهود باقی ماندند، تا قضیه بنی النضیر پیش آمد. قرار شد که بنی النضیر در اثر خیانت و نقض عهد و پیمانی که کرده بودند، مهاجرت و جلای وطن کنند و از آنجا بروند. بچه های انصار که به اینها علاقه مند و با اینها محشور بودند و حتی دینشان را هم انتخاب کرده بودند، گفتند: اگر بناست اینها بروند ما هم با اینها می رویم. پدرها خواستند مانع آنها شوند، گفتند: شما حق ندارید بروید، شما باید بمانید و

باید هم مسلمان شوید. آمدند پیش پیغمبر اکرم، فرمود: نه، «باید» ندارد، شما اسلام را بر آنها عرضه کنید؛ اگر پذیرفتند، پذیرفتند و اگر نپذیرفتند ما اسلام اجباری هرگز نمی‌خواهیم: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» دیگر اکنون حقیقت آشکار شده است، راه هدایت از راه ضلالت آشکار است، اگر کسی راه هدایت را نگیرد جز بیماری چیز دیگری نیست.

اسلام با آن عقیده‌هایی که غالباً تکیه گاه برخی رژیم‌های ظالمانه است مبارزه کرده. اسلام در همین ایران خودمان آمد چه کرد؟ تا آنجا که می‌خواست تکیه گاه یک رژیم فاسد را از بین ببرد مبارزه کرد، بعد خود اسلام را عرضه کرد، گفت اختیار با خودتان، می‌خواهید اسلام را بپذیرید می‌خواهید نپذیرید.

شما آن تهمت را نپذیرید، این متن تاریخ اسلام است، شرقی و غربی این تاریخ را پذیرفته است، هیچ دینی آزادی عقیده واقعی را به اندازه اسلام رعایت نکرده است. این مورخین غربی هستند که به این مطلب اعتراف دارند، و لهذا در صدر اسلام اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران، زردشتی بودند. ایرانیها در زمانی مسلمان شدند که اتفاقاً حکومتشان حکومت عرب نبود، حکومت ایرانی بود. ایرانیان در زمانی که حکومتشان حکومت ایرانی شد تدریجاً مسلمان شدند و الا در زمان حکومت عرب مسلمان نبودند و مسلمان هم نشدند و اعراب هم آنها را مجبور به اسلام نکردند.

و السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاته.

اسلام و آزادی تفکر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث ما درباره آزادی عقیده بود. در جلسه گذشته بحثی شد درباره اینکه چگونه عقیده ای صحیح است آزاد باشد و چگونه عقیده ای صحیح نیست آزاد باشد و آزاد بودن بشر در آن بر خلاف حیثیت شرافتی انسان است. عرض کردیم معتقّدات بشر بر یکی از دو پایه می تواند باشد. گاهی پایه اعتقاد بشر یک تفکر آزاد است، انسان با یک عقل و فکر آزاد از روی تأمل و اندیشه واقعی عقیده ای را برای خود انتخاب می کند. ولی گاهی عقیده ای به بشر تحمیل می شود از هر راهی ولو از راه تقلید آباء و اجداد، و بعد انسان به آن عقیده خو می گیرد و آن عقیده بدون آنکه با قوّه تفکر او کوچکترین ارتباطی داشته باشد در روح او مستقر می گردد. اولین خاصیت و اثر این گونه عقاید این است که جلو تفکر آزاد انسان را می گیرد و به صورت زنجیری برای عقل و فکر انسان در می آید. این گونه عقاید عبارت است از یک سلسله زنجیرهای اعتیادی و عرفی و تقلیدی که به دست و پای فکر و روح انسان بسته می شود، و همان طور که یک آدم به زنجیر کشیده و به غل بسته شده خودش قادر نیست آن زنجیر را از دست و پای خود باز کند، شخص دیگری لازم است تا با وسایلی که در اختیار دارد آن را از دست و پا و گردن او باز کند، ملتگاهی هم که نه از روی تفکر بلکه از روی یک

نوع عادت، تقلید، تلقین و... عقایدی را پذیرفته اند چون فکر آنها را به زنجیر کشیده است نیروی دیگری لازم است که این زنجیرها را پاره کند؛ عرض نمی کنم که یک زنجیر دیگری به دست و پای او بنهد، و عرض نمی کنم که یک فکر و عقیده ای حتی یک عقیده مبتنی بر فکری را به او تحمیل کند، بلکه می گویم که او را از این زنجیرها آزاد کند تا بتواند خودش آزادانه فکر کند و عقیده ای را بر مبنای تفکر انتخاب کند. این از بزرگترین خدمتهایی است که یک فرد می تواند به بشر بکند.

مبارزه انبیا با عقاید غیرناشی از فکر

یکی از کارهای انبیا همین بوده است که این گونه پایگاههای اعتقادی را خراب کنند تا فرد آزاد شده بتواند آزادانه درباره خود، سرنوشت و اعتقاد خود فکر کند. در این زمینه مثال زیاد است. برای اینکه اجمالاً بدانید انسان در حالی که در زنجیر یک عادت گرفتار است اصلاً نمی تواند درباره آن فکر کند، یک مثال کوچک عرض می کنم، قیاس بگیرید:

یکی از معارف صحابه رسول خدا آمد در مقابل حضرت ایستاد و عرض کرد یا رسول الله! من هرچه فکر می کنم می بینم نعمتی که خدا به وسیله تو بر ما ارزانی داشت بیش از آن اندازه ای است که ما تصور می کنیم. ظاهراً این سخن را در وقتی گفت که پیغمبر اکرم به دخترشان یا به یک دختر بچه دیگری مهربانی می کرد. بعد یک جریان قساوت آمیزی را از خودش نقل کرد که واقعاً اسباب حیرت است و خود او آن وقت حیرت کرده بود که چگونه بوده است که چنین کاری را انجام می داده اند.

می گوید: من از کسانی بودم که تحت تأثیر این عادت قرار گرفته بودم که دختر را نباید زنده نگه داشت، دختر مایه ننگ است و این مایه ننگ را باید از میان برد. بعد نقل می کند که زنش دختری می زاید و سپس دختر را مخفی می کند و به او می گوید: من دخترم را از میان بردم. دختر بزرگ می شود، شش هفت ساله می شود. یک روز این دختر را می آورد به این پدر نشان می دهد به اطمینان اینکه اگر ببیند یک چنین دختر شیرینی دارد دیگر کاری به کارش نخواهد داشت، و بعد همین مرد با چه وضع قساوت آمیزی این دختر را زنده به گور می کند. می گوید: حالا من می فهمم که ما چه جانورهایی بودیم و تو چطور ما را نجات دادی. ما آن وقتی که این کار را می کردیم، فکر می کردیم چه کار خوبی داریم می کنیم.

اموری که اجبار بردار نیست

بشر در چه چیزهایی باید آزاد باشد و در چه چیزهایی نمی تواند آزاد باشد و اصلاً فکر آزادی درباره آنها غلط است؟ بعضی چیزهاست که اصلاً اجبار بردار نیست یعنی نمی شود بشر را مجبور کرد که آن را داشته باشد، خودِ موضوع قابل اجبار نیست، اگر تمام قدرتهای مادی جهان جمع شوند و بخواهند با زور آن را اجرا کنند قابل اجرا نیست، مثل محبت و دوستی. اگر یک فرد دیگر را دوست نداشته باشد، آیا با زور می شود او را دوستدار و عاشق وی کرد؟ چنین چیزی محال است. اگر تمام قدرتهای جهان جمع شوند و بخواهند یک فرد را که فرد دیگر را دوست ندارد، به زور دوستدار او کنند امکان ندارد، زیرا این قلمرو قلمرو زور نیست. برعکس، اگر کسی کسی را دوست دارد باز با زور نمی توان آن

دوستی را از دل او بیرون آورد.

ایمان قابل اجبار نیست

یکی از چیزهایی که خودش طبعاً زور بردار نیست و چون زور بردار نیست موضوع اجبار در آن منتفی است ایمان است. آنچه که اسلام از مردم می خواهد ایمان است نه تمکین مطلق اعم از آنکه ایمان داشته باشند یا ایمان نداشته باشند، آن به درد نمی خورد، نمی تواند پایدار بماند، تا زور هست باقی است، زور که رفت آن هم منتفی می شود به انتفاء علت خودش.

قرآن کریم همیشه دم از ایمان می زند و حتی در موردی که عده ای از اعراب بادیه نشین آمدند ادعا کردند که ما هم ایمان آوردیم، می فرماید: به اینها بگو شما نگویید ما ایمان آوردیم؛ شما همین قدر می توانید بگویید ما اسلام آوردیم (یعنی یک اسلام ظاهری) اما نمی توانید بگویید ما ایمان آوردیم «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ». (۱)

پیغمبر از مردم ایمان می خواهد. اسلام آوردن، همین قدر که کسی اظهار اسلام کند، شهادتین را بگوید، اثرش فقط این است که مسلمین از جنبه اجتماعی می توانند او را در زمره خودشان حساب کنند و از نظر حقوق اجتماعی مساوی خودشان بدانند؛ یعنی اگر مرد است می توانند به او زن بدهند، اگر زن است در شرایطی می توانند با او ازدواج کنند و همچنین سایر احکام حقوقی که افراد

پی نوشت

مسلمان نسبت به یکدیگر دارند. اما آیا اسلام فقط آمده است که یک اجتماع اسلامی که از مقررات اسلامی تمکین کند ایجاد کند؟ نه، این یک مرحله است. اسلام آمده است ایمان، عشق، شور و محبت در دلها ایجاد کند. ایمان را که نمی شود به زور به کسی تحمیل کرد. آیه « لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ » شاید غیر از آن جهتی که در هفته پیش عرض کردم ناظر به این جهت است که تو از مردم ایمان می خواهی، مگر با اجبار هم می شود کسی را مؤمن کرد؟! این است که قرآن می فرماید مردم را با حکمت دعوت کن: « اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ » (۱) مردم را با دلیل و منطق دعوت کن تا روح و قلب آنها را خاضع و عشق و محبت در دل آنها ایجاد کنی. در آیه دیگر می فرماید: « فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكِّرٌ * لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ »، (۲) ای پیغمبر! وظیفه تو گفتن و ابلاغ و یادآوری است، تو که مسلط بر این مردم نیستی که بخواهی به زور آنها را مؤمن و مسلمان کنی.

پس بعضی از موضوعات است که خود آن موضوعات زور بردار و اجبار بردار نیست. طبعاً در این گونه مسائل باید مردم آزاد باشند، یعنی امکانی غیر از آزادی وجود ندارد.

پی نوشت

۱- نحل / ۱۲۵.

۲- غاشیه / ۲۱ و ۲۲.

اموری که اجبار بردار است ولی کمال مطلوب با اجبار حاصل نمی

شود

یک سلسله مسائل دیگر است که در آنها می شود مردم را اجبار کرد ولی آن کمالی که در آن کار می خواهند، به اجبار پیدا نمی شود. مثلاً در اخلاقیات، مردم موظفند راستگو باشند، امین باشند، به یکدیگر خیانت نکنند، عادل باشند. می شود مردم را مجبور کرد که دروغ نگویند، امین باشند؛ اگر خیانت کردند، دزدی کردند دستشان هم بریده شود. ولی این از نظر مقررات اجتماعی است. در این گونه مسائل یک جنبه دیگری هم وجود دارد که جنبه اخلاقی مطلب است و آن این است که اخلاق از انسان می خواهد که راستگو باشد، امین باشد. آنچه که اخلاق می خواهد این نیست که انسان راست بگوید بلکه این است که انسان راستگو باشد، یعنی راستگویی ملکه روحی او باشد، تربیت او باشد، تقوا در روح او وجود داشته باشد که راستی و درستی و امانت و آن چیزهایی که فضایل اخلاقی گفته می شود به طبع ثانوی از روح او صادر شود؛ یعنی وقتی که راست می گوید نه به خاطر ترس از قانون باشد که اگر دروغ بگوید قانون مجازاتش می کند، یا امانت داشته باشد نه به خاطر اینکه اگر خیانت کند قانون مجازاتش می کند، بلکه امانت داشته باشد به دلیل اینکه امانت را برای خودش فضیلت و انسانیت می شمارد، راستگو باشد برای اینکه راستی را برای خودش شرف و کمال می داند و از دروغ تنفر دارد و آن را زشت می داند. پس راستی، درستی، امانت، آن وقت برای بشر فضیلت و کمال است که به صورت یک تربیت درآید نه صرف اینکه فقط عمل و اجرا شود. این گونه مسائل هم به این شکل قابل اجبار

نیست.

رشد اجتماعی

یکی دیگر از مسائلی که بشر باید در آن آزاد باشد، نه از نظر اینکه اصلاً قابل اجبار نیست بلکه از جنبه های دیگری، رشد بشر است. بشر اگر بخواهد رشد پیدا کند باید در کار خودش آزاد باشد، در انتخاب خودش آزاد باشد. شما بچه تان را تربیت می کنید، خیلی هم علاقه مند هستید که او آن طوری که دلتان می خواهد از آب دربیاید. ولی اگر همیشه از روی کمال علاقه ای که به او دارید در تمام کارها از او سرپرستی کنید، یعنی مرتب به او یاد بدهید، فرمان بدهید که این کار را بکن، از اینجا برو؛ اگر می خواهد چیزی بخرد همراهش بروید، همواره به او دستور بدهید که این را بخر، آن را نخر؛ محال است که این بچه شما یک آدم باشخصیت از آب دربیاید. در حدودی برای شما لازم است بچه تان را هدایت کنید و در حدودی هم لازم است او را آزاد بگذارید، یعنی هم هدایت و هم آزاد گذاشتن. وقتی ایندو با یکدیگر توأم شد، آن وقت بچه شما اگر یک استعدادی هم داشته باشد، ممکن است که یک بچه با تربیت کاملی از آب درآید.

در یکی از کتابهای حیوان شناسی خواندم که بعضی از پرندگان [به روش خاصی پرواز را به بچه هایشان یاد می دهند]. گویا کرکس را مثال زده بود. نوشته بود این حیوان وقتی می خواهد پرواز را به بچه اش یاد بدهد بعد از اینکه این بچه پر درآورد یعنی جهازش از نظر جسمانی کامل شد - ولی چون هنوز پرواز نکرده پرواز کردن را بلد نیست - او را با نوک خودش برمی دارد می اندازد

روی بال خودش و پرواز می کند. یک مقدار که بالا رفت، یکدفعه این بچه را رها می کند. او به حکم اجبار شروع می کند به پر و بال زدن ولی پر و بال های نامنظم، گاهی بالا می رود گاهی پایین، گاهی افقی می رود گاهی عمودی. مادر هم مراقب و مواظب اوست تا وقتی که احساس می کند خسته شده که اگر او را نگیرد سقوط می کند، آن وقت او را می گیرد و دومرتبه روی بال خود می گذارد. باز مقداری او را می برد و ضمناً به او ارائه می دهد که این طور باید حرکت کرد و بال زد. همین که رفع خستگی اش شد دومرتبه آزادش می گذارد. باز مدتی پر و بال می زند، و همین طور مدتها بچه خودش را این طور تربیت می کند تا پرواز کردن را به او یاد بدهد، یعنی راهنمایی را با به خود وا گذاشتن توأم می کند تا آن بچه پرواز کردن را یاد بگیرد.

بسیاری از مسائل اجتماعی است که اگر سرپرستهای اجتماع افراد بشر را هدایت و سرپرستی نکنند گمراه می شوند، اگر هم بخواهند ولو با حسن نیت (تا چه رسد به اینکه سوء نیت داشته باشند) به بهانه اینکه مردم قابل و لایق نیستند و خودشان نمی فهمند و لیاقت ندارند آزادی را از آنها بگیرند این مردم تا ابد بی لیاقت باقی می مانند.

مثلاً انتخابی مانند انتخاب وکیل مجلس می خواهد صورت بگیرد. ممکن است شما که در فوق این جمعیت قرار گرفته اید حسن نیت هم داشته باشید و واقعاً تشخیص شما این باشد که خوب است این ملت فلان فرد را انتخاب کند، و فرض می کنیم واقعاً هم آن فرد شایسته تر است. اما اگر شما بخواهید این را به مردم تحمیل کنید و بگویید شما نمی فهمید و باید حتماً فلان شخص را انتخاب کنید، اینها تا دامنه قیامت مردمی نخواهند شد که این رشد اجتماعی را پیدا کنند. باید آزادشان گذاشت تا فکر کنند، تلاش کنند، آنکه می خواهد وکیل شود تبلیغات کند، آن کسی هم که می خواهد انتخاب کند مدتی مردّد باشد که او را انتخاب کنم یا دیگری را، او فلان خوبی را دارد، دیگری فلان بدی را دارد.

یک دفعه انتخاب کند، به اشتباه خودش پی ببرد، باز دفعه دوم و سوم تا تجربیاتش کامل شود و بعد آن ملت به صورت ملتی در بیاید که رشد اجتماعی دارد، و الا اگر به بهانه اینکه این ملت رشد ندارد و باید به او تحمیل کرد، آزادی را برای همیشه از او بگیرند، این ملت تا ابد غیر رشید باقی می ماند. رشدش به این است که آزادش بگذاریم ولو در آن آزادی ابتدا اشتباه هم بکند. صد بار هم اگر اشتباه کند باز باید آزاد باشد.

مَثَلش مَثَل آدمی است که می خواهد به بچه اش شناگری یاد بدهد. بچه ای که می خواهد شناگری یاد بگیرد آیا با درس دادن و گفتن به او ممکن است شناگری را یاد بگیرد؟ اگر شما انسانی را ده سال هم ببرید سر کلاس، پیوسته به او بگویید اگر می خواهی شناگری را یاد بگیری اول که می خواهی خودت را در آب بیندازی به این شکل بینداز، دستهایت را این طور بگیر پاهایت را این طور، بعد دستهایت را این طور حرکت بده پاهایت را این طور، امکان ندارد که او شناگری را یاد بگیرد. باید ضمن اینکه قانون شناگری را به او یاد می دهید، رهایش کنید برود داخل آب، و قهراً در ابتدا چند دفعه می رود زیر آب، مقداری آب هم در حلقش خواهد رفت، ناراحت هم خواهد شد ولی دستور را که می گیرد ضمن عمل شناگری را یاد می گیرد و الا با دستور فقط بدون عمل، آن هم عمل آزاد، ممکن نیست شناگری را یاد بگیرد؛ یعنی حتی اگر او را ببرید در آب ولی آزادش نگذارید و همواره روی دست خودتان بگیرید، او هرگز شناگر نمی شود.

اینها هم یک سلسله مسائل است که اصلاً بشر را باید در این مسائل آزاد گذاشت تا به حد رشد و بلوغ اجتماعی لازم برسد.

رشد فکری

از جمله اموری که باید بشر را در آنها آزاد گذاشت رشد فکری است. همین طور که برای شناگری باید مردم را آزاد گذاشت، از نظر رشد فکری هم باید آنها را آزاد گذاشت. اگر به مردم در مسائلی که باید در آنها فکر کنند از ترس اینکه مبادا اشتباه کنند، به هر طریقی آزادی فکری ندهیم یا روحشان را بترسانیم که در فلان موضوع دینی و مذهبی مبادا فکر کنی که اگر فکر کنی و یک وسوسه کوچک به ذهن تو بیاید به سر در آتش جهنم فرو می روی، این مردم هرگز فکرشان در مسائل دینی رشد نمی کند و پیش نمی رود. دینی که از مردم در اصول خود تحقیق می خواهد (و تحقیق یعنی به دست آوردن مطلب از راه تفکر و تعقل) خواه ناخواه برای مردم آزادی فکری قائل است. می گوید اصلاً من از تو «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را که در آن فکر نکرده ای و منطق را به کار نینداخته ای نمی پذیرم، نبوت و معادی را که تو از راه رشد فکری انتخاب نکرده ای و به آن نرسیده ای من از تو نمی پذیرم. پس ناچار به مردم آزادی تفکر می دهد. مردم را از راه روحشان هرگز نمی ترساند، نمی گوید مبادا در فلان مسئله فکر کنی که این، وسوسه شیطان است و اگر وسوسه شیطان در تو پیدا شد به سر در آتش جهنم می روی.

در این زمینه احادیث زیادی هست، از آن جمله است این حدیث که پیغمبر اکرم فرمود: از امت من نه چیز برداشته شده است؛ یکی از آنها این است: «الْوَسْوَسَةُ فِي التَّفَكُّرِ فِي الْخَلْقِ»، (یا: «التَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَسَةِ فِي الْخَلْقِ» یعنی یکی از چیزهایی که امت مرا هرگز به خاطر آن معذب نخواهند کرد این است که انسان درباره خلقت، خدا و جهان فکر کند و وساوسی در دلش پیدا شود. مادام

که او در حال تحقیق و جست و جوست، هرچه از این شکها در دلش پیدا شود، خدا او را معذب نمی کند و آن را گناه نمی شمارد.

در حدیث معروفی است (۱) که یک عرب بدوی آمد خدمت رسول خدا و عرض کرد: «یا رَسُولَ اللَّهِ! هَلَكْتُ» تباه شدم. پیغمبر اکرم فوراً مقصود او را درک کرد، فرمود: فهمیدم چه می خواهی بگویی، لابد می گویی شیطان آمد به تو گفت: «مَنْ خَلَقَكَ؟» تو هم در جوابش گفتی که مرا خدا آفریده است. شیطان گفت: «مَنْ خَلَقَهُ؟» خدا را کی آفریده است؟ تو دیگر نتوانستی جواب بدهی. گفت: یا رسول الله! همین است. پیغمبر فرمود: «ذَلِكَ مَحْضُ الْإِيمَانِ» (عجبا!) فرمود: چرا تو فکر کردی که هلاک شدی؟! این عین ایمان است؛ یعنی همین تو را به ایمان واقعی می رساند، این تازه اول مطلب است. چنین فکری که در روح تو پیدا شد، این شک که پیدا شد [باید برای رفع آن تلاش کنی]. شک منزل بدی است ولی معبر خوب و لازمی است. زمانی بد است که تو در همین منزل بمانی. شیطان به تو گفت: تو را چه کسی خلق کرده است؟ گفتی: خدا. گفت: خدا را چه کسی خلق کرده؟ گفتی: دیگر نمی دانم، بعد هم سر جایت نشست. این، شک تبلیهاست، هلاکت است. اما تو که چنین آدمی هستی که وقتی چنین شک و وسوسه ای در تو پیدا شد در خانه ننشستی، از مردم هم رودربایستی نکردی و نگفتی که اگر من به مردم بگویم چنین شکی کرده ام می گویند پس تو ایمانت کامل نیست، معلوم می شود که یک حس و طلبی در تو هست که فوراً آمدی نزد پیغمبرت سؤال کنی که اگر من چنین شکی پیدا کردم چه کنم؟ آیا این شک را با یک عمل رد کنم یا با یک فکر؟ «ذَلِكَ مَحْضُ الْإِيمَانِ» این عین ایمان است؛ چرا از چنین چیزهایی می ترسی؟! این است آزادی در

پی نوشت

۱- این حدیث در فرائد شیخ، کتاب اصولی که طلاب می خوانند، نقل شده است.

تفکر.

پس اسلام که رشته تقلید را از اساس پاره کرده است و می گوید من اصول دین را بدون آنکه آزادانه آن را درک کرده باشید نمی پذیرم، چنین مکتبی آیا اصلاً امکان دارد که مردم را مجبور کند به اینکه بیايید اسلام را به زور بپذیرید؟ همین طور که در عمل هم نکرد. آنچه کرد غیر از این بود که مردم را مجبور به اسلام کرده باشد؛ آنچه کرد مبارزه با عقاید خرافی بود که یک ذره با عقل و فکر بشر سر و کار نداشت، فقط زنجیری شده بود برای عقل و فکر. زنجیرها را برداشت، گفت حالا آزادانه فکر کن تا بفهمی مطلب از چه قرار است. یا اگر با کشورهایی جنگید، با ملتها جنگید، با دولتها جنگید، یعنی با کسانی جنگید که این زنجیرهای خیالی و اجتماعی را به دست و پای مردم بسته بودند. اسلام با حکومتهای جابر جنگید. کجا شما می توانید نشان بدهید که اسلام با یک ملت جنگیده باشد؟ و به همین دلیل ملتها در نهایت شوق و رغبت اسلام را پذیرفتند که یکی از آنها ایران خودمان بود.

کارنامه درخشان اسلام در آزادی عقیده

یکی از صفحات بسیار درخشان تاریخ اسلام که متأسفانه مذاهب دیگر در اینجا صفحات تاریخشان سیاه و تاریک است، همین مسئله آزادی عقیده ای بود که مسلمین پس از آنکه حتی حکومت را در دست گرفتند به ملتها دادند و این نظیر ندارد. (متأسفانه ما آن طوری که باید و شاید در این مسائل دقت و فکر نمی کنیم). من جز اینکه شما را در این گونه مسائل راهنمایی کنم که تاریخ را مطالعه کنید راه دیگری ندارم، چون فعلاً وقت تفصیل نداریم.

شما جلد سوم تاریخ آلبرماله را که تاریخ قرون وسطی است بخوانید، ببینید مسیحیها، همینهایی که امروز دارند در میان ما تبلیغ می کنند که اسلام با زور پیشروی کرده است، چه جنایاتی برای تحمیل عقیده مسیحیت مرتکب شده اند، چه درباره خود مسیحیان یعنی فرقه های بدعتی مسیحیت به قول خودشان و چه درباره مسلمین و غیر آنها. تاریخ زردشتیها را بخوانید. مخصوصاً توصیه می کنم تاریخ ایران قبل از اسلام، دوره ساسانیان را بخوانید و مخصوصاً ببینید روابط زردشتیهایی که حکومت را در دست داشتند و موبدها که در آن دستگاهها متنفّذ بودند با عیسویان آن دوره (حالا مانویان و مزدکیان به جای خود)، آزارهایی که در باره عیسویها و یهودیها کردند چه بوده است؟! جلد سیزدهم تاریخ تمدن ویل دورانت را بخوانید، باز راجع به مظالم مسیحیهاست. همچنین جلد یازدهم تاریخ تمدن ویل دورانت را بخوانید که راجع به اسلام است، مخصوصاً قسمتهای مختلفی که خود او نشان می دهد که اسلام و مسلمین چقدر برای آزادیهای ملتیهایی که تحت فرمان آنها بودند احترام قائل بودند. چنین چیزی در تاریخ جهان نظیر ندارد.

به عنوان نمونه جلد دوم کتاب « محمد خاتم پیامبران » یک مقاله بسیار عالی از یکی از اساتید دارد به نام « کارنامه اسلام ». لاقلاً می توانید چند صفحه اول آن مقاله را بخوانید که راجع به انگیزه تمدن اسلامی بحث کرده، اگرچه به طور فشرده بحث کرده است. آنجا می توانید مطلب را کاملاً به دست آورید، چون آن بحث یک بحث بسیار آزاد است.

دو علت پیدایش و گسترش تمدن اسلامی

علما راجع به علل پیدایش و گسترش تمدن اسلامی خیلی بحث کرده و دو علت اساسی برایش ذکر نموده اند: اولین علت، تشویق بی حدی است که اسلام به تفکر و تعلیم و تعلّم کرده است و این تشویق در متن قرآن است. علت دومی که برای پیدایش و گسترش تمدن اسلامی ذکر کرده اند که چطور شد اسلام توانست از ملتهای مختلف نامتجانس که قبلاً از یکدیگر کمال تنفر را داشتند چنین وحدتی به وجود آورد، احترامی است که اسلام به عقاید ملتها گذاشت، به قول خودشان تسامح و تساهلی که اسلام و مسلمین راجع به عقاید ملتهای مختلف قائل بودند. لهذا در ابتدا که این تمدن تشکیل می شد، هسته اولی مسلمانها را اعراب حجاز تشکیل می دادند که تمدنی نداشتند. کم کم ملتها آمدند مسلمان شدند. در آغاز عده کمی از آنها مسلمان شدند، بقیه یا یهودی بودند یا زردشتی یا مسیحی و یا صابئی (مخصوصاً صابئی ها خیلی زیاد بودند، زردشتی خیلی کم بوده است). مسلمین به قدری با اینها با احترام رفتار کردند و اینها را در میان خودشان وارد کردند که کوچکترین دوگانگی با آنها قائل نبودند، و همین سبب شد که تدریجاً خود آنها در اسلام هضم شدند یعنی عقاید اسلامی را پذیرفتند.

نمونه هایی از تسامح و تساهل مسلمین درباره عقاید مخالف

در این زمینه نمونه زیاد است. از زمان حضرت امیر شروع می کنم. ما در

تاریخ این طور می خوانیم که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در زمان خلافتشان مکرر این جمله را می فرمود که تا من زنده هستم هر سؤالی دارید از من بپرسید که اگر بمیرم و در میان شما نباشم دیگر کسی را پیدا نخواهید کرد که این گونه از شما بخواهد که از او سؤال کنید: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي».

نوشته اند یک مرتبه شخصی از پای منبر بلند شد و با یک تجاسر و بیان جسارت آمیزی گفت: «أَيُّهَا الْمُدَّعِي مَا لَا يَعْلَمُ وَالْمُقَلَّدُ مَا لَا يَفْهَمُ، أَنَا السَّائِلُ فَأَجِبْ» ای مدعی - العیاذ باللّٰه - جاهل و ای کسی که نفهمیده حرف می زنی! من سؤال می کنم تو جواب بده. وقتی به قیافه اش نگاه کردند دیدند به مسلمین نمی خورد. فقط قیافه اش را توضیح داده اند که آدم لاغر اندامی بود و موی مجعد و درازی داشت، کتابی را هم به گردنش آویخته بود «كَأَنَّهُ مِنْ مُّهَوَّدَةٍ الْعَرَبِ» یعنی قیافه اش شبیه بود به عربهایی که یهودی شدند.

تا این گونه جسارت کرد، اصحاب امیرالمؤمنین با ناراحتی بپاخواستند و خواستند اذیتش کنند: این کیست که جسارت می کند؟! علی (علیه السلام) جمله ای دارد، فرمود بنشینید: «إِنَّ الطَّيِّسَ لَا يَقُومُ بِهِ حُجَجُ اللَّهِ وَلَا تَظْهَرُ بِهِ بَرَاهِينُ اللَّهِ». فرمود: این شخص سؤال دارد، از من جواب می خواهد، شما خشم گرفتید، می خواهید خشونت به خرج بدهید، غضب کردید، عصبانیت به خرج می دهید، با عصبانیت نمی شود دین خدا را قائم و راست کرد، با عصبانیت برهان خدا ظاهر نمی شود، بنشینید سر جایتان! بعد رو کرد به آن مرد و فرمود: «إِسْأَلْ بِكُلِّ لِسَانِكَ وَمَا فِي جَوَانِحِكَ». بپرس با تمام زبانت، یعنی هرچه می خواهد دل تنگت بگو، هرچه در درون دل داری بگو. همین یک جمله کافی بود که این آدم را از ابتدا نرم کند. شروع کرد به سؤال کردن. چندین سؤال کرد و حضرت جواب دادند. متأسفانه در نقل، متن سؤال و جواب ها ذکر نشده است. همین قدر نوشته اند که در آخر یکمرتبه دیدند آن شخص گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ».

اسلام اساساً در این گونه مسائل، خفه شو و این حرفها ندارد. در زمان خود پیغمبر می آمدند سؤال می کردند، حضرت جواب می داد. شما در تاریخ می خوانید که علی (علیه السلام) در زمان خلافت شیخین مخصوصاً زیاد به مسجد می رفت و [در بیان علت این کار] می فرمود: برای اینکه صیت اسلام در جهان بلند شده است، از اطراف و اکناف مردم دانشمندی می آیند، سؤالاتی دارند، کسی باید به آنها جواب بدهد. گاهی اصحاب خاص خودش مثل سلمان و ابی ذر را می فرستاد و به آنها می فرمود: بروید در مسجد، مراقب باشید اگر افرادی پیدا شدند که راجع به اسلام سؤالاتی داشتند مبدا کسی باشد که نتواند جواب آنها را بدهد، مبدا آدم جاهلی باشد به علف آنها را رد کند، اگر دیدید دانشمندی از یک جای جهان پیدا شد و سؤالاتی درباره اسلام دارد فوراً بیایید مرا خبر کنید که بروم جوابهایش را بدهم.

حتی بنی امیه علی رغم این همه تبلیغاتی که علیه آنها می شود و بسیاری از آن تبلیغات (حدود نود در صد آن) درست است، اگر آنها را قیاس کنیم با بسیاری از حکومت‌های دیگر که در جهان بودند، باز آنها بهتر بودند. مخصوصاً در دوره بنی العباس آزادی عقیده، تا آنجا که با سیاست برخورد نداشت، فراوان بود. این داستان را من در «داستان راستان» تحت عنوان «توحید مفضل» نقل کرده‌ام:

مفضل بن عمر یکی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) است. رفت در مسجد مدینه نماز بخواند. خلوت بود. خودش می گوید: «بعد از نماز، من درباره پیغمبر و عظمت او فکر می کردم»، در همان حال ابن ابی العوجاء - که یکی از زنادقه بود یعنی اصلاً خدا را قبول نداشت - آمد کناری نشست به طوری که فاصله زیادی با مفضل نداشت. بعد یکی از همفکرانش هم آمد کنار او نشست. شروع کردند با همدیگر صحبت کردن. در بین صحبتها یکدفعه ابن ابی العوجاء گفت: من هرچه درباره عظمت این آدم که در اینجا مدفون شده فکر می کنم،

متحیرم. ببین چه کرده است! چگونه به گردن مردم افسار زده است! در پنج وقت صدای شهادت به پیامبری او بلند است. شروع کرد به کفر گفتن راجع به خدا، پیغمبر، قیامت و...

مفضل آتش گرفت، نتوانست طاقت بیاورد. آمد نزد او و با عصبانیت گفت: ای دشمن خدا! در مسجد پیغمبر خدا چنین سخنانی می گویی؟! او پرسید: تو کیستی و از کدام نحله از نحله های مسلمین هستی؟ از اصحاب کلامی؟ از فلان فرقه هستی؟ بعد گفت: اگر از اصحاب جعفر بن محمد هستی، ما همین حرفها و بالاتر از اینها را در حضور خودش می گوئیم، با کمال مهربانی همه حرفهای ما را گوش می کند به طوری که ما گاهی پیش خودمان خیال می کنیم که تسلیم حرف ما شد و عن قریب او هم حرف ما را قبول می کند. بعد با یک سعه صدری شروع می کند به جواب دادن، تمام حرفهای ما را جواب می دهد. یک ذره از این عصبانیهایی را که جنابعالی دارید او ندارد، ابداً عصبانی نمی شود.

مفضل برمی خیزد می رود خدمت امام صادق (علیه السلام) و می گوید: یا ابن رسول الله! من یک چنین گرفتاری پیدا کردم. حضرت تبسم می کند و می فرماید: ناراحت نباش، اگر دلت می خواهد فردا صبح بیا من یک سلسله درس توحیدی به تو می گویم که بعد از این اگر با این طبقه مواجه شدی بدانی چه جواب بدهی. کتاب توحید مفضل که امروز در دست است مولود این جریان است.

همین ابن ابی العوجاء یک سال در فصل حج به مسجدالحرام رفته بود! با رفقای زندیق خود حلقه ای را تشکیل داده بودند و با هم سخن می گفتند. ظاهراً ابن مقفع هم در آنجا بوده. یک وقت ابن مقفع می گوید: این مردم را ببین، مثل گاوی که به خرمن بسته باشند دور این سنگها می چرخند و در بین اینها یک نفر آدمی که قابل صحبت کردن باشد نیست مگر آن شیخ جالس که آنجا نشسته. ابن ابی العوجاء گفت: تو در باره او هم مبالغه می کنی، او هم چیزی

نیست. گفت: نه، این غیر از آنهاست. بینشان مباحثه درگرفت. ابن مقفع گفت: حالا اگر خیلی دلت می خواهد برو از او یک سؤال بکن. من با او صحبت کرده ام، برو با او صحبت کن. رفت اما چقدر جسارت آمیز! ابتدا که نشست، گفت: یا ابن رسول الله! می دانی آدم وقتی در راه حلقش سرفه بگیرد باید سرفه کند. فرمود: بله. گفت: آدم شک هم که در دلش پیدا می شود باید بگوید. فرمود: بله. گفت: من می گویم: «إِلَى مَا تَدُوسُونَ هَذَا الْبَيْدَرَ وَ تَحْمُونَ حَوْلَهُ حَوْمَ الْبَقَرَةِ؟» (و از این گونه تعبیرات) تا کی شما می خواهید مثل گاو دور این خرمن بچرخید؟ بعد شروع کرد به سؤال کردن راجع به خدا. امام صادق (علیه السلام) جواب دادند و متنش در کتب حدیث هست. گفت: اگر خدا راست است چرا خودش را نشان نمی دهد؟ حضرت فرمود: خدا چگونه خودش را نشان بدهد از این بهتر؟! یک صانع چگونه می تواند خودش را در صنعتش نشان بدهد که خدا خودش را در این عالم نشان نداده است؟ آیا خدا خودش را در خلقت تو نشان نداد؟ در خلقت آسمان و زمین نشان نداد؟ در چشم و دست و پا و جهاز هاضمه و ریه ات نشان نداد؟ در فلان گیاه نشان نداد؟ ابن ابی العوجاء می گوید: آنقدر گفت که یکمرتبه پیش من مجسم شد که الان خدا خودش در می آید و می خواهد خودش را به من نشان بدهد!

بخش احتجاجات در کتب حدیث

بخشی از کتابهای حدیثی ما احتجاجات است. مثلاً بحار الانوار یک جلد در احتجاجات دارد. ما یک کتاب داریم در احتجاج: احتجاج طبرسی. باید این احتجاجات را خواند. اینها مباحثاتی است که علمای ادیان دیگر و به طور کلی

دانشمندان دیگر - که بعضی از آنها دهری و مادی مسلک، بعضی یهودی، بعضی مسیحی، بعضی زردشتی، بعضی صابئی و حتی بعضی بت پرست بودند - با ائمه (علیهم السلام) داشته اند. اینها می آمدند نزد ائمه سؤال می کردند، جواب می شنیدند و می رفتند. کسی نمی گفت تو چه حقی داری در دولت مقتدر اسلامی چنین حرفهایی بزنی.

مخصوصاً مباحثات و احتجاجات حضرت رضا (علیه السلام) که در متن کتب تاریخ و حدیث مضبوط است عجیب است. دولت هارون و دولت مأمون از مقتدرترین دولتهایی است که جهان به خود دیده است. اینها اگر می خواستند جلو آزادی عقیده را بگیرند، به حد اعلا می توانستند و کسی جرأت مخالفت نداشت. هارون اجازه می داد متکلمین بیایند. در آن زمان هنوز فرقه های متکلمین توسعه زیاد پیدا نکرده بود. فرقه های مختلف متکلمین اسلامی می آمدند، شروع می کردند به مباحثه کردن؛ آنها که عقاید اعتزالی داشتند، آنها که عقاید اشعری داشتند و حتی آنها که شیعه بودند. با اینکه اینها دشمن درجه اول شیعه بودند، مع ذلک به متکلمین شیعی کم و بیش اجازه می دادند که بیایند در این مجالس بحثهای خودشان را مطرح کنند. مأمون که داستانی است! با اینکه او از نظر سیاسی آدم سنی مسلک و متعصبی بود (یعنی پایه سیاستش بر احترام شیخین و بر تسنن بود و می دانیم که در مسائل سیاسی چقدر شیعه را اذیت می کرد و همین کافی است که امام رضا (علیه السلام) را شهید کرد) ولی همین آدم تا آنجا که به سیاستش برخورد نداشت، در مسائل مذهبی آزادی می داد. خودش مباحثاتی دارد به نفع تشیع و علیه تسنن که یک قاضی ترک چند سال پیش کتابی به نام «تشریح و محاکمه» در تاریخ آل محمد نوشت و به فارسی ترجمه شده؛ من وقتی آن کتاب را خواندم دیدم یکی از بهترین احتجاجات و مباحثاتی که به نفع شیعه شده و در آن بر امامت امیرالمؤمنین استدلال شده است همین مباحثه ای است که مأمون با علمای اهل تسنن کرده

است. مأمون هر عیبی داشت ولی مرد دانش دوست و دانش طلب عجیبی بود.

اعتماد اسلام به منطق خود

شما نظیر و شبیه این رفتارها را در کجا پیدا می کنید؟ علت این امر چه بود؟ این بود که اسلام به منطق خودش اعتماد داشت. اسلام چون به منطق خودش اعتماد داشت هیچ وقت نمی آمد مردم را بترساند بگوید درباره این مسائل فکر نکن، درباره خدا فکر نکن، بلکه می گفت هرچه دلت می خواهد فکر کن ولی به شرط اینکه اساسی فکر کنی، روی منطق فکر کنی، در حدودی که یک بشر می تواند فکر کند. یک وقت مثلاً تو می گویی من می خواهم حقیقت خدا را به دست آورم. به تو می گویند آیا تو حقیقت یکی از مخلوقات خدا را به دست آورده ای که می خواهی حقیقت خدا را به دست آوری؟ آیا تو حقیقت همین نور حسی را به دست آورده ای؟ الان هم که علم این همه پیشرفت کرده است، از بحث در حقیقت اشیاء خودداری می کند. ولی می گوید اینکه ما به گُنه و حقیقت اشیاء نرسیم، دلیل نمی شود که وجود اشیاء را انکار کنیم. اگر از ما بپرسند حقیقت برق چیست نمی دانیم، حقیقت ماده چیست نمی دانیم، حقیقت انرژی چیست نمی دانیم، حقیقت نور چیست نمی دانیم، اما وجود اینها را انکار نمی کنیم. حقیقت حیات چیست؟ هنوز یک بشر پیدا نشده است که ادعا کند من می توانم بگویم حقیقت حیات چیست. اما وجود حیات را انکار نمی کنیم چون آثار حیات را می بینیم. در این حدود همه مردم می توانند به خدا معرفت پیدا کنند که خدایی هست، ذات لایزالی هست، ذات ازلی و ابدی هست، ذاتی که بی نیاز از همه چیز است، ذاتی که مبدأ همه اشیاء است، ذاتی که عالم به

مخلوقات خود و قادر بر همه چیز است. در این حدود همه می توانند درک کنند. حالا راز قضا و قدر را فرض کنیم هیچ کس نتواند درک کند یا بعضی افراد بتوانند درک کنند ولی افراد دیگر نتوانند درک کنند، این مضر به جایی نیست. این است که اسلام نه تنها به مردم اجازه می دهد بلکه فرمان می دهد که در این گونه مسائل فکر کنند؛ درباره معاد فکر کنند (و نمونه تفکر به دست مردم می دهد)، درباره نبوت فکر کنند و درباره سایر مسائل، چرا؟ به دلیل اطمینانی که اسلام به منطق خود دارد و اینکه پایه این دین روی منطق و فکر و تفکر است.

دشمنان خدمتگزار

من مکرر در نوشته های خودم نوشته ام که من هرگز از پیدایش افراد شکاک در اجتماع که علیه اسلام سخنرانی کنند و مقاله بنویسند نه تنها متأثر نمی شوم، از یک نظر خوشحال هم می شوم، چون می دانم پیدایش اینها سبب می شود که چهره اسلام بیشتر نمایان شود. وجود افراد شکاک و افرادی که علیه دین سخنرانی می کنند وقتی خطرناک است که حامیان دین آنقدر مرده و بی روح باشند که در مقام جواب برنیایند و عکس العمل نشان ندهند. اما اگر همین مقدار حیات و زندگی در ملت اسلام وجود داشته باشد که در مقابل ضربت دشمن عکس العمل نشان بدهد، مطمئن باشید که در نهایت امر به نفع اسلام است؛ همان طور که در طول سی چهل سال اخیر، کسروی پیدا شد علیه شیعه بالخصوص و احياناً علیه اسلام چیزها نوشت، توده ای ها آمدند در مسائل مادیگری حرفها زدند و به اساس اسلام اعتراض کردند، افراد دیگری پیدا شدند که به نام حمایت از ملیت ایرانی علیه اسلام سخنانی گفتند؛ اینها بدون اینکه

خودشان بخواهند و قصد داشته باشند، به طور غیر مستقیم آنقدر به اسلام خدمت کردند که خدا می داند. وقتی کسروی آن کتابها را نوشت، تازه دست علمای اسلام رفت روی کاغذ و مسائلی را که در طول چند قرن در اثر اینکه اعتراض و تشکیک و ایرادی نشده بود پرده هایی از ابهام روی آنها را گرفته بود و کم کم خرافات و اوهامی هم درباره آنها پیدا شده بود، تشریح کردند. اصلاً مردم نمی دانستند مثلاً در باب امامت چه باید بگویند، در باب تشیع چه باید بگویند، در باب تقیه چه باید بگویند، در باب بداء چه باید بگویند. آن وقت علما شروع کردند به آشکار ساختن حقایق از زیر پرده های اوهامی که در طول چند قرن در اثر نبودن شکاک و این دشمنان خدمتگزار به وجود آمده بود، و یک سلسله از مسائل خیلی بهتر روشن شد. توده ای ها چقدر به طور غیر مستقیم و بدون اینکه خودشان بخواهند، به منطق فلسفی و منطق اجتماعی اسلام خدمت کردند! یعنی سبب شدند که دستهای علمای اسلام از آستین بیرون آمد و آثار نفیسی در این زمینه منتشر شد.

یک دین زنده هرگز از این گونه حرفها بیم ندارد، آن وقت بیم دارد که ملتش آنقدر مرده باشند که عکس العمل نشان ندهند و متأسفانه ما در گذشته گاهی چنین حالتی داشته ایم. مثلاً در اوایل مشروطیت عده ای آمدند گفتند: قوانین جزائی اسلام به درد امروز نمی خورد. ما ندیدیم یک نفر پیدا شود که یک کتاب بنویسد از منطق اسلام در این زمینه حمایت کند. بعد عده ای روی غرض و عده ای روی جهالت و نادانی آمدند قوانین جزائی اسلام را یکباره بوسیدند و کنار گذاشتند، نسخ شده تلقی کردند و رفتند قوانین جزائی کشورهای خارجی را ترجمه کردند. این، اسباب تأسف است و الا اکنون که در مسائل دیگر حقوقی اسلام مثل حقوق زن و مسائل اقتصادی اسلام جنبشی در میان مسلمین می بینیم، هیچ جای نگرانی نیست و در نهایت امر پیروزی با مسلمین است.

اساساً دینی که منطقش بر اساس فکر و عقل و حساب و فلسفه و بر اساس

یک سلسله مصالح است، در این جهت نگرانی ندارد. روی همین حساب از صدر اسلام تاکنون آن آزادی تفکری که اسلام به مسلمین و به ملل دیگر درباره اسلام داده، هیچ دین دیگری نداده است و این از افتخارات اسلام است. خدایا! به همه ما توفیق عنایت کن که حقایق اسلام را از روی بصیرت و تحقیق درک کنیم.

خدایا! به ما غیرت و حیات و جنبش عنایت کن.

خدایا! خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت بفرما.

پنبه های غفلت از گوش ما بیرون کن.

خدایا! اموات همه ما را ببخش و پیامرز.

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ

ساعت : ۱۵/۲۹

روز : چهارشنبه

۰۸ / شهریورماه / ۱۴۰۲

کرمرضا خزلی

یار مهربان

www.baghemino.com

baghemino.1339@gmail.com

Tel:09125411283-09356411283

دکتر رضا خدایی